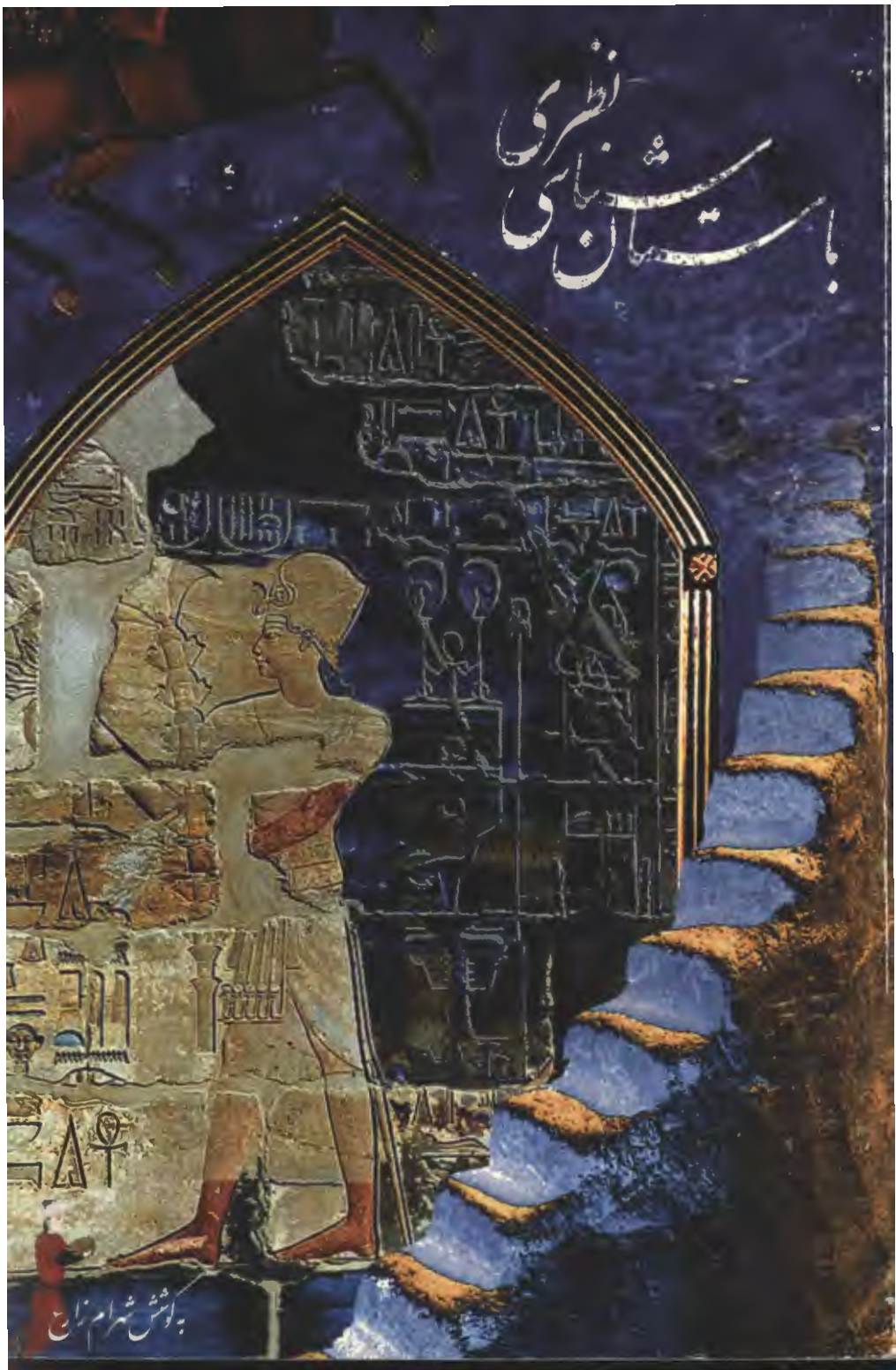
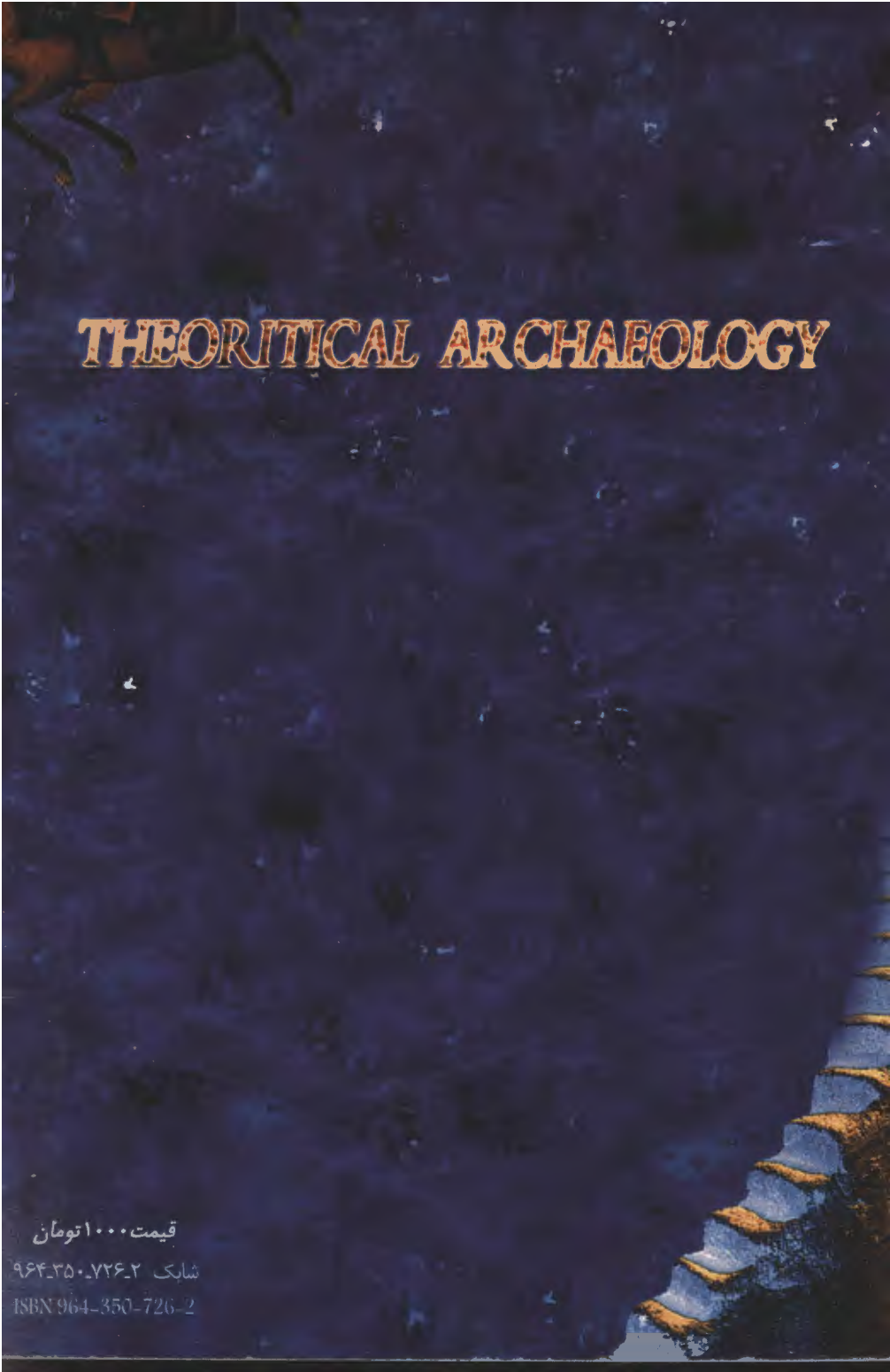


آستان نظری



پوشش شهرام زجاج



THEORITICAL ARCHAEOLOGY

قیمت ۱۰۰۰ تومان

شابک ۹۶۴-۳۵۰-۷۲۶-۲

ISBN 964-350-726-2



تاریخ
نگاری

۲

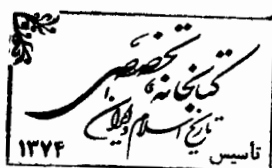
۴

۳۹

بنم حیدر خان

اسکن شد

باستان شناسی نظری (مجموعه مقالات)



به کوشش
شهرام زارع

تهران، ۱۳۷۹

زارع، شهرام، ۱۳۵۶ - گردآورنده.

باستان شناسی نظری (مجموعه مقالات) // به کوشش: شهرام زارع.

تهران: شهرام زارع، ۱۳۷۹.

ISBN: 964 - 350 - 726 - 2

۱۰۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

Teoritical archaeology

عنوان به انگلیسی

کتابنامه.

۱. باستان شناسی -- مقاله ها و خطابه ها.

الف. زارع، شهرام، ۱۳۵۶ - گردآورنده.

ب. عنوان.

۹۳۰/۱۰۸

۲ ب ۲ / ۱۷۳ cc

۷۹۵۳ - ۷۹ م

کتابخانه ملی ایران

باستان شناسی نظری (مجموعه مقالات)

به کوشش شهرام زارع

ناشر گردآورنده

چاپ اول ۱۳۷۹. تعداد ۲۰۰۰ نسخه

حروفچینی عباس پور قاسمی. طراحی جلد محمد فدایی

چاپ و صحافی علامه طباطبایی

شابک ۷۲۶-۳۵۰-۹۶۴ - 2 - 350 - 964 : ISBN

کتاب حاضر با همکاری جهاد دانشگاهی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به طبع رسید

همه حقوق این کتاب برای ناشر محفوظ است

تقديم
به
دكتور حكمت الله ملاصالحى

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
.....	مقدمه
۱	۱. درآمدی به فقر تفکر نظری در باستان‌شناسی ایران
	دکتر حکمت‌ا... ملاصالحی
۳۷	۲. انسان‌شناسی و دیرین انسان‌شناسی
	مترجم: بهرام آجورلو
۷۵	۳. باستان‌شناسی باستان‌شناسی
	نویسنده: پل. جی. بان / مترجم: شهرام زارع
۹۵	۴. باستان‌شناسی ادراکی
	نویسندگان: کنت فلتري و جویس مارکوس / مترجم: کامیار عبدی
۱۲۱	۵. باستان‌شناسی و علم شناختی
	نویسنده: اروین. م. سگال / مترجم: امیر مازیار
۱۴۵	۶. باستان‌شناسی، فاقد‌گرایش: پست مدرنیسم و گذشته
	نویسنده: ای. برنارد نپ / مترجم: پدram جم
۱۹۷	۷. فن آوری (تکنولوژی) پیش از تاریخی: علمی ادراکی؟
	نویسنده: سی. کارلین و ام. جولین / مترجم: نادره عابدی
۲۲۹	۸. تبیین در باستان‌شناسی
	نویسنده: آلبرت. سی. اسپالدینگ / مترجم: امیر مازیار

مقدمه

باستان‌شناسی، در خاستگاه‌های اصلی خود دانشی کاملاً آکادمیک بوده و گستردگی، اهمیت و جایگاه رفیعش به وضوح قابل لمس می‌باشد لیکن در کشور ما چنانکه باید مقام و موقعیت آن مورد توجه، تأمل و تعمق قرار نگرفته است.

با وجود آنکه کشور ما قابلیت رشد و بالندگی باستان‌شناسی را داراست، همواره خلاف آن را شاهد بوده‌ایم. شمار کتب و نشریاتی که در این زمینه انتشار می‌یابد در پایین‌ترین حد قابل تصور می‌باشد. فعالیت‌هایی که هم‌اکنون انجام می‌گیرد در مقایسه با حجم فعالیت‌هایی که باید صورت بگیرد، بسیار ناامید کننده است (اکنون در این زمینه مجله «باستان‌شناسی و تاریخ» از سوی مرکز نشر دانشگاهی و اخیراً دو مجله «باستان‌پژوهی» و «آثار» توسط هسته علمی دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران منتشر می‌شود). تنها متولی پژوهش‌های میدانی باستان‌شناسی ایران، که نیرومندترین و تأثیرگذارترین قطب آن نیز می‌باشد، پژوهشکده باستان‌شناسی سازمان میراث فرهنگی کشور است. این پژوهشکده هم چنانکه باید در بالا بردن سطح باستان‌شناسی کشور موفق نبوده است. مراکز آموزشی نیز وضعیت بهتری ندارند. گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران که اولین مرکز آموزش باستان‌شناسی در ایران می‌باشد، فاقد هر گونه امکانات موثر برای آموزش و تربیت دانشجویان است. بویژه آنکه رشد سراسر مراکز آموزشی باستان‌شناسی در دانشگاه‌های (آزاد) کشور و همچنین تأسیس مقطع دکترا که اساساً بدون دغدغه ارتقاء سطح کیفی این دانش می‌باشند، شرایط نگران‌کننده‌ای را پدید آورده است. نکته دیگری که لازم به یادآوری می‌دانم، وضع تأسفاتر حفاظت از آثار تاریخی - فرهنگی کشور است. طی چهار سال تحصیل در گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران تقریباً هر روز خبری درباره تخریب تپه‌ها و بناهای باستانی یا غارت و قاچاق اشیاء و اموال

فرهنگی شنیده و یا خوانده‌ام و این امر پیوسته رو به افزایش بوده است. انشاءالله در آینده "حفاظت از آثار تاریخی - فرهنگی کشور" چشم‌انداز روشنی پیدا کند.

کتاب حاضر در راستای تلاش‌های دو سال و نیمه نگارنده و دوستان عزیزم می‌باشد که از آبان ماه ۱۳۷۶ با تأسیس «هسته علمی دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه تهران» آغاز نمودیم. تمام آن تلاش‌ها و نتایجی که حاصل شد بر پایه اشتیاق و علاقه دانشجویی بود و با کمترین امکانات ممکن صورت پذیرفت. انتشار این کتاب نیز بر همان قاعده می‌باشد.

با توجه به جای خالی «مباحث نظری باستان‌شناسی» در جامعه علمی و بویژه باستان‌شناسی کشور، مقالاتی در این زمینه تهیه و در اختیار دانشجویان علاقه‌مند قرار داده شد که تعدادی از آنها ترجمه و مسترد گردید. همچنین از استاد عزیزمان دکتر حکمت‌الله ملاصالحی که از آغاز، همواره مشوق و پشتیبان ما بودند، و هم‌اکنون در دانشگاه آتن «فلسفه باستان‌شناسی» تدریس می‌کنند، درخواست کردیم تا درآمدی بر این مجموعه بنویسند و ایشان بزرگوارانه پذیرفتند.

شاید اگر وقتی که طرح اولیه این کتاب را با مدیر محترم جهاد دانشگاهی دانشکده ادبیات (آقای حسین وفاپور) در میان گذاشتم، مورد حمایت و تشویق ایشان واقع نمی‌شدم، فراهم آمدن این مجموعه سالها به طول می‌انجامید. فعالیت‌های هسته علمی نیز همواره با تکیه بر کمک‌های جهاد دانشگاهی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران تداوم یافته است، شایسته است از آقایان حسین وفاپور و یدالله یزدانی تشکر فراوان نمایم. همچنین از دوستان عزیزم نوذر حیدری، محسن زیدی و روح‌الله محمدی که پس از حروفچینی در نمونه خوانی مقالات یاریم دادند و دوستان دیگری که در گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران از آغاز تأسیس هسته علمی دانشجویان باستان‌شناسی در کنار هم برای پیشبرد باستان‌شناسی کشور فعالیت داشتیم، صمیمانه تشکر می‌کنم.

این کتاب را اگر چه بسیار ناچیز است، به استاد عزیزمان دکتر حکمت‌الله ملاصالحی تقدیم می‌نمایم. امید که مقبول افتد.

ش.ز

تهران - خرداد ۱۳۷۹

درآمدی به فکر نظری در باستان‌شناسی ایران^(۱)

دکتر حکمتا... ملاصالحی

باستان‌شناسی یا به مفهوم جامع و متداول‌تر در سطح جامعه جهانی، «آرکئولوژی» به رغم موجودیت چند رگه (Polygenic)، چند ریختاری (Polyform) و چند ساختاری‌اش (Multi-Structural) شقه‌پذیر به دو نیم پیکر نظری و عملی مجزا و منفرد از هم نیست. چنین تفکیکی با موجودیت باستان‌شناسی به صورت نظامی باز و پویا از نظرها و عمل‌ها، کشف‌ها و کاوش‌ها، یافته‌ها و مفهوما، مشاهده‌ها و فرض‌ها، تجربه‌ها و نظریه‌ها و دال‌ها و مدلول‌های باستان‌شناسانه که سخت و استوار به هم در پیچیده‌اند، موافق و متناسب نیست.

باستان‌شناسی (آرکئولوژی) از این منظر نه یک رشته یا دانش و شیوه شناخت صرفاً عملی است و نه آنکه نظری و تئوریک. موجودیتی برآمده از هر

دو است. "بین نظر و عمل" باستان‌شناختی همواره نوعی رابطه منطقی و دیالکتیکی وجود داشته است"^(۲) (T.C.Patterson 1983:3) که فهم این بی‌فهم و نقد آن ممکن نیست. لیکن وقتی به شرایط نخستین تکوین، مراحل رشد، بسط و تکامل اندیشه و شناخت باستان‌شناسی از تاریخ، انسان و موقعیت تاریخی بشر در گذشته رجوع می‌کنیم با نوعی ناهماهنگی و عدم تناسب بین نظر و عمل باستان‌شناسانه مواجه می‌شویم. عتیقه پژوهی، عتیقه‌گرایی (antiquarianism) و باستان‌نگاری (archaeography) سده‌های عهد رنسانس و باستان‌شناسی دوره روشنگری علی‌رغم شوق و ذوق فراوانی که در کشف و نبش و گردآوری اشیاء و آثار باستانی ابراز می‌کرد از بنیانها و پشتوانه‌های نظری استوار و طرح فرضیه‌های آزمون‌پذیر بی‌بهره بود. باستان‌شناسی سده نوزده نیز به رغم گشودن و گستردن مسیرها و مجاری فعالیت‌های میدانی و انجام کاوش‌ها و کشف‌های مهم و خیره‌کننده‌اش به دلیل فقر تفکر نظری یا بصیرت‌های تئوریک و فقدان بنیان‌های معرفتی عمیق‌تر از منطق و روش‌های علمی و همچنین ناتوانی‌اش در طرح پرسش‌های اصولی و بنای فرضیه‌های اثبات یا ابطال‌پذیر شناخت‌اش از یافته‌ها و موضوعات مورد مطالعه یا هر آنچه را که در عرصه کاوش‌ها و فعالیت‌های عملی به کف می‌آمد بسته، محدود و در موارد بسیار غیر اصولی و حتی غیر علمی بود.^(۳)

شمار فراوان و متنوع نشانه‌ها، مفهوم‌ها، گزاره‌ها، اصطلاحات و مقوله‌هایی که اکنون اندیشه، زبان و معرفت باستان‌شناسانه را به صورت ساختار و ریختاری سترگ و پیچیده به وجود آورده‌اند مرحله به مرحله پس از اندوختن و آموختن و آزمودن کوهی از فعالیت‌های میدانی و هزینه حیات نسل‌ها و اندیشه‌ها و تخریب و محو شمار فراوان مکان‌ها، تپه‌ها، لایه‌ها و اثرهای باستانی حاصل شده است.

باستان‌شناسی چنان که هر رشته و دانش دیگر هر اندازه آزموده، آموخته، پرورده و سترگ‌تر شده به سستی‌ها و کاستی‌ها، قوه‌ها و قابلیت‌های خود به عنوان یک رشته یا پیکره‌ای از رشته‌ها و تخصص‌ها یا به مفهوم اخیر

مجموعه‌ای از دانش‌های آرکتولوژیک (archaeological Sciences) از منظری متأملانه، انتقادی و با بصیرت و دقت بیشتر اندیشیده است.

رشته‌ها و روش‌ها، دانش‌ها و اندیشه‌ها نیز همانند گویش‌ها و زبان‌ها پس از آن که موجودیت و واقعیت آنها را به صورت یک هویت مستقل با ساختار و ریختاری مشخص و معین یا نظامی از واک‌ها و نشانه‌های زبانی و پیکره‌ای از واژه‌ها و مفهوم‌ها، لفظ‌ها و معناها، عبارت‌ها و گزاره‌ها و دال‌ها و مدلول‌ها زیسته و تجربه کرده و پذیرفته‌ایم آنگاه از شرایط تکوین، مراحل رشد و بسط، فقر و غنا، قابلیت و عدم قابلیت آنها در بیان ذهنیات، اندیشه‌ها و تجربیات آدمیان و ایجاد ارتباط بین انسان‌ها و فرهنگ‌ها سخن گفته و داوری کرده‌ایم.

بنابراین وقتی فقر و فقدان بنیان‌ها و مبانی نظری باستان‌شناسی ایران را در ترازوی نقد و داوری نهاده و سستی‌ها و کاستی‌های آن را مورد توجه و امعان نظر قرار داده و رشد و رکودش را ارزیابی کرده و از بی‌بهره و نصیب ماندن آن از دستاوردهای معرفت‌شناسی و نقدها و اندیشه‌های نظری سخن گفته و دست‌انایت و التفات جهت ایجاد تحول در آن به سوی‌اش گشوده و به آینده‌ای مطلوب، پویا و غنی‌تر برایش امید بسته و منظرهای فراخ‌تر و اندیشه‌ها و فهم‌های عمیق و وثیق‌تر را برای آن در ذهن می‌پروریم، همه مبین و موید این واقعیت‌اند که نخست باستان‌شناسی ایران را به صورت یک موجودیت و هویت پذیرفته‌ایم و به رغم سستی‌ها و کاستی‌هایش به قابلیت‌های نهفته آن نیز نظر داریم. از سرگشتگی و رکودی که بر آن سیطره افکنده به دیده انتقاد می‌نگریم. بر بیش از پنج دهه تلاش پیشکسوتان و بنیان‌گزاران موجودیت آن ارج می‌نهیم لیکن از آن جهت که باستان‌شناسی ایران بخشی از "علوم" باستان شناختی در سطح جامعه جهانی بویژه آنکه فرآورده یا به مفهوم صحیح‌تر متأثر و منبعث از رویدادهایی است که در اروپای غربی پس از ظهور شرایط جدید تاریخی و تکوین و تحقق عالم مدرن به وقوع پیوسته منفرد و متنوع از آن تحولات و تمایلات، جنبش‌ها و خیزش‌هایی که زمینه‌ها و شرایط ظهور آرکتولوژی را به صورت نوعی تجربه، رویکرد و معرفت جدید از تاریخ، انسان

و مقام و موقعیت تاریخی او فراهم آورد قابل درک نیست. بدیهی است که میزان مقابله و مقایسه، داوری و ارزیابی ما یا آنکه سنجه‌ها و عیارهایی که در نقد فقر و غنا، سستی و کاستی یا رشد و رکود باستان‌شناسی ایران اتخاذ کرده‌ایم تحولات سریع و گسترده‌ای که باستان‌شناسی در دو سده اخیر در باختر زمین و سطح جامعه جهانی آزموده و پشت سر نهاده، قرار گرفته باشد. هر چند مراد از این گفته این نیست که در نقد و ارزیابی باستان‌شناسی ایران همه تحولات، جنبش‌ها، خیزش‌ها یا شتاب‌ها و درنگ‌هایی که باستان‌شناسی، اندیشه و معرفت باستان‌شناسانه در سطح جهان تجربه کرده موضوع بحث، نقد و ارزیابی و داوری ماست. پرداختن به این مسأله مستلزم هزینه سالها تلاش مداوم و منظم گروهی است که در شرایط کنونی بیرون از حیطه امکانات محدود ماست. چنان‌که در عنوان این بحث آمده نظر ما در طرح و نقد باستان‌شناسی ایران بیشتر خصلت اجمالی داشته تا تفصیلی. بیشتر به صورت درآمد است و اشاره تا تفصیل و تفسیر آنچه را که بر باستان‌شناسی ایران در دهه‌های اخیر گذشته است. در این اشاره و اجمال توجه ما بیشتر معطوف به باستان‌شناسی ایران در سطح دانشگاه به ویژه در فاصله دهه‌های اخیر است. باستان‌شناسی ایران، چنان‌که باستان‌شناسی در میان ملت‌ها و جوامع دیگر، دامنه و گستره یک رویداد جهانی، یک تجربه و رجوع نوین تاریخی است که وجدان بسیاری از ملت‌ها را تسخیر کرده است. رویکرد آرکئولوژیک، اندیشه و معرفت باستان‌شناختی از تاریخ، از موقعیت و مقام تاریخی بشر تحت هر شرایط، انگیزه و اشتیاقی که پس از ظهور شرایط جدید تاریخی در باختر زمین به وقوع پیوسته، علی‌رغم سستی‌ها و کاستی‌ها، کژی‌ها و تناقض‌هایش از امکانات و قابلیت‌های مهمی نیز برخوردار بوده که اگر درست ارزیابی، نقد و فهمیده نشود می‌تواند به کژفهمی تاریخی و سرگشتگی فکری زیانبار بیانجامد. باستان‌شناسی رشته یا "دانش" و معرفتی است آفت و آسیب‌پذیر. سخت تأثیرگذار و تأثیرپذیر. با اقتصاد و اعتقاد، سیاست و حکومت، فرهنگ و زندگی، ارزش‌ها و آرمان‌ها، کشش و کنش‌ها، انگیزه‌ها و تمایلات همه قشرهای اجتماعی خود را می‌تابد و بر روان و

وجدان، ذوق و ذایقه آدمیان تأثیر نهاده و از آنها نیز تأثیر می‌پذیرد. به همین دلیل فهم موجودیت و هویت آن مستقل، منفرد و منتزع از بشر تاریخی که تراویده، کار پیچیده و دشواری است. اساساً بدون آشنایی و آگاهی از فرایند و چگونگی رویدادها، تحولات، جنبش‌ها، خیزش‌ها و فعل و انفعالاتی که در تاریخ، فرهنگ و زندگی یک دوره و جامعه به وقوع پیوسته هیچ طرز تفکر، دانش یا سنت و مشرب فکری را نه می‌توان نقد و داوری کرد و نه آنکه شناخت و فهمید. وقتی از موجودیت و هویت رشته و دانشی سخن گفته می‌شود، مراد موجودیت، استقلال و هویتی مطلق، ایستا و کاملاً منفرد نیست. بلکه در برابر واقعیتی قرار گرفته‌ایم که همچون موجودی زنده و بالنده، رگ و پیوندش با رگ و پیوند محیط و فضایی که در آن نفس زندگی می‌کشد پیوسته است. شناخت، نقد، ارزیابی و فهم باستان‌شناسی ایران یا اساساً باستان‌شناسی به مفهوم عام و جامع‌تر به موازات آن که مستلزم آشنایی و آگاهی از رشته‌ها و دانش‌های دیگر است، فهم جامع و عمیق‌تر را نیز از رویدادهایی که در یک دوره در بطن و بستر یک فرهنگ و جامعه یا روان و وجدان یک ملت گذشته می‌طلبد. حتی برای آن که بتوان یک باستان‌شناس بود به موازات آموزش دروس باستان‌شناسی، "فرهنگ باستان‌شناسی" را نیز می‌بایست فراگرفت.

وقتی پرسیده می‌شود این یا آن رشته و دانش، این یا آن سنت و مشرب فکری و یا آنکه این یا آن روش شناخت و ابزار دانستن چه و چگونه رشته، دانش، سنت و مشرب فکری است؟ یا اساساً چرا هست؟ یعنی آنکه موجودیت آن را به صورت یک رشته و دانش "مستقل" یا سنت و مشرب فکری چگونه پذیرفته‌ایم؟ دیگر برای هیچ عقل سلیم و اندیشه آشنا به دشواری‌ها و پیچیدگی‌های مسأله‌ها و موضوعات دانش‌ها و شناخت‌ها و یا یک ذهن خلاق و انتقادگر، مقبول و بسنده نیست که به شیوه متفکران سلف با طرح و ترسیم فهرستی از وصف‌ها و تعریف‌هایی که دانشمندان یک علم هر کدام با اتکاء به تجربیات شخصی و به اقتضای شناختی که از آن داشته و گاه بر مبنای خصلت موضوعات گاه نوع روش‌ها و راهکارها و گاه نیز نوع مسأله‌ها و هدف‌ها رشته و

دانش را تعریف کرده‌اند، تصور کنیم به حقیقت آن را فهمیده‌ایم. وصف‌ها و تعریف‌ها مهم‌اند و ارجمند. به ویژه هنگامی که از چارچوب‌های منطقی و پشتوانه‌های فکری قوی برخوردارند. لیکن برای دستیابی به فهمی عمیق و معرفتی وثیق‌تر از ساختار و ریختار درونی رشته‌ها و دانش‌ها و آگاهی از مواد و مصالح اساسی یا عناصر بنیادی که آنها را موجودیت بخشیده‌اند ضرورت دارد با بهره‌جویی از روش‌های انتقادی، معرفت‌کاوانه و تحلیلی‌تر تلاش شود تا از ریشه و بنیاد، یک رشته، دانش، سنت و مشرب فکری یا حتی یک مقوله و مفهوم واگشوده (deconstruct) و اشکافه، "باستان‌شناسی"، نقد و تحلیل شود. چنین شیوه و تلاشی ممکن است به ده‌ها وصف و تعریف یا نقد و تفسیر خرد و کلان بیانجامد. لیکن از آن جهت که ما را با ساختار درونی و عناصر بنیادی یک رشته و دانش آشنا و آگاه می‌کند از تعاریف کلیشه‌ای بیرونی به مراتب راهگشا و روشنگرترند. سوای این نکته دانش‌ها، اندیشه‌ها و معارف آدمیان سیال، شناور، باز و بالنده‌تر از آنند که بشود تعریف منجمد یا وصفی ثابت و صامت از آنها برای همیشه ارایه کرد و برقامت‌شان پوشاند.

به سده‌های تکوین، مراحل رشد، بسط و تکامل رویکرد، تجربه و اندیشه باستان‌شناختی در جوامع معاصر غربی که رجوع می‌کنیم با حجم عظیمی از فعالیت‌ها و تجربیات میدانی، گزارش‌ها و خاطره‌ها، طرح و تصویرها، فهرست‌ها و آرشیوها، متن‌ها و منابع باستان‌شناختی، اصطلاحات و مفاهیم کلیدی، مقوله‌ها و نشانه‌ها، جدول‌ها و نمودارها و همچنین تخصص‌ها و تکنیک‌ها، رشته‌ها و راهکارهای پژوهشی مواجه می‌شویم که موجودیت باستان‌شناسی را به صورت پیکره‌ای از رشته‌ها و دانش‌ها، هویت و تحقق بخشیده‌اند. یقیناً بدون درکی معرفت‌شناسانه، تحلیلی و انتقادی و همچنین آشنایی با طبیعت سیال، چند ساختاری و چند ریختاری باستان‌شناسی و تلاش جدی برای واگشایی و واشکافی لایه به لایه مواد، مصالح و شمار فراوان عناصر و ناهمگنی که آن را ساخته و به وجود آورده‌اند ساده اندیشی است اگر تصور

شود با طرح این یا آن تعریف می‌توان پدیده‌ای پیچیده و رویداد و رویکردی عمیقاً بشری و تاریخی چون باستان‌شناسی را فهمیده‌ایم.

اینکه گفته می‌شود: "باستان‌شناسی نوعی انسان‌شناسی است و دگر هیچ" (۴) (Willey and Phillips 1958:2)، یا آنکه "باستان‌شناسی نوعی دانش اجتماعی یا علم الاجتماع است" (۵) (Karl, W. Butzer 1987:11)، یا به تعبیر دیوید کلارک: باستان‌شناسی همچون جعبه سیاهی است که ساختار درونی آن قابل مشاهده مستقیم نیست (۶) (D. Clarke 1968:59, Evžen. Neustupny 1993:3)، و یا حتی با توجه به خصلت داده‌ها و یافته‌های باستان‌شناسی آن را نوعی "علم مدفوعات و فضولات" (۷) (Bruce Trigger 1989:360) "archaeology a science of garbage" تعریف کرده‌اند و شمار وصف‌ها و تعریف‌ها یا تعبیرها و تفسیرهای فراوان دیگر از این دست، هر کدام این‌که از چه منظر و چگونگی به باستان‌شناسی نگریسته و آن را فهمیده و یا آن‌که چه اندازه با موجودیت و طبیعت باستان‌شناسی به صورت پیکره‌ای از رشته‌ها و تخصص‌ها می‌تواند همسو و متناسب بوده باشند همه یک به یک خود، نقد، ارزیابی و داوری معرفت‌کاوانه‌تر را می‌طلبند.

معرفت یا دانش‌شناسی و یا اساساً نظریه شناخت (Theory of Gnosis = Knowledge) چنان‌که فلسفه تحلیلی باستان‌شناسی (Analytical philosophy of archaeology) هیچ‌کدام باستان‌شناسی نیستند. ممکن است از شیوه‌های آرکئولوژیک (باستان‌شناختی) یا باستان‌کاوانه در فهم باستان‌شناسی به عنوان پیکره‌ای از رشته‌ها و دانش‌ها یا اساساً هر دانش، رشته، مشرب فکری و معرفت‌دیگری کمک طلبیده و بهره جوید؛ لیکن معرفت‌شناسی، معرفت‌شناسی است و باستان‌شناسی، باستان‌شناسی، هر کدام متعلق به قلمرو متفاوت شناخت و تجربه معرفتی آدمی بوده و یکی را نمی‌بایست با دیگری خلط کرد.

واقعیت این است که پیشکسوتان و نخستین طراحان مسأله‌ها و موضوعات نظری و روش‌شناسی باستان‌شناسی در محافل باستان‌شناسی غرب که بخشی

از معرفت‌شناسی باستان‌شناسی می‌توان آنها را تلقی کرد اغلب از باستان‌شناسان آزموده با سابقه فعالیت‌های میدانی طولانی و همچنین آشنا به فلسفه و معرفت‌شناسی بوده‌اند. اساساً برای دستیابی به منظری فراخ، فلسفی، انتقادی یا معرفت‌شناسانه و عمیق‌تر از یک رشته، دانش یا مشرب و سنت فکری بهره‌مند بودن از نوعی آگاهی مضاعف ضروری است. به این معنا که هم علم را می‌بایست شناخت و هم آنکه از ذهنی فلسفی، اندیشه‌ای معرفت‌کاو و هوشی خلاق برخوردار بود. جهت فهم تفاوت هر چه بهتر این با آن و صراحت بیشتر مثال ساده‌ای را در همین رابطه طرح می‌کنیم:

تصور کنید هیأتی از باستان‌پژوهان در یک برنامه کاوش، مکانی باستانی را کاویده و لایه به لایه آن را جراحی کرده و به شیوه‌های معمول و متداول باستان‌شناسی یافته‌های خود را گردآوری، نمونه‌برداری، تقسیم و گروه‌بندی، طراحی و ترسیم، آمارگیری و توصیف کرده و سپس به زمان سنجی، مفهوم سازی، تبیین و تفسیر داده‌های خود جهت ارایه طرح و تصویری منطقی و مقبول از آثار فرهنگ یا جامعه و گروه‌هایی که در یک دوره خاص در محیطی مشخص می‌زیسته‌اند به بازپردازی و بازآفرینی شرایط تکوین، مراحل رشد، تداوم و فرآیند حیات یک جامعه و فرهنگ خواهند پرداخت. همه تلاش‌ها و فعالیت‌های یاد شده اعم از نظری و عملی، تجربی و غیرتجربی می‌توانند موضوع پرسش معرفت‌شناسی قرار گرفته و معرفت‌شناسی باستان‌شناسی را شامل شود.

اما این که چگونه می‌توان با ابزار معرفت، معرفتی را معرفت‌شناسی کرد و یا آن که معرفت‌شناسی را با کدام معرفت و ابزار شناخت می‌توان مورد نقد و ارزیابی قرار داده و صحت و سقم یا اعتبار و وثاقت استنتاج‌ها و استنباط‌هایش را چگونه دآوری خواهیم کرد؟ مسأله‌ها و موضوعاتی از این دست بیرون از صلاحیت و حیطه بحث ماست.

باز می‌گردیم به معرفت‌شناسی باستان‌شناسی. هر شکل از معرفت‌شناسی باستان‌شناسی با سه پرسش کلیدی در آغاز، این که باستان‌شناسی چیست؟

چگونه معرفی است؟ و یا آن که اساساً چرا باستان‌شناسی؟ مواجهه است.

1- What is archaeology?

2- Whether archaeology?

3- Why archaeology?

این پرسش‌ها هر کدام شمار متعددی از مسأله‌ها، موضوعات، مفاهیم و مقوله‌های نظری و عملی روش شناختی و معرفی باستان‌شناسی را در بطن خود جای داده است. کشف، نقد و فهم‌شان مستلزم جراحی و لایه نگاری ساختار و ریختار باستان‌شناسی از ریشه و بنیاد می‌باشد.

این که پرسیده می‌شود آیا باستان‌شناسی رشته، دانش یا روش یا موضوعی است؟ یا آن که کدام‌اند موضوعات باستان‌شناسی؟ چه خصصت‌هایی را داشته و چه قلمروهای موضوعی را شامل می‌شوند؟ مسأله‌ها، گزاره‌ها، یا فرضیه‌های باستان‌شناسی از چه سنخ مسأله‌ها، گزاره‌ها و فرضیه‌هایی هستند؟ یا اساساً جایگاه فرضیه‌ها (hypothesis) و نظریه‌ها یا تئوری‌ها (Theories) در باستان‌شناسی چگونه است؟ قوانین و تعمیمات یا تجربه و آزمون در آن چه حدّ و نقشی دارند؟ یا معرفت باستان‌شناختی چگونه معرفی است؟ چه اندازه می‌توان به صحت و وثاقت آن اطمینان داشت؟ راهکارها، روش‌ها و الگوهای پژوهشی آن چگونه‌اند؟ و از چه قابلیت‌هایی برخوردارند؟ و پرسش‌ها و موضوعات فراوان دیگر از این دست همه مباحث معرفت‌شناسی باستان‌شناسی را شامل می‌شوند. کسانی که با شیوه‌های پژوهش باستان‌شناختی آشنا هستند به این واقعیت اذعان دارند که چه اندازه ایجاد ارتباط با خاک، با مشتی اشیاء "صامت"، "فرسوده"، "پراکنده"، "ناقص"، "مثله شده"، و "مرده" کار پیچیده و دشواری است. چه اندازه رخنه و نفوذ به درون جعبه سیاه (black box) داده‌های غیر تجربی باستان‌شناسی به تعبیر "دیوید کلارک" کار پیچیده، دشوار و در موارد فراوان ناممکن می‌تواند باشد. و چه اندازه معرفتی را که باستان‌شناسان از گذشته انسان، از بستر لایه‌های منجمد و مرده به کف آورده‌اند به بهای گران و هزینه حیات نسل‌ها و همچنین تلاش بی‌امان ذهن‌های

خلاق و اندیشه‌های جستجوگر باستان پژوهان حاصل شده است. علی‌رغم همه دشواری‌ها و هزینه عمر نسل‌ها، معرفت‌شناس حق دارد از خود بپرسد چه اندازه می‌توان به تصویری که باستان‌شناسان از فرآیند حیات انسان در گذشته از تاریخ، موقعیت و مقام تاریخی و وضع وجودی او طرح و ترسیم کرده‌اند می‌توان به صحت و سقم و وثاقت آن اعتماد کرد؟ همه پژوهشگرانی که به طبیعت آسیب‌پذیر باستان‌شناسی واقف‌اند به این نکته توجه دارند که چه اندازه باستان‌شناسی می‌تواند تصویری غیرواقعی و معرفتی اغفال‌کننده نیز از تاریخ، انسان و موقعیت تاریخی او در گذشته ارایه دهد. برای یک معرفت‌شناس جستجوگر حتی ساده‌ترین مفاهیم، نشانه‌ها و مقوله‌های باستان‌شناسی قابل نقد و داوری هستند.

چنان که می‌دانیم بخش مهمی از داده‌های باستان‌شناسی بیرون از مدار مشاهده و تجربه باستان‌شناختی قرار گرفته و تجربه‌پذیر نیستند. آن بخش که در غربال و صافی تجربه ما قرار می‌گیرند نیز آشکارا و به طور مسلّم ناقص‌اند. آیا می‌توان امیدوار بود در مواجهه با آن همه نقص، صمت و شقه بودن با دلو باستان‌شناسی، معرفتی قابل اعتماد از گذشته برکشید؟ چه اندازه می‌توان به زبان اصطلاحات، مفاهیم، گزاره‌ها، حدس‌ها و فرض‌ها، نشانه‌ها و نمادهای باستان‌شناسی که به طرز غیرقابل انکار و اجتناب‌ناپذیر برخاسته از زبان اصطلاحات، نشانه‌ها و مفاهیم عصری است که باستان‌شناس در هر مرحله‌ای از حیات فکری خویش در آن می‌زیسته دوره‌ای را آن‌گونه فهمید و بازآفرینی و بازسازی کرد که به طریقی مطابقت با واقعیت آن یعنی آن طور که در گذشته به وقوع پیوسته بوده باشد؟ و پرسش‌ها و مسأله‌های فراوان دیگر که مجال ذکرشان در اینجا نیست آن گونه که بی‌خی تصور کرده‌اند تنها مربوط به مسایل و موضوعات نظری باستان‌شناسی نمی‌شوند، بلکه متعلق به نقدها و بحث‌های معرفت‌شناسی باستان‌شناسی بوده و در این چارچوب نیز می‌توان آنها را مورد مطالعه و امعان نظر قرار داد.

این مقدمه را در اینجا به پایان برده بحث را بر محور فقر تفکر نظری در

باستان‌شناسی ایران پی‌می‌گیریم. چنان‌که در آغاز همین گفتار یادآوری کردیم، اندیشه نظری بخشی از باستان‌شناسی بوده و در متن آن نهاده و به همراه فعالیت‌های باستان‌شناسی غنی و بارورتر شده است. همه مفاهیم، نمادها و نشانه‌ها، گزاره‌ها و فرضیه‌ها، اصطلاحات و مقولات، وصف‌ها و تعبیرها یا اساساً تصویر و معرفتی را که در هر فعالیت میدانی یا پس از آن بنا نهاده و به کف می‌آوریم، همه و همه بخشی از تفکر نظری را در باستان‌شناسی شامل می‌شوند. بدون فرضیه، بدون طرح پرسش‌های اصولی و آزمون یا تبیین‌پذیر، بدون آگاهی از اصول و قواعد باستان‌شناسی به مثابه یک رشته یا دانش، هیچ شکلی از فعالیت میدانی قابل تحقق نیست.

وقتی گفته می‌شود ساختار درونی موضوعات تجربی باستان‌شناختی یعنی داده‌های مشاهده‌پذیر (observable data) مفقود و غیر تجربی یا مشاهده‌پذیر نیستند، بدون آگاهی نظری از خصلت و طبیعت موضوعات باستان‌شناسی چنین فرضی قابل درک نیست. ارزیابی، نقد و سنجیدن و داوری کردن در مورد صحت و سقم یا کارایی و عدم کارایی راهکارها، شیوه‌ها، الگوهای پژوهشی یا اساساً روش‌شناسی باستان‌شناسی و همچنین کاربرد و استفاده صحیح از آنها مستلزم آگاهی نظری و آشنایی با ساختار و ریختار درونی آن است. حتی استفاده و کاربرد ساده‌ترین مهارت‌ها و تکنیک‌ها یا راهکارها و الگوهای پژوهشی در محدودترین فعالیت‌های عملی و میدانی باستان‌شناسی بدون بصیرت نظری و حضور موثر فرضیه و پرسش ممکن نیست. جراحی باستان‌شناختی همانند جراحی پزشکی هر اندازه از پشتوانها، بنیان‌ها، بصیرت‌ها و آگاهی‌های نظری به موازات فعالیت‌های عملی بیش‌تر و غنی‌تر بهره داشته و مجهزتر بوده باشد، امکان و مجال و میدان موفقیت برایش فراخ‌تر خواهد بود. فقر بصیرت نظری می‌تواند به رکود فعالیت‌های میدانی یا عدم موفقیت و فقدان باروری آنها بیانجامد.

مشکل باستان‌شناسی ایران، فقر و غنای باستان‌شناسی کهنه و نو یا تقابل و تعارض باستان‌شناسی سنتی (Traditional archaeology) و مدرن (New

(archaeology) آن گونه که در فرآیند تکامل اندیشه باستان‌شناختی در جوامع اروپایی مطرح بوده، نیست. مشکل اساسی باستان‌شناسی ما مغالطه و عدم تشخیص و تفکیک نوعی شبه باستان‌شناسی (quasi-archaeology) یا باستان‌شناسی عامیانه (Naive-archaeology) از رویکرد آرکئولوژیک یا روش شناخت و اندیشه اصیل باستان‌شناختی است. آنچه در سطح دانشگاه‌های کشور تحت عنوان یا زیر پوشش آموزش رشته باستان‌شناسی تدریس می‌شود بیشتر یک شبه باستان‌شناسی یا صورتی از باستان‌شناسی عامیانه می‌بایست آن را تلقی کرد تا باستان‌شناسی به مثابه پیکره‌ای از تخصص‌ها، دانش‌ها و رشته‌های اصیل دانشگاهی. عوام زدگی در باستان‌شناسی یا اساساً در هر دانش و طرز تفکری پدیده جدیدی نیست. عوام زدگی در باستان‌شناسی یا اساساً در هر دانش و طرز تفکری پدیده جدیدی نیست. صُور باستان‌شناسی عامیانه را حتی در میان مردم کوچه و بازار جوامعی که رویکرد باستان‌شناسانه یا تفکر آرکئولوژیک از بستر تاریخ آنها تراویده نیز می‌شود یافت. لیکن در سطح دانشگاه موجب تأسف و تعجب است. باستان‌شناسی عامیانه یا شبه باستان‌شناسی نه از نوع باستان‌شناسی سنتی است که بیش از چهار سده تجربه و تفکر، علت وجودی و پایه‌های عملی و نظری آن را پی‌نهاد، بنا کرده و به صورت پیکری گسترده از تجربه‌ها و اندیشه‌ها، مشرب‌ها و مکتب‌ها، متن‌ها و منبع‌ها آن را به وجود آورده و نه آنکه از سنخ باستان‌شناسی جدید که از میانه سده بیست به این سو در محافل باستان‌شناسی اروپا و همچنین باستان‌شناسی حوزه انگلستان و امریکا مطرح شده و کوشیده است تا با درکی انتقادی، شیوه‌ای تحلیلی و منظری فراخ‌تر به مسأله‌ها و موضوعات، راهکارها و اسلوب‌های پژوهش باستان‌شناختی توجه کرده و بیاندیشد. باستان‌شناسی عامیانه نه سنتی است نه مدرن. نه متکی بر فعالیت‌های میدانی به شیوه‌های پژوهش علمی است و نه آنکه مبتنی بر اندیشه و بصیرت نظری قوی و غنی. نه برای آن شأنی قایل است و نه برای این نقشی. نه از مناظره و شیوه دیالوگ باستان‌شناختی بهره دارد و نه آنکه آشنا به سنت تفکر انتقادی است. نه از ساختار و ریختار درونی

باستان‌شناسی فهمی درست دارد و نه آنکه از سیمای بیرونی آن منظری معقول و مقبول. نه از فلسفه تحلیلی، مبانی معرفت‌شناختی، اصول و قواعد روش‌شناسی باستان‌شناسی بهره می‌جوید و نه آنکه آشنا به روابط میان و یا چند رشته‌ای (interdisciplinary and Multi-disciplinary) است.

باستان‌شناسی عامیانه نه باستان‌شناسی حرفه‌ای است به شیوه اصولی و نه آن که از تجربه‌ها و مهارت‌های آن برخوردار است. به دلیل فقدان آگاهی و فقر بصیرت نظری و تجربیات میدانی و عملی ناآشنا به طبیعت انتقادی و مناظره‌ای باستان‌شناسی، اغلب ایستا، منجمد و بی‌بهره از وجدان انتقادی و منش انتقادپذیری است. علی‌رغم آن که حجم عظیمی از شواهد و قراین مشخص و غیر قابل انکار در وصف و تعریف یا حکایت و روایت وضع تأسف‌بار باستان‌شناسی ایران به ویژه در سطح دانشگاه‌های کشور در کف ماست، لیکن به دلیل فقدان وجدان انتقادپذیری یا التهاب حساسیت‌های ذوقی و شخصی‌اش در مواجهه با اندیشه انتقادی، ناگزیر هستیم در شرایط کنونی از طرح شواهد و مصادیق معین خودداری کنیم. به هر رو باستان‌شناسی عامیانه نه کنش علمی است نه منش فکری، نه حرفه است نه فن. نه روش شناخت است، نه منش مناظره و انتقاد. همچون جعبه شهر فرهنگ، سرها و اندیشه‌ها را گرم کردن و جان‌ها و دل‌ها را سرد.

در شروع بحث به این نکته اشاره کرده و بر اهمیت آن نیز تأکید ورزیدیم که یکی از سنجه‌ها و شاخص‌های مهم ما در نقد فقر بنیه و بنیان‌های نظری باستان‌شناسی ایران، نهادن آن در میزان مقایسه با فرایند تحولاتی است که بر باستان‌شناسی در سطح جامعه جهانی به ویژه در محافل باستان‌شناسی اروپا و آمریکای شمالی گذشته است. اهل نظر نیک می‌دانند که روش‌های مقابله و مقایسه نیز دشواری‌ها، کاستی‌ها و قابلیت‌های خاص خود را دارد. چنان‌که گفته‌ایم باستان‌شناسی همانند همه رشته‌ها و دانش‌ها، از شرایط تاریخی، تحولات اجتماعی، از فرایند اقتصاد و معیشت، سیاست و حکومت، سطح فرهنگ و زندگی تأثیر پذیرفته و بر آنها نیز تأثیر نهاده است. وقتی باستان‌شناسی

دو جامعه متفاوت را در میزان مقایسه می‌نهم، چنین مقایسه‌ای به معنای آن نیست که توانسته‌ایم همه شرایط تاریخی، تحولات اجتماعی و سیاسی یا جنبش‌ها و جریان‌های فکری را که در دو جامعه و قلمرو متفاوت به وقوع پیوسته و بر باستان‌شناسی تأثیر نهاده یکجا گردآورده و یک به یک مقابله و مقایسه کنیم. یک مقایسه وثیق و جامع نگر چنین است. لیکن بیرون از حیطه گفتاری است که خصلت اجمالی و اشاری دارد تا تفصیلی و تشریحی.

در یکی از نشست‌های سالانه‌ای که "موسسه باستان‌شناسان میدانی" (Institute of field Archaeologists) در آوریل هزار و نهصد و هشتاد و هفت (۱۹۸۷م) در شهر بیرمنگام پیرامون "نظریه باستان‌شناختی در اروپا" طی سه دهه گذشته، (Archaeological Theory In Europe: The Last^(۸) three decades) برگزار کرد و به موازات آنکه به عدم توجه و فقر بصیرت‌ها و مطالعات نظری و فقدان مشرب‌ها و اندیشه‌های معرفت‌کاوانه در باستان‌شناسی برخی کشورهای اروپایی اشاره شد و مورد نقد و ارزیابی قرار گرفت بر اهمیت و تأثیری که بصیرت‌های نظری و توجه به بنیان‌های تئوریک باستان‌شناسی می‌تواند بر فعالیت‌های علمی یا اساساً پژوهش و مطالعات باستان‌شناسی داشته باشد تأکید شد. آنچه باستان‌شناسان اسپانیایی: واسکس‌وارلا و ریچ^(۹) (J.M.Vazquez Varela and R.Risch, 1991) (25-51) در وصف و نقد کاستی‌ها و فقدان بنیان‌ها و منظرهای تئوریک باستان‌شناسی اسپانیا طی دهه‌های چهل و هفتاد (1940 and 1970) بر شمرده‌اند صور حادث‌تر آن را همچنان از آغاز تکوین تا امروز در باستان‌شناسی ایران آشکارا می‌توان احساس کرد. برخی موارد مهمی را که آنها با ارجاع و نقل از نظرات سینافرانک (Alcina Franch, 1975) باستان‌شناس اسپانیایی در وصف و ارزیابی باستان‌شناسی اسپانیا طی دهه‌های چهل تا هفتاد به آن اشاره کرده‌اند چنین است:

۱- فقدان کم و بیش کامل منظر تئوریک

۲- فقدان برنامه منسجم پژوهشی

۳- توجه فراگیر به نوعی سبک و سیاق توصیفی یا باستان نگارشی
(archaeographic)

۴- فقدان هر شکلی از تفسیر مگر تفسیرهای تاریخی گرایانه (historicist interpretation)

۵- توجه ناقص یا کم توجهی به عامل‌های محیطی

۶- فقدان مطالعات بین و میان یا چند رشته‌ای^(۱۰) (interdisciplinary or multi-disciplinary studies)

اگر فقدان مدیریت تخصصی را در رأس باستان‌شناسی ایران در دو دهه اخیر و همچنین عدم شناخت از سنت فکری و تجربه جدید تاریخی یا اندیشه مدرنیته که "آرکئولوژی" مولود آن بوده بر موارد یاد شده بیفزاییم می‌توان گفت وضع باستان‌شناسی ایران طی دهه‌های اخیر با انجماد، رکود و فقر بصیرت نظری و فقدان بنیان‌های تئوریک بیشتر مواجه بوده است. باستان‌شناسی اسپانیا به رغم کاستی‌ها و دشواری‌های دهه‌های چهل و هفتاداش لیکن از آن جهت که از آشنایی عمیق‌تر و تجربه بیشتر از شیوه‌ها و مشرب‌های باستان‌شناسی سنتی بهره داشت و همچنین به دلیل ارتباط مداوم آن با سنت فکری و تحولات جوامعی که رویکرد باستان شناختی و روش شناخت آرکئولوژیک از بستر آن تراویده بود طی همان دهه‌های شصت و هفتاد توانسته بود بیش از ده هزار کتاب و مقاله باستان‌شناسی را به جامعه باستان‌شناسی اسپانیا و جهان ارایه دهد^(۱۱) (J.M Vazquez Varela, R.Risch, 1991:25). باستان‌شناسی اسپانیا به موازات پشت سر نهادن آن دشواری‌ها و گشودن مجاری ارتباط و فراخ‌تر کردن میادین همکاری‌های میان و چند رشته‌ای و انجام برنامه‌های منسجم پژوهشی و استفاده از مشرب‌های تحلیلی، انتقادی و تفسیری‌تر بنیان‌های معرفتی و بصیرت‌های نظری خود را استحکام، انسجام و عمق بیشتر نیز بخشیده است^(۱۲) (ibid, 25-51). باستان‌شناسی اسپانیا اکنون یکی از کانون‌های فعال باستان‌شناسی در اروپاست.

توجه و التفات به بصیرت‌های نظری و مسایل روش‌شناسی باستان‌شناسی

در جوامع غربی از آغاز سده بیست نیز به عقب‌تر باز می‌گردد، لیکن از میانه سده بیست به این سو به ویژه از سال‌های دهه شصت به بعد با طرح اندیشه‌های انتقادی و اثبات‌گرایانه‌تر لوئیس بینفورد^(۱۳) (L.R.Binford, 1962. 1965. et al) و دیوید کلارک^(۱۴) (D.L. Clarke 1968. 1972a. 1979. et al) در بریتانیا به موازات آنکه به نوعی مشرب جدید در باستان‌شناسی یعنی باستان‌شناسی نوین (New Archaeology) انجامید. توجه معرفت‌شناسانه به مسأله‌ها و موضوعات، دشواری‌ها و معضلات معرفتی، نظری و روش‌شناسی باستان‌شناسی را شتاب و التهاب بیشتر بخشید. از آن پس زمینه برای ظهور و ورود اندیشه‌ها و مشرب‌های انتقادی، تحلیلی (analytical)، تبیینی (explicative)، تفسیری (interpretive) و حتی تاویلی (hermeneutic) مستعد و فراهم‌تر شد و راه نیز برای دستیابی به فهمی استوارتر از موجودیت، علت وجودی و معنا و ماهیت باستان‌شناسی، به مثابه نوعی تجربه، رویکرد و معرفت جدید تاریخی، از شأن علمی آن، از خصلت و قابلیت آزمون یا تبیین‌پذیری فرضیه‌ها و نظریه‌هایش، از استعداد تجربی و غیر تجربی بودن موضوعات و داده‌هایش، از نسبت و قرابت آن با رشته‌ها، تخصص‌ها و دانش‌های دیگر، از قابلیت تأثیرپذیری و تأثیرگذاری آن از محیط اجتماعی، فرهنگ و سیاست روز، از تفکرات، ارزش‌ها و باورهای جاری، از اعتبار و وثاقت معرفتی آن، از روش‌ها و راهکارهای پژوهشی آن، هموار و فراخ‌تر شد باستان‌شناسی ایران همچنان بیگانه به چنین بحث‌ها و نقدها، بصیرت‌ها و فهم‌ها ره می‌سپارد.

مسأله فرضیه‌سازی^(۱۵) (Theory building) یا اساساً جایگاه فرضیه‌ها در باستان‌شناسی، نقش قوانین تعمیمی (General Laws) و پوششی (Covering Laws) یا تعمیم‌ها در عرصه‌های مطالعات باستان‌شناسی، قابلیت باستان‌شناسی در استفاده از روش‌های منطق قیاسی و استقرایی و حدود آن، جایگاه توصیف، تبیین، تفسیر و تأویل در باستان‌شناسی، نقش و اهمیت دانش‌های ریاضی و علوم آماری، فیزیکی، طبیعی و دیگر رشته‌ها و قلمروهای

شناخت و اندیشه در پژوهش‌های باستان‌شناسی، مسأله قابلیت داده‌های تجربی باستان‌شناسی در بازسازی (reconstruction) و بازآفرینی (recreation) داده‌های مفهومی (Conceptual) یا غیر تجربی که ما اصطلاحاً آنها را بوده‌ها اطلاق کرده‌ایم، و مباحث نظری مهم دیگر به موازات طرح نقدها و تحلیل‌های معرفت‌شناختی باستان‌شناختی در چند دهه اخیر در بسیاری از کشورهای اروپایی به ویژه حوزه باستان‌شناسی انگلیسی - آمریکایی به‌طور جدی پیگیری شده است. باستان‌شناسی ایران همچنان بی‌عنایت و التفات از کنار همه آن مسأله‌ها و موضوعات، بحث‌ها و نقدها، تحلیل‌ها و داوری‌ها، جدال‌ها و مناظره‌ها، تأییدها و تکذیب‌ها، تأکیدها و تردیدها و خلاصه آن که فارغ از انگیزه‌ها و اندیشه‌های معرفت‌کاوانه‌تر در فهم باستان‌شناسی در سرگشتگی و سکوت ره می‌سپارد. بی‌توجهی به مباحث و مبانی نظری و معرفت‌شناختی در باستان‌شناسی ایران اثرات منفی بر استفاده درست و اصولی‌تر از قابلیت‌های باستان‌شناسی در ایجاد ارتباطات و همکاری‌های میان یا چند رشته‌ای نیز داشته است.

در شروع بحث اشاره کردیم که باستان‌شناسی یک "پدیده" یا "دانش" چند رگه (polygenic) چند ریختاری (Polyform) و چند ساختاری (multi-structural) است. اثبات این فرض نه چندان سهل و نه آن که صعب است. تحلیل ساختار موضوعی، روش شناختی، تئوریک (پرسش‌ها و فرضیه‌ها) و معرفتی باستان‌شناسی تبیین آن را آسان و صدقش را اثبات خواهد کرد. وقتی ساختمان موضوعات باستان‌شناسی به ویژه داده‌های تجربی را جراحی و واگشایی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که چه اندازه حتی ساده، مثله و محتمل‌ترین یافته‌های باستان‌شناسی حتی یک تراشه سنگ ابزار برگرفته شده از لایه‌های کهن‌تر عصر پارینه سنگی که گمان رفته می‌تواند مربوط و متعلق به فرآورده دست و اندیشه شاخه‌ای از انسان ریخت‌ها یا آدم تبارهای پیش از تاریخ بوده باشد، گاه ذهن باستان‌شناسان را با دهها رشته و دانش درگیر کرده و پای عالمان و متخصصان بسیاری را به میان کشیده است. یافته‌های باستان‌شناسی

اغلب برای بسیاری از دانش‌ها و رشته‌های دانشگاهی اعم از تاریخی، اجتماعی، انسانی، زمین‌شناختی، فیزیکی - شیمیایی، علوم رفتاری، ژنتیک، اقتصاد، تغذیه و... موضوعیت شناخت داشته‌اند. یکی از دلایل رشد و بسط شتابناک و بی‌مهار رشته‌ها و تخصص‌های همگن و ناهمگن در باستان‌شناسی را می‌توان همین ویژگی چند وجهی (multifarious) یافته‌های باستان‌شناسی دانست که قابلیت موضوعیت شناخت برای علوم مختلف را دارند. مسأله‌ها، گزاره‌ها، فرضیه‌ها و نظریه‌ها نیز در باستان‌شناسی چنین‌اند. باستان‌شناسان اغلب پرسشهایی را طرح، حدس‌ها و فرضیهایی را در ذهن پرورده و به سمت فرضیه‌هایی رانده شده‌اند که برای دستیابی به پاسخ‌های مطلوب و مطمئن چنگ به دامن دانش‌ها و تکنیک‌های پژوهشی بسیار زده‌اند.

شمار قابل ملاحظه از فرضیه‌هایی را که باستان‌شناسان در بوته "آزمون" و تبیین نهاده‌اند به جرأت می‌توان گفت اگر رشته‌ها و دانش‌های دیگر در حل آنها، باستان‌شناسان را یاری نمی‌دادند شاید بسیاری از گره‌ها و معضلات باستان‌شناسی همچنان ناگشوده و فرضیه‌ها تبیین نشده باقی می‌ماند. فرضیه‌های مربوط به تحولات عصر نوسنگی، فرآوری خوراک، پیدایش اقتصاد متکی بر کشت دانه و پرورش دام و سکونت دائم و همچنین انقلاب شهرنشینی در پایان عهد نوسنگی در غرب آسیا و مدیترانه شرقی محصول همکاری و همیاری مطالعات میان و چند رشته‌ای بین باستان‌شناسی و دانش‌ها و رشته‌های دیگر بوده است.

باستان‌شناسی به لحاظ روش‌شناسی نیز پدیده‌ای چند رگه و چند ریختاری است. باستان‌شناسی هر اندازه آزموده، پخته و پروده‌تر شده طبیعت چند رگه و چند ریختاری خود را از بُعد روش‌شناسی نیز آشکارتر کرده است. کشورهایی که از سابقه پژوهشی و فعالیتهای باستان‌شناسی طولانی، مداوم و غنی‌تر برخوردار بوده‌اند در آنها باستان‌شناسی امروز به صورت پیچ‌لاخی از رشته‌ها، تخصص‌ها، روش‌ها و راهکارها، فنون و الگوهای پژوهشی در آمده است. بخش مهمی از راهکارها و فنون پژوهش‌های میدانی در باستان‌شناسی اعم از

“گونه‌شناسی”، “رده‌بندی”، “لایه نگاری”، “زمان‌سنجی‌های مطلق و آزمایشگاهی”، “شیوه‌های مطالعه آماری”، تکنیک‌های طراحی، عکاسی، نقشه‌کشی و نقشه‌برداری و موارد مشابه دیگر برگرفته از دانش‌های زمین‌شناسی، فیزیک، شیمی، ریاضی و امثالهم بوده است. ورود مشرب‌ها و نظریه‌های موافق و ناموافق، همگن و ناهمگن از قلمرو دانش‌ها و شناخت‌های دیگر خاصه از حوزه دانش‌های اجتماعی، انسانی، زبان‌شناختی، زمین‌شناسی و علوم زیستی و فلسفه به موازات آنکه مبین قابلیت باستان‌شناسی در استفاده از نظریات، مطالعات و دستاوردهای چنین علوم و معارفی بوده مؤید ماهیت چندرگه، چند ساختاری و چند ریختاری باستان‌شناسی نیز است.

از بُعد معرفتی نیز، معرفت باستان‌شناختی را می‌توان معرفتی چندگون و چندگون (heterogenic, multifarious) تلقی کرد. وقتی به متون و منابع اصیل و معتبر باستان‌شناسی رجوع می‌کنیم با حجم عظیمی از منابعی مواجه می‌شویم که اصطلاحاً آنها را “ادبیات باستان‌شناسی” اطلاق کرده‌اند. این منابع که شامل گزارش‌ها، اطلاعات و معلومات متنوع می‌شوند هم ارزش جامعه‌شناختی دارند هم تاریخی، هم انسان‌شناختی و هم آنکه فرهنگ‌شناسی. هم برای عالمان طب و طبیعت می‌تواند قابل استفاده باشد و هم آنکه برای عالمان اقتصاد و معیشت. هم اهل فلسفه و معرفت می‌توانند از آنها بهره‌مند شوند و هم آنکه اهل تاریخ و سیاست. هم برای عالمان رفتار می‌تواند مرجع قرار گیرد و هم آنکه منبع برای عالمان ژنتیک.

ویژگی چندرگه و چند ساختاری باستان‌شناسی از موجودیت آن به عنوان نوعی روش شناخت و پیکره‌ای از رشته‌ها و “دانش‌های باستان‌شناختی” نمی‌کاهد؛ لیکن تشخیص و تحدید مرزهای آن را به لحاظ موضوعی، روش‌شناختی، معرفتی و طرح پرسش‌ها و فرضیه‌ها دشوارتر می‌کند^(۱۶) لذا وقتی گفته می‌شود باستان‌شناسی پدیده یا رشته‌ای است باز واقعیتی است که کمتر می‌توان در آن تردید کرد. باستان‌شناسی با توجه به ماهیتی این چنین، با متنوع، منزوی کردن و قطع ارتباط آن با قلمروهای دیگر اندیشه و شناخت نمی‌تواند به

حیات خود ادامه دهد. به شرایط تکوین و مراحل رشد، بسط و تکامل اندیشه باستان‌شناختی که رجوع می‌کنیم با اعتماد و اطمینان بیشتر به چنین واقعیتی پی برده و اعتراف می‌ورزیم. دو سده یا چند دهه بیش برای یک رشته و روش شناخت چون باستان‌شناسی زمان اندکی است. لیکن در همین زمان اندک باستان‌شناسی توانسته به صورت نوعی فرهنگ، تجربه و طرز تفکر جهانی یا رویدادی تاریخی درآید. تا آنجا که به سخن میشل فوکو: «در روزگار ما تاریخ تمایل به سمت باستان‌شناسی شدن، [یعنی] توصیف درونی اثر را داشته است». موزه‌ها تنها یکی از مظاهر باستان‌پذیر شدن (archaeologization) تاریخ و تمدن عصر مدرنیته بوده که ماهیت خلاف‌آمد یا پارادوکسال آن هنوز چندان بر ما روشن نیست.

فقر مبانی نظری باستان‌شناسی ایران و عدم توجه به مطالعات معرفت‌شناختی و معضلات معرفت‌شناختی باستان‌شناسی هیچگاه به جامعه باستان‌شناسی ایران خاصه در سطح دانشگاه مجال نداده تا از منظری تحلیلی، انتقادی و معرفت‌کاوانه‌تر به یکی از استثنایی و شگفت‌ترین رویدادهای جهان معاصر که وجدان ملتها را تسخیر کرده و همچنان شتاب‌ناک و بی‌مه‌ار تاریخ و میراث ملتها را لایه به لایه می‌شکافد و می‌کاود و به آن موضوعیت شناخت می‌بخشد، بیاندیشد.

بی‌توجهی به نقدها و داوری‌های نظری و مطالعات معرفت‌شناختی در باستان‌شناسی ایران، براندیشه و زبان باستان‌شناسی نیز تأثیر منفی داشته و از قابلیت مفهوم‌سازی اصولی و بسط دایره مفهوم‌ها، نشانه‌ها و نمادها کاسته و عرصه را برای دستیابی به معانی و محتوای عمیق‌تر مفاهیم و کار و میناگری روی آنها تنگ‌تر کرده است.

فهمیدن و بسط دادن و غنی‌تر کردن دایره مفهوم‌ها، مقوله‌ها، نمادها، نشانه‌ها و عمق بخشیدن به معناها، محتواها و مدلول‌ها در باستان‌شناسی تنها با فعالیت‌های میدانی حاصل نمی‌شود.

آگاهی‌های نظری و بصیرت‌های معرفت‌شناختی نیز از ماهیت زبان و

ویژگی‌های معرفت باستان‌شناختی اینکه چه نوع زبان و از چه سنخ معرفتی است یا آنکه مفاهیم، اصطلاحات، نشانه‌ها و نمادهای آن چگونه نمادهایی هستند می‌تواند نقش مؤثر، نه تنها در فهم ما از داده‌ها و بوده‌های باستان‌شناختی داشته باشد که راه را برای بنای مفاهیم و مقوله‌های جدید، با محتوا و معنادارتر هموار و میدان را جهت ارتباط یا نوعی دیالوگ به اصطلاح باستان‌شناختی با موضوعات یا گذشته‌ای که مورد مطالعه است فراخ‌تر خواهد کرد.

در بحث‌های پیش اشاره کردیم که باستان‌شناسی همانند بسیاری از دانش‌ها و شناخت‌های دیگر، معرفتی است آسیب‌پذیر و آسیب‌رسان. تأثیرپذیر و تأثیرگذار، اغفال‌کننده و آگاهی‌بخش. با تحولات اجتماعی، جنبش‌های فکری، پیشرفت‌های علمی، دستاوردهای فنی، نوع و سطح اقتصاد، محیط یک جامعه، فرهنگ روز و فضای مسلط بر آن و خلاصه آنکه با ارزش‌ها، کشش‌ها و چشش‌های اقشار اجتماعی، با سیاست و حکومت و جریان‌های سیاسی حاکم همواره تاییده و حرکت کرده است. مشرب‌های باستان‌شناسی خاصه مشرب‌های باستان‌شناسی ملی‌گرا^(۱۷) (nationalist archaeology)، نژادگرا^(۱۸) (racist archaeology) مونث‌گرا^(۱۹) (Feminist archaeology)، یا باستان‌شناسی استعماری، (colonial archaeology) و موارد مشابه فراوان دیگر مؤید همین معناست. اینکه باستان‌شناسی را یک رشته ایدئولوژیک دانسته‌اند به سبب تابیدگی آن با شرایط عصری و اوضاع تاریخی‌ای بوده است که فعالیت‌ها و مطالعات باستان‌شناسی در آن تحقق می‌پذیرفته و خواسته و ناخواسته زبان، اندیشه و معرفت باستان‌شناسان در آن شکل می‌گرفته است. باستان‌شناسی در فرآیند چند سده تلاش توانسته حجم عظیمی از مفاهیم، اصطلاحات، مقوله‌ها، نمادها و نشانه‌ها را از قلمرو علوم و معارف دیگر وام گرفته و یا آنکه خود آنها را بیافریند. علی‌رغم تنوع، حجم، چندگونگی و ناهمگنی این مفاهیم، اصطلاحات، مقوله‌ها، نشانه‌ها و نمادهایی که اکنون در اندیشه و زبان باستان‌شناسی مورد استفاده قرار می‌گیرند، واقعیت این است که آنها نه از سنخ مفاهیم فلسفی‌اند نه متافیزیکی. نه شهودی و عرفانی‌اند، نه آیینی

و قدسی. نه زیباشناختی و ذوقی‌اند و نه آنکه کاملاً ذهنی و مجرد آنگونه که مفاهیم علوم ریاضی بلکه باستان‌شناسانه‌اند. چنین زبانی با توجه به ماهیت عمیقاً عصری، اعتباری و لغزانی که دارد اگر با اتکاء به نقدها و داوری‌های معرفت‌کاوانه‌تر درست فهمیده نشده و سره و ناسره در آن از هم تفکیک نشود و مفاهیم و اصطلاحات هرز و عامیانه را از پیکر آن نپیراییم و واچین نکنیم می‌تواند به آشفتگی و سرگشتگی فکری مخاطره‌انگیز بیانجامد، هر چند اکنون به مقدار قابل ملاحظه چنین آشفتگی را اهل نظر و معرفت‌کاو در باستان‌شناسی احساس کرده‌اند. لیکن مادام که حدود و ماهیت زبان یا نوع اندیشه و معرفت یک رشته را نمی‌شناسیم همواره این خطر وجود دارد که آن را با قلمروهای دیگر اندیشه، زبان و معرفت همانند فلسفه، متافیزیک، شهود و زیباشناختی خلط کنیم. شیوه تدریس و همچنین در مواردی نوع دروس در باستان‌شناسی ایران در سطح دانشگاه مشحون از چنین خلط‌ها و مغالطه‌هایی است. وقتی هبوط آدم و حوا را اینکه کی و کجا رخ داده، می‌خواهیم باستان‌شناسانه ثابت کنیم! یا آنکه پرسیده می‌شود آنها متعلق و از کدام تیره‌ها و گروه‌های نژادی انسان‌های پیش از تاریخ ممکن است بوده باشند! چنین تمناهایی نتیجه عدم آشنایی یا آگاهی درست از ماهیت و حدود زبان، اندیشه، منطق و معرفت باستان‌شناختی و خلط آن با قلمروهای دیگر زبان، اندیشه و معرفت است.

تجربیات آیینی، استحسانی یا زیباشناختی، اندیشه و معرفت، یا اساساً هر شکلی از رفتارها، کنش‌ها و منش‌های آدمیان در گذشته می‌تواند برای باستان‌شناسان موضوعیت شناخت داشته باشد. لیکن همیشه به شیوه باستان‌شناسانه و با اندیشه و زبان باستان‌شناختی. مفاهیم، اصطلاحات و مقوله‌های فراوانی را که باستان‌شناسی از قلمروهای دیگر اندیشه و دانش یا رشته‌های پژوهشی وام گرفته و بکار برده با معنا و محتوای باستان‌شناسانه آنها را فهمیده است. مفاهیمی چون "رفتار"، "محیط"، "سیستم"، نقش ویژه یا "کارکرد"، "ساختار"، "تعامل"، دهش و نهش (in put, out put)، باز خورد مثبت و منفی (positive and negative feedback)، تکامل، تغییر، تحول، رشد، رکود، ثابت و متغیر و

نمونه‌های بسیار دیگر در باستان‌شناسی داده‌های تجربی را آن گونه که در دانش‌های تجربی مشاهده می‌کنیم شامل نمی‌شوند، چنین مفاهیمی در باستان‌شناسی بازپردازی و بازآفرینی شده و اغلب خصلت ذهنی (Cognitive) و تفهیمی (Coceptual) دارند.

عدم توجه به معضلات معرفت شناختی باستان‌شناسی در بسیاری از کشورها، کج فهمی‌های بسیار را در شیوه استفاده و فهم اصطلاحات و مفاهیم کلیدی از این دست داشته که باستان‌شناسی ایران نیز از آن مصون نبوده است. واقعیت این است که اکنون باستان‌شناسی، در سطح جامعه جهانی با نوعی آشفتگی و انباشت اطلاعات، اصطلاحات و مفاهیم فقیر و غنی، سره و ناسره، معتبر و بی اعتبار از یک سو و هجوم بی امان یافته‌ها از نظر حجم و کمیت مواجه است که نقد، پیرایش و واچین‌های معرفت شناختی را می طلبد.

فقر مبانی نظری و فقدان مطالعات معرفت شناختی در باستان‌شناسی ایران اثرات منفی بر قایت‌ها و توانمندی‌های آن در استفاده از شواهد و قراین زنده مردم شناختی نیز داشته است. غنا و تنوع منابع و ذخایر مردم شناختی فرهنگ ایران که قلمرو و جغرافیایی گسترده‌تری را بیرون از مرزهای ملی و سیاسی معاصر شامل می‌شود، در جهان همواره شهره بوده است. منابع مردم شناختی یا اساساً فرهنگ‌ها و جوامع زنده برای باستان شناسان که فرضیه‌های خود را اغلب از دانشهای اجتماعی، اقتصاد، زبان‌شناسی یا علوم رفتاری جوامع زنده اخذ کرده‌اند، با اهمیت تلقی شده است. علت وجودی رشته باستان - قوم‌شناسی (ethnoarchaeology) «و نظریهٔ حدمیان»^(۲۰) (midell reange-theory) که لوئیس بینفورد و متعاقباً شماری از همکاران و طرفداران او می‌کوشیدند با اتکاء به شواهد و قراین زنده مردم شناختی و اخذ فرضیه از فرهنگها و جوامع بومی زنده، آثار جوامع و فرهنگهای مفقود و مرده که داده‌های تجربی باستان‌شناسی را شامل می‌شوند با ارجاع آنها به بوده‌ها یعنی رفتارها و کنش‌های مفقود به شیوه‌ای اصولی و منطقی‌تر مسأله‌های خود را حل و گره فرضیه‌های خود را گشوده و به پاسخ‌های مطلوب و مطمئن‌تر دست یابند مؤید چنین واقعیتی

است.

باستان‌شناسان اکنون بیش از گذشته به این واقعیت پی برده و معترفند که چه اندازه اطلاعات جامعه شناختی، انسان شناختی، اقتصاد، معیشت، بازرگانی یا اساساً دستاوردهای قوم‌شناسان از فرهنگها و جوامع بومی زنده می‌تواند آنها را در پژوهش‌هایشان یاری داده و تبیین یا توصیف درونی‌تر داده‌هایشان را اصولی و سهل‌الوصول‌تر بنماید. آگاهی‌های جامعه شناختی و مطالعات عالمان اقتصاد، فرهنگ و نژاد از جوامع زنده به باستان‌شناسی می‌تواند درکی زنده‌تر از فرهنگها و جوامع مفقود گذشته ارایه دهد و ذهن و اندیشه آنها را در مطالعه و تبیین داده‌هایشان به سمت نتایج مطلوب‌تر هدایت کند.

اکنون فرهنگ مادی (material culture) جامعه و جهان معاصر، ابزارها، فرآورده‌ها، دادوستد کالاها، مراکز تولید، نیروی کار، مهاجرت انواع گیاهی، جانوری از قاره یا منطقه و کشوری به قاره، منطقه و کشوری دیگر، تنوع و نوع تغذیه، شیوه دستیابی به منابع و مواد خام و صدها موضوع دیگر به شیوه‌های باستان‌شناختی مطالعه شده و دیگر این تصور که باستان‌شناسی نوعی روش شناخت یا رشته پژوهش صرفاً مربوط و معطوف به گذشته می‌شود مقبول و مورد اتفاق نظر همه باستان‌شناسان نیست.

به تاریخ تکوین و مراحل رشد و بسط تفکر باستان‌شناختی که رجوع می‌کنیم مرحله، به مرحله نقش و تأثیر مطالعات مردم‌شناختی را بر باستان‌شناسی بیشتر احساس می‌کنیم.

در جامعه باستان‌شناسی ایران به سبب عدم آشنایی معرفت‌کاوانه‌تر از ماهیت و خصلت ناقص، پراکنده، صامت و شقه شده داده‌های باستان‌شناختی و فقدان تئوری مشخص از موضوعات آن اینکه در مقایسه با شواهد و قرائن مردم‌شناسی، جامعه‌شناسی، علوم اقتصاد، روان‌شناسی که موضوعاتشان اغلب زنده و ملموس و یکپارچه و تجربی‌تر هستند چه کاستی‌ها و دشواری‌هایی را می‌توانند داشته باشند، کمتر مورد توجه قرار گرفته و عنایت و التفاتی به فراگذشتن از چنین کاستی‌ها و دشواری‌هایی جهت دستیابی به نتایج مطلوب‌تر

باستان‌شناسی ایران از خود نشان نداده‌اند.

چه بسا دیده و شنیده و خوانده‌ایم تپه‌ای را که متعلق به مرحله‌ای از یک دوره پیش از تاریخی مثلاً هزاره‌های ششم یا پنجم یا حتی مراحل جدیدتر پیش از تاریخ بوده لایه به لایه کاویده و پس از گردآوری یافته‌ها چه داوری‌ها یا حدس‌ها و گمان‌های غیر اصولی برآن تحمیل نکرده و چه مشقته‌ها که حفار آن برخورد روا نداشته تا آنکه به نتیجه‌ای مطلوب دست یابد. در حالی که چند صدگام یا چند کیلومتر آن سوتر همان مکان باستانی، ده‌ها روستا در همان محیط زیست و شرایط جغرافیایی کما بیش مشابه با اقتصاد، معیشت، فن‌آوری یا اساساً ساختار اجتماعی و فرهنگی که هزاره‌ها به شکل گذشته تداوم داشته اگر از موارد تشابه و تقارن فرهنگ مادی زنده این جوامع با آن داده‌های باستان‌شناختی نوعی مقایسه منطقی و نقب یا پل باستان‌شناسانه زده و بنا می‌شد به احتمال زیاد نتایجی که به کف می‌آمد زنده و مطلوب و معقول‌تر می‌توانست بوده باشد.

استفاده از تشابهات و تقارن‌های (analogies) جوامع زنده و کنش‌ها و کنش‌های فرهنگ‌های معاصر را در تبیین و توصیف درونی‌تر داده‌های باستان‌شناختی می‌بایست جدی تلقی کرد. در سطح دانشگاه‌های ما نوع دروس و تدریس باستان‌شناسی به شیوه‌ای است که متأسفانه هیچ شأن و جایگاهی برای تدریس اقتصاد، معیشت، تغذیه، ارزش‌ها و باورها و فرهنگ مادی جوامع زنده که می‌توانند پل استوار ارتباطی به سوی داده‌های باستان‌شناسی بوده باشند نپذیرفته و مدّ نظر قرار نداده‌اند.

عدم آشنایی و آگاهی از فلسفه وجودی باستان‌شناسی سبب شده است که خویشاوندی و پیوند استوار باستان‌شناسی با موضوعات و مسأله‌های زنده‌تر رشته‌ها و دانش‌های دیگر نادیده گرفته شود. بسیاری از مشرب‌هایی که اکنون در باستان‌شناسی مطرح بوده و باستان‌شناسان به صورت فرضیه‌ها و نظریه‌های خرد و کلان در تبیین داده‌هایشان از آنها کمک طلبیده و استفاده کرده‌اند اغلب برگرفته از فرضیه‌ها و نظریه‌ها، استنتاج‌ها و استنباط‌های دانش‌هایی است که با

موضوعات زنده، یکپارچه و تجربی‌تر کار می‌کرده‌اند.

ورود مشرب‌های سیستمی، تکامل گرا، دستاوردهای علوم نوین ژنتیک، مشرب‌های ساختارگرا، پویشی، تفسیری و تأویلی و نمونه‌های فراوان دیگر مؤید چنین واقعیتی است. جامعه باستان‌شناسی ما به ویژه در سطح دانشگاه همچنان فارغ از همه آن مشرب‌ها و مکتب‌ها، منظرها و دستاوردهای جاری ره می‌پوید.

فقر بصیرت نظری و فقدان اندیشه انتقادی و معرفت کاو، کج فهمی‌ها و سطحی‌نگری‌های دیگری را نیز از مفهوم باستان‌شناسی در جامعه ما به دنبال داشته است. چنان که گفته‌ایم «آرکئولوژی» بیش از آن که صرفاً یک ابزار شناخت بوده باشد، نوعی دگرگونی ریشه‌ای، مرزی و تجربه جدید در اندیشه و معرفت بشر معاصر به ویژه انسان باخترزمین از آدمی، تاریخ و موقعیت تاریخی بشر به عنوان وجودی مطلق تاریخی بوده که پس از ظهور شرایط جدید تاریخی و عالم مدرن به وقوع پیوسته است.

باستان‌شناسی به صورت ابزار و روش شناخت، مفهوم ثانوی و فرآورده آرکئولوژی به عنوان نوعی رجوع جدید به «آرخه» (arche) یعنی به بن و بنیاد، به سرچشمه و خاستگاه رویدادها، پدیده‌ها و واقعیت‌ها یا به «لوگوس» (Logos) یعنی به علت وجودی هر چیز به واسطه «اثر» (To archaeon) آن چیز، بوده است. بدون باستان‌شناسی، اندیشه و معرفت تاریخی معاصر علی‌رغم همه تعارض‌ها و کاستی‌هایش هرگز به تنوع، غنا و حجم عظیم اطلاعات و معلومات تاریخی که اکنون بر آن تکیه زده، نمی‌رسید. سهم باستان‌شناسان در رشد، بسط و تکامل اندیشه تاریخی معاصر اگر نخواهیم بگوییم از سهم عالمان طبیعت و تاریخ، انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی بیشتر نبوده باید اذعان ورزید که کمتر نیز نبوده است. در بسیاری از جوامع معاصر عدم توجه و سرمایه‌گذاری روی باستان‌شناسی به موازات آنکه در رکود معرفت باستان‌شناسانه دخیل بوده، فقر اندیشه تاریخی را نیز در پی داشته است.

در محافل باستان‌شناسی انگلستان و آمریکا، باستان‌شناسی را اغلب نوعی

انسان‌شناسی وصف کرده‌اند (L.Binford 1962, 1964, 1972, 1977, et al).

این که آغاز و انجام و مقصد و مراد نهایی باستان‌شناسی تلاش جهت فهم و آگاهی هر چه عمیق‌تر از آدمی است تردیدی نیست. لیکن انسان‌شناسی بدون باستان‌شناسی که مراد ما در اینجا معنای جامع‌تر آن است، بدون دخالت یافته‌های باستان‌شناسی یعنی بدون شواهد و قراینی که مبین محصول دست و اندیشه بشر یا اثری که مؤید فرآورده ذهن و اندیشه یا رفتار و کنش و منش انسانی او بوده باشد نمی‌تواند وجود داشته باشد. مطمئن‌ترین شواهد عالمان طبیعت و معتبرترین یافته‌های دیرین‌شناسی و انسان‌شناسی درباره وضع زیستی، چگونگی آناتومی، مراحل رشد و فرآیند تکامل بشر مادام که یافته‌های باستان‌شناسی یعنی آثاری که بپذیریم مربوط و متعلق به موجودی خاص به نام انسان می‌تواند بوده باشد، آنها را تأیید نمی‌کند همچنان ناقص و نامطمئن باقی خواهند ماند. از این منظر این انسان‌شناسی است که به صورت یک رشته پژوهشی و روش شناخت نوعی باستان‌شناسی می‌تواند تلقی شود.

فرآورده‌های مطالعات باستان‌شناسی را که به بهای هزینه عمر نسل‌ها و صرف سرمایه اندیشه‌های سخت‌کوش و مستعد به کف آمده اکنون در همه عرصه‌های زندگی بشر معاصر از سالن موزه‌ها و مجموعه‌ها، نمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها، زبان جاری و فرهنگ عمومی گرفته تا آثار نخبگان فلسفه و هنر و سیاست و حکومت به طرز آشکار و ملموس می‌توان احساس کرد. بدون مطالعات باستان‌شناسی بسیاری از رشته‌ها و شاخه‌های علوم تاریخی و رفتاری یا نمی‌توانسته‌اند وجود داشته باشند و یا آنکه هرگز به غنای اطلاعات و معلومات امروزی‌شان نمی‌رسیدند.

پیش از تاریخ، پیش و بیش از آنکه محصول مطالعات عالمان طبیعت و محیط، دیرین‌شناسی و انسان‌شناسی بوده باشد، کشف باستان‌شناسان و فرآورده پژوهش‌های بی‌وقفه باستان‌شناسی بوده و علت وجودی آن را نیز بدون شواهد و قراین باستان‌شناختی نمی‌توان تبیین کرد.

باستان‌شناسی با حجم عظیم و متنوعی از یافته‌ها، اطلاعات، معلومات،

گزارش‌ها، وصف‌ها، تحلیل‌ها و تفسیرهای خودکنجکاوی‌های بسیار را در ذهن و اندیشه انسان معاصر از موقعیت تاریخی خود به عنوان بشری تاریخی برانگیخته است. تاریخ به صورت اثر و اثر به منزله تاریخ، اساس تفکر باستان‌شناسی و فلسفه وجودی آن است. از این منظر سخن متفکر انتقادی مشرب معاصر، میشل فوکو، اینکه: «در روزگار ما تاریخ تمایل به سمت باستان‌شناسی شدن را داشته» سخن حقی است. اندیشه و معرفت تاریخی معاصر چنان تنگ به باستان‌شناسی و معرفت آرکئولوژیک در پیچیده است که گویی دیگر بدون آن، قادر به ادامه حیات نیست.

به رغم همه قابلیت‌های آشکار اندیشه و معرفت باستان‌شناختی، باستان‌شناسان خود نیک می‌دانند تصویری که آنها از تاریخ و موقعیت تاریخی بشر و وضع وجودی او در گذشته ترسیم کرده و افقی را که به روی وجدان انسان معاصر گشوده‌اند، چه اندازه می‌تواند شکننده، لغزان، آسیب و آفت‌پذیر بوده باشد. گام نهادن در پیچ‌لاخ لایه‌های سرد و صامت و خاموش تاریخ و بسترهای خشکیده جوامع و فرهنگ‌های مفقود بدون توشه و تجهیز اندیشه‌ای قوی و مستعد و بدون بهره گرفتن از شیوه‌ها و الگوهای پژوهشی اصولی و رعایت قواعد و قواعد و قواعد پژوهشی علمی و همچنین بدون فراهم آوردن و بسیج امکانات لازم و طرح و برنامه ریزی آموزشی و پژوهشی صحیح می‌تواند اغفال‌کننده و به هرز و هدر دادن استعداد و امکانات نسل‌ها بیانجامد.

«شبه باستان‌شناسی» و باستان‌شناسی عامیانه فارغ از چنین نقدها و بحث‌ها به صورت نوعی سرگرمی ره پیموده است. وقتی از معضل فقر بصیرت نظری سخن می‌گوییم مراد ما یک معضل و فقر به مفهوم سمبلیک نیست بلکه واقعی است که با آن دهه‌هاست که دست و پنجه می‌فشاریم.

دانش‌ها، اندیشه‌ها، شناخت‌ها مرز نمی‌شناسند و حصار نمی‌پذیرند. به رغم اذعان به چنین واقعیتی ضرورت دارد به این نکته نیز توجه شود هر قومی، هر ملت و فرهنگی، سنت فکری، تجربه تاریخی و میراث باستان‌شناسی خاص خود را نیز پرورده و داشته است. چنین تجربه‌ای را به مثابه موضوع شناخت

نمی‌توان برای همیشه به دیگری رها کرد و دست‌تَمنا و درِیوزگی به سوی فرآورده‌های اندیشه و دانش آماده و فراهم آمده او گشود. به سود ما نخواهد بود در فهم پیشینه و سابقه یا تجربه تاریخی خویش در نقد سستی‌ها و کاستی‌ها یا اساساً فقر و غنای آن خود هیچ سهمی نداشته باشیم. باستان‌شناسی اکنون یک تجربه جهانی است، این تجربه جهانی در هر کشوری اکنون حوزه پژوهشی خاص خود را به وجود آورده است. در برخی کشورها این حوزه‌ها و محافل فعال و بالنده بوده و در برخی کشورها منفعل و ایستا. ما ناگزیریم این واقعیت را بپذیریم که تا تاریخ جاری است و بشر، فرهنگ می‌پرورد و جامعه بنا می‌نهد و اثر می‌آفریند باستان‌شناسی و معرفت باستان‌شناسانه یعنی طلب و تمنای فهم بن و بنیاد، خاستگاه و سرچشمه رویدادها، واقعیت‌ها و علت وجودی هر چیزی به واسطه آثار آن چیز در تقدیر اجتناب‌ناپذیر او خواهد بود. حدیث و حکایت مطول این مثنوی را ناتمام با کلامی از مثنوی شریف رها می‌کنیم:

این همه گفتیم لیکن در بسیج	بی عنایات خدا هیچیم هیچ
بی عنایات خدا و لطف حق	گر ملک باشد سیاه هستش ورق

پی نوشت

۱- باستان‌شناسی ایران چنانکه تاریخ، فرهنگ، هنر، تمدن و میراث ایرانی یک مفهوم گسترده و چند معنایی است که به رشته یا قلمرو پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران که در دوره جدید به اهتمام پژوهشگران ایرانی و غیر ایرانی آغاز می‌شود، محدود نمی‌گردد. باستان‌شناسی ایران را حتی به مرزهای سیاسی و ملی جامعه معاصر ایران نیز نمی‌بایست محدود و بسنده کرد. تحدید مرزهای باستان‌شناسی ایران که مراد ما میراث همه اقوام و طوایف ایرانی از کهن‌ترین دوره‌ها تا ایران معاصر است به لحاظ زمان و مکان نیز کار دشوار یا اساساً ناممکنی است. در اینجا مراد ما از مفهوم باستان‌شناسی ایران به معنای خاص آن که شامل فعالیتهای باستان‌شناسان ایرانی در چند دهه اخیر به ویژه شیوه آموزش باستان‌شناسی و فقر مبانی نظری و فقدان پشتوانهای معرفت‌شناختی می‌شود، مطرح بوده و نظر به فعالیت‌های باستان‌شناسان خارجی که اغلب از بنیان‌های نظری و معرفتی استوارتر بهره داشته‌اند ندارد. هیأت‌های باستان‌شناسان خارجی به هر مقصد و مراد و انگیزه و غرضی که دفتر باستان‌پژوهی را در ایران گشودند در واقع از نخستین پایه‌گذاران فعالیت‌های باستان‌شناسی در ایران بوده‌اند. ضرورت دارد به این نکته نیز اشاره شود هیأت‌های باستان‌شناسان غربی که در ایران و جهان به پژوهش‌های باستان‌شناسی پرداخته‌اند علی‌رغم آنکه کاوش‌ها و مطالعات مراحل نخستین آنها به شیوه‌های ابتدایی و غیر علمی‌تر انجام می‌گرفت لیکن از آن جهت که باستان‌شناسی و رجوع آرکئولوژیک به تاریخ، انسان و جهان به مفهوم عام‌تر یکی از مظاهر مهم اندیشه معاصر آنها را شامل می‌شد، برای آنها یک فرهنگ و زبان مادری نیز تلقی می‌گردید. در میان همه اقشار مختلف جوامع غرب جدید چنین فرهنگ و زبانی از سده نوزده به بعد به صورت یک واقعیت پذیرفته شده بود و در متن فرهنگ و زندگی آنها به‌طور طبیعی آموخته می‌شد. برای جوامعی که با چنین طرز تفکر و رویکردی آشنایی عمیقی نداشتند باستان‌شناسی یک زبان بیگانه بود نه زبان مادری. معضلی که همچنان ما با آن مواجه هستیم. لذا

برای آنکه بتوان با چنین رشته، شیوه شناخت، طرز تفکر و رویکردی آشنا شد و آن را درست فهمید و ارتباط و دیالوگ منطقی با آن برقرار کرد ضرورت دارد همانند یک زبان، اصل‌ها و مبناها، قاعده‌ها و ضابطه‌ها، مفهوما و اصطلاحات، روش‌ها و راهکارها و مشرب‌ها و منظرهای آن را درست، دقیق و عمیق آموخت. در جهان متورم و تاریخ توفان گرفته و جامعه‌گرگ‌های معاصر وارث سنت، میراث، تاریخ، فرهنگ و اندیشه‌ای کهن و غنی بودن به تنهایی برای استمرار و بقای حیات یک ملت بسنده نیست. به موازات آنکه قابلیت و استعداد همدلی و همسویی با چنین سنت و میراثی را می‌بایست داشت، از هوشمندانگی و خرد و دانش استخراج منابع آن، از شناخت و نقد متأملانه فقر و غنای آن، از کژی‌ها و راستی‌های آن نیز بایست بهره کافی داشت.

2- Thomas C. Patterson, *The Theory And Practice of Archaeology*, Prentice, Hall , inc, Englewood cliffs, New Jersey 1983.

3- L' Histoire et ses méthodes: Encyclopédie de La Pléiade Éditions Gallimard, Paris 1961, Vol, B, No,1.

- E. Bacon. *The Great Archaeologist*. London, Secker and Warburg, 1976.

- R.H. Cunnington, *From Antiquary to Archaeologist*. Princes Risborough, Shire Publication, 1975.

- G.E. Daniel. *A Hundred Years of Archaeology*. London, Duckworth 1950.

- G.E. Daniel. *The Idea of Prehistory Cleveland*, World, 1963a.

- G.E. Daniel. *The Origins and Growth of Archaeology*. Harmondsworth, Penguin, 1967.

- G.E. Daniel. *A Hundred and Fifty Years of Archaeology*. 2nd end. London, Duckworth. 1975.

- G.E. Daniel. *A Short History of Archaeology*. London, Thames

and Hudson 1981a.

- G.E. Daniel. *Towards a History of Archaeology*. London, Thames and Hudson 1981b. ed.

- B.G. Trigger. *A History of Archaeological Thought*. Cambridge University press Cambridge 1989.

- J. Malina and Z. Vašíček. *Archaeology Yesterday and Today*. Translated and edited by Marek Zvelebil. Cambridge University press Cambridge New York, Port Chester, Melbourne, Sydney 1990.

4- G.R.Willey and P.Phillips. *Methods and Theory in American archaeology*, Chicago, University of Chicago Press 1958, P.2.

5- Karl W. Butzer. *Archaeology as Human Ecology* Cambridge, University Press Cambridge 1982, P.11.

6- Evžen. Neustupny. *Archaeological Method*, Cambridge University Press Cambridge, 1993. P.3.

- D. L. Clarke. *Analytical Archaeology*, London Methuen, 1968, P. 59.

7- B.G. Trigger. *A History of Archaeological Thought*. 1989, P. 360, 486.

8- Ian Hodder (ed). *Archaeological Theory in Europe; The Last 3Decades*, London and New York, Routledge 1991.

9- ibid, 25-51.

10- ibid, 28.

11- ibid, 25.

12- ibid, 25-51.

13- L.R.Binford. *Archaeology as anthropology*. American

Antiquity 28; 1962, P. 217-25.

- L.R.Binford. *Archaeological systematics and the study of culture process*. American Antiquity 31: 1965, P. 203-10.

- L.R.Binford. *An Archaeological Perspective*. New York, Seminar Press, 1972.

- L.R.Binford. *Nunamiut Ethnoarchaeology*, New York, Academic Press, 1978.

- L.R.Binford. *Bones: Ancient Men and Modern Myths*. New York, Academic Press 1981.

- L.R.Binford. *In Pursuit of the past*. London, Thames and Hudson, 1983b.

14- D.L.Clarke. *Analytical Archaeology*. London, Methuen, 1968.

- D.L.Clarke. (ed). *Models in Archaeology*, London Methuen 1972a.

- D.L.Clarke. *Analytical Archaeology*. New York, Academic Press, 1979.

15- L. Binford (ed). *For Theory Building in Archaeology*. New York, Academic Press, 1977.

۱۶- چنان‌که به تکرار گفته‌ایم روش پژوهش باستان‌شناسانه و همچنین مسأله‌ها و موضوعات باستان‌شناسی چنانند که باستان‌شناسی را به صورت رشته‌ای باز در جهان معاصر شکل بخشیده‌اند: باستان‌شناسی زنده (Living Archaeology) قادر به مطالعه بسیاری از ابعاد فرهنگ مادی تاریخ معاصر بوده و اکنون حجم قابل ملاحظه‌ای از متون و آثار ارزشمند در همین رابطه وجود دارد. اثر حجیم نزدیک به دو هزار صفحه متن دو جلدی فرناند برودل مؤید چنین واقعیتی است:

Fernand Braudel. *Civilisation matérielle, économie et*

capitalisme XVe-XVIIIe siècle, Les Structures Du Quotidien: Le Possible et L'Impossible tomI-II, 1979.

۱۷- باستان‌شناسی ملیت (nationalist archaeology) یا باستان‌شناسی ملی‌گرا (nationalistic archaeology) و نقشی که ملیت و ملی‌گرایی یا صحیح‌تر ناسیونالیسم به معنای معاصر در رشد و بسط باستان‌شناسی و فرایند معرفت باستان‌شناختی از گذشته داشته خود مدخل و مبحث مستقل مهم دیگری را شامل می‌شود که طرح آن را موکول می‌کنیم به فرصت‌های دیگر. در همین رابطه منابع مهمی در سال‌های اخیر وارد عرصه متون باستان‌شناختی شده است که جهت آشنایی به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

Philip L.Kohl and Clare Fawcett (eds). *Nationalism, Politics, and the Practice of Archaeology*. Cambridge University Press 1995.

- John A. Atkinson, Iain Banks and Jerry O. Sullivan, *Nationalism and Archaeology*, Scottish Archaeological Forum, Cruithne Press: Glasgow 1996.

- N.A. Silberman. *Between Past and Present: Archaeology, Ideology and nationalism in the Modern Middle East*. Holt, New York. 1989.

18- G. Härke, Heinrich, *All Quiet on the Westernfront? Paradigms, Methods and Approaches in West German Archaeology*. In *archaeological Theory in Europe: The Last Three Decades*, edited by Ian Hodder pp. 187-222 London: Routledge.

David W. Anthony, *Nazi and eco-feminist prehistories*. Ideology and empiricism in Indo-European archaeology: in *Nationalism, Politics, and The Practice of Archaeology* (eds). Philip L. Kohl and Clare Fewcett, Cambridge University press, 1995, pp. 82-96.

19- Marcia-Anne, Dobres, *Feminist Archaeology and Inquiries into*

Gender Relations: Some Thought on Universals, Origin stories, and Alternating Paradigms. Archaeological Review From Cambridge, 1988, 7(1): 30-44.

- Margaret W. Conkey and Janet Spector, *Archaeology and the study of Gender*. Advances in Archaeological Method and theory, 1984, 7:1-38.

- Griffin and Karen M. Mudar, *A Gendered Past: A Critical Bibliograph of Gender in Archaeology*. Ann Arbor: University of Michigan Museum of Anthropology. 1993.

۲۰. نظریه حد وسط (Middle - range theory) را که لوئیس بینفورد وارد پژوهش‌های باستان‌شناسی کرد به صورتهای هر چند نه چندان سامان یافته و منسجم در گذشته نیز در میان باستان‌شناسان مطرح بوده است. نظریه حد وسط در واقع پلی است بین داده‌های ایستا (Static data) و بوده‌های پویا (dynamic factes) بین یافته‌های صامت و بوده‌های مفقود، بین مواد باستان‌شناختی با مواد فرهنگی (archaeological material and material culture)، بین مشاهده باستان‌شناسانه و تفسیر باستان‌شناسانه، بین آثار و بقایای مادی فرهنگها و جوامع و خود جوامع مفقود، بین فرهنگها و جوامع مفقود و مرده و فرهنگها و جوامع زنده و بومی حال. در واقع تئوری حد وسط پلی است بین حتی مطالعه باستان‌شناسانه جوامع معاصر به مثابه الگوهای فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی، اعتقادی، معیشتی زنده، پویا و بالنده با جوامع فرهنگهای مرده و مفقود و از کف رفته. نظریه حد وسط نیز همانند نظریه‌های دیگر قابلیت‌ها و کاستی‌های خاص خود را دارد که در جای دیگری می‌توان به طور مستقل و به تفصیل در موردش سخن گفت و مطرحش کرد. در همین رابطه، ر.ک:

- L. Binford. ed. *For Theory Building In Archaeology*. 1977.

- L. Binford. ed. *Bones: Ancient Men and Modern Myth*. New York

Academic Press, 1981.

- B. Trigger. *A History of Archaeological theory*. 1989. p. 361-366.

- Matthew. Johnson, *Archaeological Theory Blackwell Publishers*.
1999.

انسان‌شناسی و دیرین انسان‌شناسی

مترجم: بهرام آجورلو

بی‌گمان انسان‌شناسی گسترده‌ترین و بیشترین پیوندهای میان رشته‌ای را با دانش باستان‌شناسی دارد و این پیوند استوار بیش از نیم سده پیشینه دارد. بر همین اساس است که در مکتب امریکا باستان‌شناسی رشته زیرشاخه Subdiscipline انسان‌شناسی فرهنگی می‌باشد. اساساً درک و فهم درست از فرایندهای فرهنگی جامعه انسانی به درکی فراگیر از باستان‌شناسی و انسان‌شناسی^(۱) نیازمند است اما چنانکه باید تاکنون در کشورمان به تعاریف و مفاهیم بنیانی انسان‌شناسی پرداخته نشده است. بنابراین ترجمه واژه Anthropology از دایرةالمعارف بریتانیکا برگزیده شد و نیز دیرین انسان‌شناسی،^(۲) که در تبادل پیوسته اطلاعات با باستان‌شناسی پیش از تاریخی می‌باشد، و به زبانی ساده، و به درستی آنچنانکه هست، شناسانده شده است.

۱. انسان‌شناسی

از نظر علم ریشه‌شناسی لغات Etymology، انسان‌شناسی Anthropology "علم به انسان" است. اما، اساساً، انسان‌شناسی تنها یکی از علوم دربارهٔ انسان می‌باشد و نظامهای مطالعاتی را دربر می‌گیرد که اهداف مشترک آنها تعریف و تشریح انسان بر مبنای ویژگیهای فرهنگی و زیست‌شناختی جمعیتی که او در میان ایشان است و تأکید بر تفاوتها و گوناگونی این جمعیتها در طی زمان می‌باشد. از طرفی مفهوم نژاد و از طرف دیگر مفهوم فرهنگ توجه خاصی را می‌طلبند؛ و گرچه مفاهیم آنها هنوز موضوع مباحثات بسیار هستند اما این کلمات بی‌تردید نزد انسان‌شناس بسیار رایج می‌باشند. (بنگرید به نژاد نوع بشر؛ فرهنگ انسان برای مباحث گسترده تعریف مفاهیم ایشان).

گرایشهای انسان‌شناسی

انسان‌شناسی، که به مطالعه تفاوتهای انسان پرداخته است، پس از عصر اکتشافات متولد گردید و درهای معرفت را به روی جوامعی که بیرون از مرزهای تمدن تکنولوژیکی مدرن غرب باقی مانده بودند، گشود. در حقیقت، در ابتدا زمینه تحقیق به جوامعی که به طرزی ناخوشایند به ایشان لقب وحشی، بدوی، قبیله‌ای، سنتی و حتی پیش از نگارش و پیش از تاریخی و غیره داده شده بود، محدود گردید. مهمتر از همه اینکه، آنچه که چنان جوامعی مشترکاً داشتند برای انسان‌شناسان بسیار متفاوت یا بسیار غریب بود و در مراحل آغازین انسان‌شناسی، انسان‌شناسان همیشه اروپایی یا از امریکای شمالی بودند. فاصله بسیار میان محقق و موضوع تحقیق یک ویژگی [برجسته] تحقیق انسان‌شناختی بوده است و [به همین لحاظ است که] به انسان‌شناس، منجم علوم انسانی گفته شده بود.

امروزه انسان‌شناسان فرا تر از جوامع بدوی را مطالعه می‌کنند و تحقیقات ایشان نه فقط به اجتماعات روستایی جوامع مدرن بلکه به شهرها و حتی به

روش سازماندهی تجاری صنعتی نیز توسعه یافته است. اما، اولین موضوع مطالعه انسان‌شناسی، که شاید هم بسیار مهم باقی بماند، آن است که دیدگاه ویژه‌ی وی را با عنایت به دیگر علوم انسانی شکل داد و آنها را شناخت، به ویژه اگر آن به تعمیم دادن الگوهای رفتار انسانی مشاهده شده در همه ابعاد ایشان پردازد و به انجام توصیف جامع از پدیده‌های فرهنگی و اجتماعی موفق گردد. به همین دلیل است که انسان‌شناسی به مشاهده اجتماعات کوچک پرداخته است، که نمونه شاخص و در کل بسیار همگون تر از جوامع مدرن هستند و با سرعت کمتری تغییر و تحول می‌یابند. بنابراین مشاهده کل فرایند ایشان آسان‌تر است.

آنچه اکنون گفته شد، بویژه به شاخه‌ای از انسان‌شناسی که به ویژگیهای فرهنگی انسان می‌پردازد، باز می‌گردد. در حقیقت، انسان‌شناسی تدریجاً به دو شاخه اصلی تقسیم شده است؛ مطالعه ویژگیهای زیست‌شناختی انسان و مطالعه ویژگیهای فرهنگی وی. این تقسیم‌چندین دلیل دارد؛ در گام اول کنار نهادن اشتباه با عنایت به روابط میان نژاد و فرهنگ است. لازم به توضیح می‌باشد که گستره پژوهشی انسان‌شناسی در قرن نوزدهم، سرانجام آن را به مجموعه‌ای از نظامهای مطالعاتی تخصصی تقسیم کرد که روشها و تکنیکهای خود را [باتوجه به موضوع مطالعاتی خاص] بکار بردند که توصیفات متفاوت در رابطه با سنتهای ملی بدست داده‌اند. نمودار [الف] اصطلاح‌شناسی رایج در امریکای شمالی و اروپا را نشان می‌دهد.

بنابراین دوتنظام مطالعاتی گسترده - انسان‌شناسی فیزیکی و انسان‌شناسی فرهنگی - و رشته‌های مطالعاتی وابسته به ایشان، همانند باستان‌شناسی پیش از تاریخ و زبان‌شناسی، اکنون برنامه‌ی راکه اساساً برای نظام مطالعاتی فراگیری به نام انسان‌شناسی تدوین شده است را پوشش می‌دهند. هر دو رشته [فیزیکی و فرهنگی] کاملاً خود مختار می‌باشند و روابط خویش را بانظامهای مطالعاتی خارج از چهارچوب انسان‌شناسی رادارا هستند و بعید است که امروزه محققان همزمان در رشته‌های فیزیکی و فرهنگی کار کنند. کسانی که فراگیر - و نه

تخصصی - کار می‌کنند به تدریج کمتر می‌شوند. از طرف دیگر، هر دو رشته روابط خویش را از هم دیگر به ناگهان نگسسته‌اند. متخصصان هر دو رشته هنوز هم در مسایل خاص ژنتیکی یا مردم نگارانه و دیگر موضوعات همکاری می‌کنند.

گرچه باستان‌شناسی پیش از تاریخ و زبان‌شناسی هر کدام به‌طور جامع به موضوعات خاص خویش جداگانه می‌پردازند اما روابط ایشان با انسان‌شناسی فرهنگی در بافت کنونی قابل ملاحظه است. در مورد مسأله تکامل نوع انسان، به صورتی مستند و مستدل، باستان‌شناسی به آفرینش اولین مفهوم انسان‌شناسی [یعنی نوع انسان] یاری می‌رساند و باستان‌شناسی در کشف گذشته جوامع مورد مطالعه [انسان‌شناسی] هنوز ضرورتاً لازم‌الاجراء می‌باشد. در موارد فراوانی در بسیاری جاها، هنگامی که پرسشی درباره تفسیر کاربرد ابزارهای ابتدایی یا پدیده‌های مطمئناً مذهبی بدوی وجود دارد، باستان‌شناسی پیش از تاریخ و انسان‌شناسی فرهنگی (به مفهومی دقیق) هر دو به صورت دو جانبه مفید هستند. اجتماعات بدوی که هنوز به مرحله فلزگری نرسیده‌اند، هنوز نیز موجودند.

روابط میان زبان‌شناسی و انسان‌شناسی فرهنگی (به مفهومی دقیق) گسترده است. در سطحی کاملاً عملی انسان‌شناس به یاری زبان‌شناس نیازمند است. او نمی‌تواند بدون شناخت زبان مردمانی که ایشان را مطالعه، و اغلب برای اولین بار است که بررسی می‌کند، کاری انجام دهد. علاوه براین یکی از وظایف ضروری وی، جمع‌آوری صور متنوع ادبیات شفاهی ایشان شامل اساطیر، قصه‌های عامیانه، ضرب‌المثل‌ها و غیره می‌باشد.

در سطح نظری، انسان‌شناسی اغلب مفاهیم پرورده زبان‌شناسی را بکار برده است؛ در مطالعه جوامع به مثابه نظامی از ارتباطات، در تعریف و تشخیص ذهنیت ساختار و در آنالیز شیوه‌ای که در سازمانها و طبقه بندی اجتماع بشری و کل تجارب دنیوی وی مطرح هستند.

چهارمین رشته انسان‌شناختی، برای تسهیل مطالعه، آن است که

انسان‌شناسی فرهنگی نامیده‌اند. انسان‌شناسی فرهنگی روابط خویش را با شمار زیادی از علوم دیگر حفظ می‌کند. مثلاً گفته شده است که آن تقریباً خواهر دو قلو ی جامعه‌شناسی می‌باشد. احتمالاً هر دو به واسطه زمینه مطالعاتی خویش (جوامع مدرن در برابر جوامع سنتی) متفاوت هستند، همچنانکه تفاوت هر دو ایشان بارز است. این دو علم اجتماعی اغلب در راستای همدیگر می‌باشند. بنابراین، مطالعه جوامع مستعمراتی بیشتر از جامعه‌شناسی برگرفته می‌شود تا اینکه از انسان‌شناسی فرهنگی حاصل گردد.

و تاکنون خاطر نشان شده است اینکه چگونه انسان‌شناسی به دفعات در زمینه‌های مطالعاتی صنعتی و شهری که بصورت کلاسیک قلمرو مطالعاتی جامعه‌شناسی می‌باشند، دخالت می‌کنند.

همچنین مبادلات مفیدی با دیگر نظامهای مطالعاتی کاملاً متمایز از انسان‌شناسی وجود داشته‌اند. در علوم سیاسی مبحث مفهوم دولت و ریشه‌های آن توسط انسان‌شناسی تغذیه شده است. همچنین اقتصاددانان جهت مشاهده مفاهیم در حالتی کاملاً مقایسه‌ای روشن و حتی برای چالش درباره اندیشه اقتصادی انسان به انسان‌شناسی وابسته‌اند (احتمالاً مشابه سرمایه داری قرن نوزدهم که اقتصاددانهای کلاسیک به آن عنایت کردند). انسان‌شناسی برای روان‌شناسی مبانی جدیدی از باز تاب مفاهیم شخصیت و شکل‌گیری شخصیت همراه داشته است. انسان‌شناسی به روان‌شناسی جهت پرورش نظامی از روان‌شناسی میان فرهنگی یا همان روان‌شناسی قومی یاری رسانده است. برعکس، علوم روان شناختی، بویژه آنالیز روانی، به انسان‌شناسی فرضیات جدیدی برای تفسیر مفهوم فرهنگ عرضه داشته‌اند.

ارتباط دراز مدت با تاریخ یک ضرورت بوده است به علت آنکه انسان‌شناسی اساساً بر دیدگاهی تکاملی بنیان نهاده شده است و به دلیل آنکه انسان‌شناسی برای باز سازی تاریخ فرهنگی جوامعی که درباره آنها، به دلیل فقدان اسناد مکتوب، هیچ گزارش تاریخی نتوانسته است که پدید آید، سخت کوشیده است. اخیراً، انسان‌شناسی به تاریخ‌دانان تکنیکهای جدید تحقیق مبتنی

بر آنالیز و نقد سنتهای شفاهی پیشنهاد کرده است و در نتیجه تاریخ قومی Ethnohistory بکار گرفته شده است. نهایتاً، انسان‌شناسی فرهنگی با جغرافیای انسانی روابط نزدیکی دارد. هر دوی آنها در مطالعه جوامع انسانی هم به لحاظ اشغال و کاربرد فضا و هم به لحاظ تغییر شکل دادن محیط زیست طبیعی نقش مهمی دارند. بی اهمیت نمی‌باشد اینکه بعضی انسان‌شناسان اولیه در اصل جغرافیدان بودند.

زمینه تاریخی انسان‌شناسی

همه جوامع بشری کنجکاو بودند که بدانند آداب و رسوم ایشان در کجا ریشه دارد و چرا بین فرهنگ ایشان و فرهنگ جوامع همسایه تفاوت هست. پس با این ذهنیت آنان انسان‌شناسیهای خاص خویش را پدید آورده‌اند. اما حتی وقتی که آنان بخشی از مشاهده صحیح را یافته بودند، اغلب مواقع تفاسیر ایشان در سطحی اسطوره‌ای باز می‌ماند. اندیشه علمی در مراحل آغازین خویش در معدود مراکز تمدنی ظهور کرد؛ در جهان کلاسیک مدیترانه [یونان و روم - اندلس]، در چین، در جهان عربی قرون وسطی [تمدن اسلامی] و در جهان مدرن غربی [قرون ۱۹ و ۲۰]. اما فقط در جهان غرب بود که تضارب آراء و تعاطی افکار گوناگون اتفاق افتاد و انسان‌شناسی علمی در قرن نوزدهم متولد شد.

ویژگی مشترک همه این مراکز تمدنی کنترل آنچه که آنها در حوضه‌ای گسترده تجربه کردند و فرصتی که برای ایشان در جمع آوری و ثبت مشاهدات عینی جوامع در مقیاسی وسیع - از طریق سربازان، بازرگانان، زائران و مبلغین مذهبی - پدید آمده بود، می‌باشد. جمع آوری ترتیبی چنان داده‌هایی حتماً سرآغاز درک اینکه چگونه انسانها با محیط زیست خویش سازگار شدند، اینکه آنان چگونه نهادهای متنوع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود را بکار بردند و اینکه چگونه نوع بشر از اجتماعات ساده تا حد جوامع پیچیده تکامل یافت، بوده‌اند. مورخان و فلاسفه یونان باستان، اعراب و چینیان همگی چنان سوالاتی را می‌پرسیدند. برای مثال در اروپای غربی، پاسخهایی چند در ارتباط

مستقیم با سوالات بسیار، مطرح شده و عرضه گشتند؛ توسط فلاسفه فرانسوی چون ژان بودین Jean Bodin و میشل دومونتین Michel de montaigne در ابتدای قرن ۱۶، فلاسفه انگلیسی چون توماس هابز Thomas Hobbes و جان لاک John Locke در قرن ۱۷ و فلاسفه فرانسوی قرن هیجدهم؛ منتسکیو Montesquieu، روسو Rousseau و ولتر Voltaire؛ فقط آنانی ذکر شده‌اند که اغلب در میان صف پیشروان انسان‌شناسان مدرن جای گرفته‌اند.

نقاط آغازین در قرن نوزدهم

انسان‌شناسی مدرن پیش از قرن نوزدهم به دلیل مجموعه‌ای از نوآوری‌ها در جهان غرب، آغاز به شکل‌گیری کرده بود. مرحله مهم و نهایی کشف اکتاف جهان در اواخر قرن هجدهم تکمیل شده بود. در همان زمان، انقلابات سیاسی و فکری پرسش علیه جزمیت مذهبی را آسان‌تر کرده بودند و بنابراین راهنما برای مباحثه در باره موضوعاتی که پیش از آن به شدت ممنوع بودند، گشوده می‌شوند. بنابراین قرن نوزدهم، به زودی احیاء اندیشه در باره منشأ انسان و مطالعه وی، انواع واحد یا کثیر نوع بشر و تغییر پذیری یا ثبات ریختار انواع جانوران را عرضه داشت.

بنابراین، علم انسان‌شناسی به مثابه یک پرورده مطالعات معاصر برای طبقه‌بندی نژادهای انسان، مقایسه ویژگیهای آناتومی انسان، تاریخ استقرار انسان، طبقه‌بندی زبانها و مقایسه دستور زبانها، مقایسه میان جوامع بدوی و باستانی و توسعه تاریخی اقتصاد و صنعت انسان، توسعه یافت. نهایتاً، تا حدود ۱۸۴۰، اصل مطالعه پدیده‌های انسانی طرح شده بود؛ "مفهوم تکامل". این مطلب [اندیشه تکامل] به کتاب اصل انواع چارلز داروین [۱۸۵۹] باز می‌گردد. این مفهوم مجادلات بسیاری را برانگیخت و سر آغاز انسان‌شناسی شد.

تکامل گرایی

تقریباً در پایان قرن نوزدهم، ویژگی بارز این علم جدید، تکامل گرایی بود.

وظیفه اصلی انسان‌شناسی فرهنگی طبقه‌بندی جوامع متفاوت و فرهنگ و تعیین مراحل و درجاتی که همه گروه‌های انسانی طی کرده‌اند - تفسیر تک خطی تاریخ؛ اینکه در روند پیشرفت از اجتماعات ساده به جوامع پیچیده، از همگونی به چندگونی و از جهالت به عقلانیت، بعضی از گروه‌های انسانی به آهستگی پیشرفت می‌کنند و بعضی سریع‌تر - بود. انسان‌شناس آمریکایی لوئیس هنری مورگان Lewis Henry Morgan چنین می‌نویسد: «تقسیمات خانواده بشریت به اینکه بعضی هنوز در مرحله توحش هستند و برخی دیگر هنوز در مرحله بربریت و برخی دیگر در مرحله تمدن می‌باشند، غیر قابل انکار است اما تا آنجا که به نظر می‌رسد این سه وضعیت متمایز از همدیگر یا یکدیگر در یک چیز مشترک هستند و آن طبیعت و ضرورت پیشرفت می‌باشد». (جامعه باستان، ۱۸۷۷).

انسان‌شناس اسکاتلندی جان. مک لنان John . F. Mclennan و انسان‌شناس انگلیسی ادوارد تایلور Edward.B.Taylor نیز چنین نظراتی داشتند.

پس انسان‌شناسی فرهنگی به آنالیز کلیت فرهنگ انسانی در ابعاد زمانی و مکانی پرداخت. اما فرض مفهوم سیر تک خطی تاریخ، عدم تداوم و استنباط جامع از تاریخ همچنین اغلب مسامحه شدند. ولی مورگان و به ویژه تایلور، بعضی اوقات ضرورت داشتن درآمدی به مفهوم پخش Diffusion یا گسترش ویژگی‌های فرهنگی از مردمی به مردم دیگر را احساس کردند. پس در آن زمان پیشنهاد می‌کنند که ویژگی‌ها می‌بایستی مستقلاً توسعه یابند و با یکدیگر تلاقی کنند و اینکه مردم مراحل تکاملی را با وام‌گیری معارف از دیگران پشت سر می‌نهند. اما چون اندیشه ایشان بر نظریه‌ای مبتنی بود که در آن همه انواع بشری روحيات و ذهنيات مشابه همدیگر دارند و چشم انداز یا آنچه که گاهی «طبیعت انسانی» نامیده می‌شود، جهانی است؛ انسان‌شناسی نتوانست به این حقیقت دست یابد که همان ویژگی فرهنگی می‌تواند مفاهیم متعددی وابسته به جامعه‌ای که در آن یافت شده است، داشته باشد.

مارکسیسم و گردآورندگان

در همان زمان، در نیمه دوم قرن نوزدهم، گونه‌ای دیگر از تکامل‌گرایی پدیدار شد که رهاورد کارل مارکس **Karl Marx** و فریدریش انگلس **Friedrich Engels** بود. بخشی از این دیدگاه مستقل از تکامل‌گرایی انسان‌شناسانه (نقد اقتصاد سیاسی؛ مارکس ۱۸۵۹) و بخشی در ارتباط با انسان‌شناسی (کتاب بنام انگلس پس از جامعه باستان مورگان چاپ شد که انگلس از آن بسیار بهره برده بود) بود، نظریه مارکس بر تکامل نوع بشر تأکید کرد. [در مارکسیسم] یک جامعه با الگوی تولیدی آن مشخص می‌گردد که بر روسازهای [ساختارهای زیرین **Super Structures**] سیاسی و عقیدتی آن جامعه مبتنی است. این روسازها پس از آنکه شیوه تولید تغییر حالت داد، به حیات ادامه دادند و در برخوردی که حاصل می‌شود این تضاد به گونه‌ای جدید از جامعه می‌انجامد. انسان‌شناسان بسیاری با فرض کاربرد دیدگاه تاریخی آن و عدم پذیرش جبرگرایی اقتصادی، آنالیز مارکس را در عمل بکار برده‌اند.

در همین زمان و بویژه در سالیان پایانی قرن نوزدهم، روایات مبلغین مذهبی، تجار و ماجراجویان اطلاعات فراوان و متفرقه‌ای بدست دادند که در پژوهشهایی چون کتاب "شاخه طلایی" سرجیمز فریزر (۱۸۹۰) **Sir James Frazer** و کتاب "گل سرخ رازآمیز" اثر ارنست کراولی (۱۹۰۲) **Ernest Cralwey** جمع آوری شدند. این مجموعه‌های اطلاعاتی، نسبتاً دایرةالمعارف مانند، درباره آداب و رسوم، مذهب و اعمال جادویی اقوام و دیگر داده‌های گردآوری شده، با لذت و دقت توسط محافل علمی خوانده شدند و نظریاتی که دستاورد مجموعه‌ها می‌باشند را انسان‌شناسان تکامل‌گرا به کار گرفتند، این مجموعه‌های اطلاعاتی به مثابه مدرک نظریه توالی تکاملی اندیشه جوامع بشری - از جادوگری به مذهب تا اندیشه علمی - را اثبات کرده‌اند.

تقسیم بندی‌های قرن بیستم

از آغاز قرن بیستم، انسان‌شناسی فرهنگی به مثابه علمی اجتماعی، شناخته

شده است اما انسان‌شناسی فیزیکی بر اساس ویژگیهای بارز و توسعه روش‌شناسی و تکنیکهای مطالعاتی خویش بسوی علوم طبیعی حرکت کرده و رشته پژوهشی نوینی گشته است.

پیشرفتهای انسان‌شناسی فرهنگی

انسان‌شناسی فرهنگی دوباره بعضی از مساعدتهای غیر ادراکی اولین پیشگامان خویش را کشف کرده است. بنابراین از دید بعضی‌ها، لوئیس هنری مورگان پیشتاز مکتب فکری جدید [انسان‌شناسی فرهنگی] است. انسان‌شناسی فرهنگی دو پرسش اساسی و محوری را درباره گذشته طرح کرد: نقش تکامل گرایی و پیشرفتهای جمعی در تاریخ فرهنگی و روابط میان جامعه و فرهنگ و میان فرد و فرهنگ و میان ساختار جامعه و جریان مستمر تحولات آن. در آغاز قرن بیستم، بسیاری از انسان‌شناسان بازگشت بسوی آنچه که شاید دیدگاه پلورالیستی نامیده شده است را از پیش آغاز کرده بودند. به علت تنوع جوامع، فرهنگها و گستردگی تفاوتهایی که ایشان را از همدیگر جدا می‌کند، انسان‌شناسان در نظر گرفتن کل شرایط هر کدام از گروههای انسانی را به منظور ملاحظه کردن کل تاریخ ایشان و برخوردهایی که آن گروه انسانی با دیگر گروههای انسانی داشته است و شرایط مساعد یا نامساعدی که بر سر راه توسعه‌اش وجود دارند را پیشنهاد کرده‌اند چنان دیدگاهی با نسبی‌گرایی Relativism شناخته شد؛ ریشه‌های توسعه هر فرهنگی چندانکه از شرایط اجتماعی متأثر هستند به همان میزان نیز از محیط زیست جغرافیایی و از شرایطی که در آن مواد فرهنگی خویش را، که از دیگر فرهنگهای همسایه (از طریق پخش) یا به لحاظ خلاقیت خویش (از طریق اختراع یا سازگاری)، تحصیل می‌کنند، اثر می‌پذیرند.

مکاتب انسان‌شناسی فرهنگی در قرن بیستم

۱- بوس و مکتب فرهنگ - تاریخ^(۳)

انسان‌شناسی فرهنگی همچنانکه مفاهیم خویش را تنوع می‌بخشید، حوزه

پژوهش آن نیز بدون از دست دادن وحدت، گسترده می‌شد. برای مثال فرانتس بوس Franz Boas، انسان‌شناس آمریکایی آلمانی تبار، یکی از اولین کسانی بود که پژوهش تکامل‌گرا برای گزینش بوده‌ها جهت تحکیم نظریات تکاملی را پذیرفت و وی شماری از دانشجویان نظیر؛ روت بندیکت Ruth Benedict، آلفرد کروبر Alfred L. Kroeber، مارگارت مید Margaret Mead و ادوارد ساپیر Edward sapier را برای بیرون رفتن از محیط دانشگاه و مطالعه و جستجوی مدارک رفتار انسان در میان انسانها و محیط زیست طبیعی ایشان و رفتن به میدان برای جمع‌آوری بوده‌ها، کار ابزارها و گزارش عینی فرایندهای فرهنگی، تشویق و ترغیب کرد. بنابراین او به عنوان بنیانگذار مکتب فرهنگ - تاریخ انسان‌شناسی - که دیر زمانی بر انسان‌شناسی فرهنگی امریکا استیلایافت - شناخته شده است.

همچنین بسیار گفته شده است که بوس، فراسوی تأکید وی برکارمیدانی و مشاهده حضوری، بسوی آنچه که کارکردگرایی Functionalism یا رویکرد کارکردی نامیده می‌شود، تمایل داشت - رویکردی مبتنی بر نظریات جامعه شناختی اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که به تشبیه جوامع به اندامهای زنده بدن یا ماشین آلات با اجزاء مستقل، متمایل بود.

به گفته یکی از شاگردان بوس، دکتر ملویل هرسکویتس Melville J. Herskovits:

«دیدگاه کارکردگرا به مطالعه روابط میان عناصر متنوع، کوچک و بزرگ یک فرهنگ می‌کوشید. موضوع آن اساساً توفیق به بیان بعضی از وحدتها میان فرهنگ با استدلال چگونگی ویژگی و پیچیدگی و الگو می‌باشد هر چند که آنها شاید به مثابه دنده‌های بعضی ماشین آلات قابل تفکیک باشند؛ چندانکه به حرکتی سریع ولی آرام می‌پردازند به تشکیل کارکرد مؤثر یک کل نیز می‌انجامند». (انسان و کارهایش: ۱۹۴۸)

بوس بر این شیوه ملاحظه هر تک فرهنگی به مثابه یک کل اصرار ورزید. سرانجام، با اصرار به اهمیت جمع‌آوری تواریخ زندگی، او توجه خویش را به

مسأله مطرح روابط میان فرهنگ و شخصیت معطوف کرد.

۲- موس و مکتب جامعه‌شناسی

مارسل موس Marcel Mauss در فرانسه، به شیوه‌ای مشابه بر تمایلات شاخص کل نسل انسان‌شناسان و جامعه‌شناسان اروپایی تأثیر نهاد؛ کسانی چون آلفرد مترو Alfred Métraux و کلود لوی اشتروس Claude Lévi Strauss. موس مؤسسه مردم‌شناسی دانشگاه پاریس را بنیان نهاد و بر مردانی چون برونیسلاو مالینوسکی Bronislaw Malinowski (انسان‌شناس بریتانیایی) و آرنولد رچینالد رادکلیف براون Arnold R. Radcliffe Brown اثری ژرف داشت. در کل شاید گفته شود که موس، چون بوس، بر مطالعه پدیده‌های اجتماعی به مثابه یک سیستم، اما در سبکی کاملاً متفاوت، تأکید کرد. همچون دیگر انسان‌شناسان معاصر، موس نیز به سیستم‌ها به مثابه نظامی خود تنظیم‌گر (self - Regulating) یا موازنه‌جو (Equilibrium seeking)، مرکب از عناصری که برای بقاء نظام یا سازگاری سیستم عمل می‌کنند، می‌اندیشید. در حقیقت، موس به آنچه که ساختارگرایی Structuralism یا رویکردی ساختاری نامیده می‌شوند، انگیزه داد. ساختارگرایی بر جامعه به مثابه ارگانیسم اجتماعی تقسیم‌ناپذیر تا اینکه به عنوان مجموعه‌ای از روابط میان افراد (تأکید کارکردگرایی) تأکید می‌کرد. همچون بوس، موس هم در زمینه فرهنگ و هم شخصیت کوشید؛ که انسان‌شناسی فرهنگی و روان‌شناسی می‌باشند.

۳- بزرگ پخش‌گرایان

مکتب آمریکایی فراگیر و مؤثر فرهنگ - تاریخ انسان‌شناسان، به رهبری بوس، با گروهی کوچک و متمایز از پخش‌گرایان آلمانی - اتریشی، به رهبری فریتز گربنر Fritz Graebner و ویلهلم اشمیت Wilhelm schmidt، که ایشان مکتب فرهنگ - تاریخ نگر Cultural - H. storical اروپا را بنیان نهادند، فرو نپاشید. همچنین ایشان تکامل‌گرایی قرن نوزدهم را نپذیرفتند ولی با وجود آن بسوی نظریات بزرگ ترگرایش یافتند؛ نظریه "پخش فرهنگی". این نظریه بر آن

بود که اساساً همه مجموعه‌های عالی فرهنگی امروزی از اندک مراکز فرهنگی کهن یا تمدنهای باستانی، که کاملاً جداگانه متولد شده‌اند، ریشه و توسعه یافته‌اند. پخش Diffusion یا گسترش ویژگیهای فرهنگی، از دیدگاه ایشان، نخستین گام مهم پیشرفت بشریت بود و ریشه همه پیشرفتهای فرهنگی می‌توانند به معدود مراکز فرهنگ ساز ختم شوند. از آنجا که ایشان این مراکز ریشه‌ای فرهنگ ساز را خوشه‌های فرهنگی (Kultur Kreise/cultural Clusters) نامیدند به بنیانگذاران مکتب انسان‌شناسی خوشه‌های فرهنگی نیز معروف شدند.

این گونه از تاریخ کاذب حتی به گروه بریتانیایی انسان‌شناسان پخش‌گرا، به رهبری گرافتون الیوت اسمیت Grafton Elliot smith و ویلیام پری William.J. Perry، راه یافت که حتی ایشان سرچشمه و مبدأ همه فرهنگهای جهانی را مصر باستان می‌دانستند. [!]

۴- کارکرد گرایی و ساختارگرایی

بعضی مکاتب پژوهشی که در فاصله میان دو جنگ جهانی پیشرفت کردند، کمابیش، شدیداً رویکردهای تاریخ‌نگر^(۴) را پس زدند و گاهی گرایش به هر آنچه که تاریخی است را انکار می‌کنند. بر اساس کارکردگرایان فرهنگی، شامل پیروان مالینوسکی، تنها راه توضیح پدیده‌ها تعریف کارکرد آنها درون جامعه بود.

هدف همه تحقیقات انسان‌شناختی که انجام می‌شوند می‌باید درک کلیت یک فرهنگ و پیوندهای ریشه‌ای همه اجزای آن با همدیگر باشد. هر فرهنگی واقعیتی یگانه و منحصر به فرد است، نتیجتاً نیز مقایسه بی‌معنی است. علاوه بر این، تاریخ‌چندان یاری نمی‌کند؛ یک فرهنگ می‌باید در همان برهه زمانی خود مطالعه و تفسیر گردد و گویا که سن و ریشه عناصری که آن را تشکیل می‌دهند بی‌اهمیت هستند. تنها چیزی که به حساب آمد کارکرد عناصر تشکیل دهنده و انجام دهنده اکنون بود. انسان‌شناسان اولیه از آداب کهن باز مانده یا دیگر ویژگیهای فرهنگی که از گذشته دور باز مانده‌اند، گرچه که نه طولانی‌تر یا

هر کارکرد واقعی یا انتزاعی، سخن گفته‌اند. اما مالینووسکی توانست بگوید که: «هیچ باز مانده‌ی کهنی وجود ندارد». بنا به گفته کارکرد گرایان هر چیزی کارکردی دارد.

هر چند نام بزرگ مالینووسکی همراه با مکتب کارکرد گرایی است اما نام رادکلیف براون به عنوان یکی از پیشگامان بزرگ مکتب ساختار گرایی امروزی می‌باشد. رادکلیف براون و دیگر ساختار گرایان، متناسب با مفاهیم ذهنی ریاضی و زبان شناسی، برای تعیین اینکه در انسان‌شناسی فرهنگی کشف هر آنچه که «شخصیت یک سیستم» را فراسوی نسبیت تجربی بدست می‌دهد و آنچه که «به تنهایی موضوع واقعی علم است» (لویی اشتروس)، ممکن می‌باشد، سخت کوشیدند. یک ساختار حاصل روابط اجتماعی نمی‌باشد که فقط مواد خامی‌اند که مشاهده‌گر بر آن اساس «مدلهای ساختاری» را بر می‌گزیند. یک ساختار سیستمی است که در آن اعضاء نه به تنهایی بلکه به صورت یکپارچه مطالعه می‌شوند.

مدلی که انسان شناسان از سیستم می‌سازند هنگامی معتبر است که عملیات مدلها بتواند دلیل همه پدیده‌های عینی باشند. این رویکرد نیازمند تلاش بسیار است بویژه در مطالعه نظام خویشاوندی و روابط ازدواج و اساطیر مفید می‌باشد.

مشکلات کاربرد این رویکرد در دیگر زمینه‌ها عبارتند از این حقیقت که تحولات تاریخی جهت شمول در این نظم و ترتیب آنالیزاستاتیک و تحکیم مقولاتی که بسیاری کارهای میدانی در رابطه با ایشان انجام می‌شوند، دشوار می‌باشند.

۵- روان‌شناسی فرهنگی

پیشرفت در فاصله میان دو جنگ جهانی به انسان‌شناسان اجازه داد تا از زیر شاخه جدیدی از انسان‌شناسی سخن بگویند؛ روان‌شناسی فرهنگی یا همان مردم روان‌شناسی که بر این ایده مبتنی است که شرایط فرهنگی به لحاظ روانشناختی تأثیر بسیاری در فردیت افراد دارند (بر خلاف آنچه که پیشتر گفته

می‌شد که یک روحیه جهانی یا طبیعت روانی بشری وجود دارد). برای مثال، در دهه ۱۹۳۰، روت بندیکت Ruth benedict در مطالعات خویش، در جنوب غرب آمریکا، کشف کرد که سرخپوستان پوئبلو Pueblo بسیار متفاوت از همسایگان نزدیک خود می‌اندیشند و استدلال می‌کنند، هر چند که محیط زیست جغرافیایی ایشان واقعاً یکسان است. نتیجه‌گیری وی این بود که هر فرهنگ در گذر اعصار به اعضای خویش مجموعه روانشناختی واحدی یا جهت‌گیری روانشناختی کاملاً مشخصی می‌بخشد که این مجموعه روانشناختی واقعاً چگونگی نگرش به محیط زیست پیرامون و فرایند کسب اطلاعات از آن را برای اعضای خود تعیین کرده است. در عمل فرهنگ بر شیوه‌های تفکر تأثیر می‌نهد. مطالعه فرهنگ و شخصیت در راستاهای بسیاری پیشرفت کرده است. برای مثال، پژوهش در شیوه تربیت کودک جهانی بودن الگوی فرویدی روابط فرزند با پدر و مادر تلقی شده است. مطالعات بسیاری درباره نظام ارزشها، که به فرهنگ آنچه که "ریختار" نامیده شده است را می‌بخشد، یا درباره انواع شخصیتی پذیرفته یا نپذیرفته هر فرهنگی یا درباره "ویژگیهای ملی" جوامع واقعاً مدرن، انجام شده است هر چند که نتیجه این مطالعات به لحاظ کیفی متغیر می‌باشد.

۶- نو مارکسیسم و نو تکامل گرایی

نهایتاً، گرایشهای نظری قرن نوزدهم به وضعیت مساعدی رسیده‌اند. به دلایل سیاسی انسان‌شناسان شوروی تحقیقات خویش را بر سستها، آنالیز مارکسیست و هم اندکی بر تکامل گرایی متمرکز کردند. حتی انتخاب موضوعات تحقیقی ایشان گاهی با ایدئولوژی اداری مرتبط می‌شد - مثلاً، چون پروژه انسان‌شناسی مذهبی که صراحتاً بر رهایی دینداری در مردمان روسیه تأکید داشت. برای مثال، همچنین در فرانسه، شاخه‌ای کوچک از نو مارکسیسم بر نسل جدیدی از انسان‌شناسان که به آنالیزهای اقتصادهای ابتدایی می‌پردازند، تأثیر گذاشت. در همین زمان، تکامل گرایی کلاسیک در آمریکا توسط بعضی انسان‌شناسانی احیاء شده بود که از «تکامل گرایی چند راستا» Multilinear

evolutionism یا بسیاری راهها برای رسیدن به مدرنیته سخن می‌گفتند.

وضعیت امروزی انسان‌شناسی فرهنگی

واقعیتی است که انسان‌شناسی فرهنگی به سطحی کاملاً ایده‌آل نرسیده است. این مورد از تداوم انفصال سنتهای ملی و از شیوه‌ای که در آن تحقیق می‌تواند به صورت ضمنی یا آشکار توسط ایدئولوژیها پرورده شود، آشکار است. همچنین اینکه مکاتب متفاوت فکری همزمان در یک کشور موجودند و اینکه انسان‌شناسی فرهنگی بنابراین مبتنی بر بدنه واحدی از آراء و مفاهیم نمی‌باشد، واقعیتی است، اما با وجود همه اینها [انسان‌شناسی] به مثابه علمی شناخته شده وزبانی همگون برای تفسیر سطحی ویژه از واقعیات، می‌باشد. انسان‌شناسی علم فرهنگ به نظر خواهد رسید فقط اگر ممکن باشد که انسان‌شناسان می‌توانستند خویش را از [قید و بند] قوم‌مداری Ethnocentrism رها کنند و مفاهیم و دیگر عناصر عینی و نظری و اثرات قابل ملاحظه که جهانی باشند، پدید آورند. اندیشه کارکردگرایان این شرایط را تا سر حد امکان تکمیل کرده است و نیز چالش ساختارگرایان چنین می‌کوشد. پس انسان‌شناسی فرهنگی - مثلاً، بر خلاف زبان‌شناسی - یک اصطلاح‌شناسی وابسته به زبان ملی یا زبان بومی را توسعه داده است. بسیاری از علوم اجتماعی هنوز با این محدودیتها مواجه هستند؛ اما هدف اولیه انسان‌شناسی حتی مسأله را بسیار متنوع‌تر می‌کند - با اجازه دادن به مقایسه‌های میان فرهنگی.

انسان‌شناسی بسوی مجموعه آزمونهای بسیار مهمی از گونه دیگر می‌رود. به نظر می‌رسد که ابژه‌های Objects سنتی مورد مطالعه‌اش - فرهنگهای ابتدایی یا سنتی - محو شده‌اند. آنها از بین می‌روند زیرا که سازگاری خویش با جهان مدرن را غیر ممکن می‌یابند و هم تحت تأثیر مستقیم یا غیر مستقیم جوامع مدرن صنعتی تغییر شکل می‌دهند. با این حال، آنها که در سطحی بومی - حاشیه‌ای باز می‌مانند اغلب در میان جوامعی که موضوع مطالعه انسان‌شناختی‌اند، استثنائاً جای گرفته‌اند؛ پس آن را به منزله نمودی تسامحی و

نشانی از پذیرش استیلا [شرایط حاکم] نتیجه می‌گیریم. بسیاری از تحقیقات و مطالعات انسان‌شناختی به کتابخانه یا آزمایشگاه راه یافته‌اند. یکی از انتقاداتی که بر بوس و دیگران درباره کار صرف میدانی وارد بود این است که ایشان گرد آورنده اطلاعات بودند تا اینکه سامان دهنده آن. پس داده‌های مردم نگارانه برای آنالیز شدن، طبقه‌بندی، مقایسه و ساماندهی و تفسیر، به ترتیب فایده و مورد استفاده از آنها، ارزش بسیار زیادی دارند. فایلهای اطلاعاتی در آنچه که فایلهای محیط روابط انسانی نامیده شده‌است، طرح ریزی شده‌اند. گونه شناسی‌ها Typology بسیاری پرداخته شده‌اند؛ گونه شناسیهای مبتنی بر نظامهای سیاسی یا تکنولوژی یا نظامهای خویشاوندی. وانگهی، قرائت‌های جدیدی از مواد موجود انجام شده‌اند به امید آنکه فرموله کردن‌های ریاضی یا مدل‌های آماری شاید بدست آیند. همچنین مطالعه جوامع ناشناخته با تکنیکهای شبیه سازی نتایجی را بدست داده‌اند.

بسیاری از انسان شناسان گرایش به آزمایشگاه را واپس زدند و به کار میدانی ادامه دادند؛ هم در میان مردمان غربی و هم میان مردمان مستعمراتی و مدرن شده. ایشان با این هدف به محققان بومی برای مطالعه مردمان ایشان پیوسته‌اند. برای شماری انسان‌شناسان این رشته‌های مطالعاتی فرصتی برای آزمون واقعی انسان‌شناسانه فراهم می‌کند؛ تعیین اینکه چگونه مردمان به اثرات مدرنیته واکنش نشان می‌دهند و چگونه عناصر فرهنگ کهن تدریجاً نسبت به اثرات جدید تطور می‌یابند. چنان انسان‌شناسانی به واپس زدن مفاهیمی که نظامهای اجتماعی برای ترکیب و تعادل می‌جویند، می‌گیرند. به جای آن، آنان تفسیری بسیار پویا از جوامع سنتی طرح نمودند و بر نقشی که تنشها و برخوردها دارند، تأکید کردند.

به هر حال، هنگامی که مسایل توسعه محور توجهات جهانی هستند، شماری از انسان‌شناسان رشد یافتند که خویش را برای مطالعه نتایجی که می‌تواند در سیاست و تصمیمات سیاسی مفید باشد، وقف می‌کنند. خواه آن نتایج [انسان‌شناختی] را سیاستمداران داخلی بکار گیرند، خواه

سیاست مداران بیگانه یا سازمانهای بین‌المللی یا بنیادهای پژوهش و توسعه. توسعه همه جانبه، در نیمه دوم قرن بیستم، ضرورت بسیار زیاد انسان‌شناسان غیر غربی بوده است. اساساً، انسان‌شناسی فرهنگی تلاش و گرایش غربی بود و برای سلطه‌جویی غربیان ادامه یافته بود. حتی در ممالک غیرغربی که موسسات انسان‌شناسی و دپارتمانهای دانشگاهی اندکی به رشد آغاز کرده‌اند - همانند ژاپن و بعضی ملل آمریکای لاتین - انسان‌شناسان نسبتاً در تنگنا باز مانده‌اند. ژاپن مثال بسیار خوبی است. در ژاپن انسان‌شناسی فرهنگی به مثابه علمی مستقل هنوز جوان است و فقط پس از جنگ جهانی دوم رشد چشمگیری داشته است و بسیاری انسان‌شناسان ژاپنی در دانشگاهها استادانی دو ملیتی داشته‌اند؛ در دپارتمانهای آموزشی علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی یا بعضی دیگر رشته‌های وابسته به انسان‌شناسی. [در ژاپن] نه تنها کرسیهای انسان‌شناسی اندک بلکه بودجه‌های مطالعات میدانی نیز محدود مانده‌اند تا آنجا که مطالعات نیز اندک بوده‌اند. آن اندازه از تحقیقاتیکه انجام شده‌اند به ژاپنیه‌ها و یا دیگر جوامع آسیای شرقی یا جنوب شرقی پرداخته‌اند. همچنین، انسان‌شناسان ژاپنی مسایل پیش آمده خویش را با محققان غیرغربی سهیم شدند. در ژاپن استفاده از زبان محلی برای نگارش [متون علمی] برای خارجیان، که زبانهای اروپای غربی زبان ارتباطات بین‌المللی است، قابل قبول نبود.

انسان‌شناس ژاپنی تاکائو سوفو Takao Sofue بر اینکه دانشمندان ژاپنی به علت کاربرد زبان ژاپنی از دانشمندان غیر ژاپنی جدا خواهند افتاد، جداً تأکید ورزیده است (انسان‌شناسی اجتماعی در ژاپن، دانشمند رفتاری امریکایی، ش ۱۲: ۱۷-۱۵، ژانویه - فوریه ۱۹۶۹). البته آن گونه که خویشتن احساس می‌کنند این به آن معنی است که آنان به قدر کافی از منابع خارجی بهره نمی‌برند، اما این مسأله در کشورهای غیر غربی نظیر هندوستان که در آنجا زبان اروپایی برای ارتباط علمی رایج است، بحران نمی‌باشد.

مسایل انسان‌شناسی فرهنگی کاربردی

از نظرگاه انسان‌شناسان، مطالعات کاربردی آن پژوهشی برای کمک عملی و راهنمای عملی به سیاستمداران و دیگر سازمانها می‌باشد - در بسیاری شیوه‌ها بی‌تردید هدفی نهایی بوده است. آنان به علت پرداختن به بازتابهای تحولات اجتماعی، رهیافت نزدیکتری برای آزمون کنترل شده در علوم اجتماعی پیشنهاد کردند. انبوه پرسشهای ویژه به شناخت جنبه‌های ویژه جامعه ابتدایی و فرهنگ، بویژه اقتصاد و سازمان سیاسی، حق آب و گل بر زمین و قانون وابسته بودند. صرف‌نظر از ارزش علمی، انسان‌شناسی کاربردی در این زمینه، بسیاری از انسان‌شناسان را برای یاری به مردمان عقب افتاده در چالش با برتری طلبی قدرتهای تمدن غربی ترغیب می‌کند.

ارزیابی اهداف برگرفته توسط سیاستمداران مستعمراتی دشوار بود زیرا که ادارات مقید به پذیرش یافته‌های کارکردی انسان‌شناختی نبودند چون ارزش یافته‌ها همیشه با تمام وجود پذیرفته نمی‌شدند. واقعیتی است اینکه گاهی انسان‌شناسان خویش را شرمندۀ استخدام کنندگانی می‌یافتند که می‌پنداشتند آنها کلید حل همه مشکلات می‌باشند. اغلب مواقع، استخدام کنندگان بسیار می‌پرسند. اگر انسان‌شناسی مفید واقع می‌شد و اطلاعاتی که بدست می‌داد ضرورت اجرایی داشتند، آن را لازم‌الاجرا می‌کردند. شماری به علت ناشکیبایی به انسان‌شناسان آکادمیک پیوسته‌اند که بر مطالعات ادراکی، فقط هنگامی که اطلاعات ویژه تقاضا شده‌اند اصرار می‌ورزند، یا که به نظر می‌رسد به سبکی و زبانی بسیار پیچیده با موضوعاتی بفرنج که نسبت به انسان عملاً و مستقیماً هویدا می‌شوند، می‌پردازند. با این همه انسان‌شناسان توانستند از عهدۀ کار برآیند اگر چه اطلاعات ایشان برای سیاستمداران لازم‌الاجرا نبود اما کار دولتها را در امر اطلاع رسانی تسهیل کرده است.

اما انسان‌شناسان مشکل دیگری نیز داشتند و آن انتقادات بیشمار و پراکنده بود - که بر اهمیت سنت تأکید داشتند و با توسعه مدرن مخالفت جدی می‌ورزیدند. این دیدگاه به اداره کنندگان مستعمرات محدود نبود؛ آفریقاییان و

اندونزیایی‌های تحصیل کرده نیز صراحتاً بر عدم اعتماد خویش نسبت به علمی که گرایش اولیه‌اش مطالعهٔ مردمان بدوی بود و شاید به مثابه دست‌های اجرایی مانع تغییرات و تحولات و پشتیبان استعمار ایفای نقش می‌نمود، تأکید کردند. گرچه این موضوعات مایع امید و نیز برای آینده انسان‌شناسی کاربردی مفید شدند اما خود انسان‌شناسان نیز پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشتند.

آنان از اینکه انسان‌شناسی کاربردی شاید انسان‌شناسان جوان را از مطالعات عمومی و نظری دور کند، و اینکه شاید بسیاری از پیشرفتهای رشتهٔ انسان‌شناسی به مخاطره افتد احساس واهمه کردند. بر عکس قضیه، این روزها همه بدنبال انسان‌شناسی کاربردی هستند، مشابه انسان‌شناسان شاغل در دستگاه دولتی، و به دلیل اینکه از دانشگاه‌ها و مراکز آکادمیک جدا می‌افتند نتجتاً از پیشرفتهای موفقیت آمیز در این زمینه نیز غافل می‌مانند و در نتیجه صرفاً به یک تکنسین شاغل تبدیل می‌شوند که هیچ معرفت انسان‌شناسانه زیادی از این پس نخواهند داشت.

پس طبیعی است آن زمان که شاغل می‌شود، بر نقش کارهای روزمرهٔ سیاسی دولت تأکید ورزد و خود را با آن سازگار کند. مطمئناً، وی شاید هیچ دلیلی برای عدم همراهی با سیاست مشاهده نکند و شاید هم نفوذ سیاسی برای خدمت به بومیان راهی بهتر تلقی شود. در هر حال، انسان‌شناس، در مقام یک دانشمند، می‌باید بر شایستگی‌ها و کاستیهای آن اشاره کند و بنابراین درآمدی بر قضاوتی ارزشمند داشته باشد. همیشه مباحث صریح و شفاف بی‌مجادله نخواهند ماند؛ در آن حالت، شاید انسان‌شناس برای ایمان راستین سیاسی و وجدانی خویش استدلال کند. و اگر توصیهٔ وی علیه ملاحظات سیاسی یا دیکته‌های "سیاست برتر" تغییر اندکی در برداشت علایق شخصی ممکن است به وضعیت مردد شغلی وی اضافه شود.

از طرف دیگر اگر انسان‌شناس بوده‌های خویش را بدون اضافه کردن توصیه‌ها یا تذکرات عرضه کند او صرفاً منبع اطلاعات خاصی خواهد بود که شاید بگونه‌ای بکار روند که مورد رضایت وی نباشند. یا باز هم، شاید وی برای

محدود کردن اندرزهای خویش به منظور بسیاری مفاهیم کارآمد برای توفیق مسلم نهایی و عدم تلاقی نتایج خویش و سوسه گردد و بر خلاف خواسته‌اش ابزار سیاست شود - که تأثیر اخلاقی آن به سختی کاسته خواهد شد. همه این موضوعات گسترده بودند و گهگاه میان انسان‌شناسان مباحثه شده‌اند. در تلاش برای شفاف کردن جو جامعه برای انسان‌شناسی کاربردی، در ۱۹۵۱ کتابی درباره نکات اخلاقی انسان‌شناسی منتشر گردید. آن کتاب درخواستی برای وجدان اجتماعی محقق به منظور [ترغیب] حس مسئولیت‌پذیری وی در تمام لحظات نسبت به اظهار نظر صحیح درباره اصول اخلاقی تمدن، بود - احترام به حقوق فردی و حقوق بشر و تبلیغ همزیستی سالم اجتماعی و انسانی. [البته] همه انسان‌شناسان برای تصدیق و تأیید این مرامنامه تبلیغی اخلاقی، چونان دانشمندی متعهد، آماده نبودند. پس دو راهی پدید آمد، گرچه آینده انسان‌شناسی کاربردی نیز مبهم باقی ماند.

پیشرفت‌های انسان‌شناسی فیزیکی

تاریخچه انسان‌شناسی فیزیکی، در مقیاس گسترده، تاریخچه تلاش انسان برای تعیین و تبیین جایگاه خویش در طبیعت، برای مقایسه خویشتن با دیگر پرماتها [Primates] و تفسیر تفاوت‌های جسمانی میان نژادها بوده است. مفهوم بنیادینی که فرض تقسیم‌بندی پرمات را تشکیل داد، مفهوم ایده زنجیره‌ای طولانی از حیات یا یک طرح سلسله‌مراتبی از طبیعت بود که از پیدایش رسمی مفهوم نظریه تکاملی در سال ۱۸۵۹ برخاست. این تئوری تحقیقی بزرگ مفهومی مرتبط موسوم به حلقه مفقود Missing Link را لازم می‌کند. برای مثال، پی. تی. بارنوم P.T. Barnum نماینده این تفکر است که عموم مردم می‌توانند به عنوان رابطی میان گروه‌های حیوانات در زنجیره حیات، به شرط مطالعات و سنجش‌های دقیق، به منظور اثبات وجود حلقه مفقود تلقی گردند.

یک نتیجه مفید باور به درجه‌بندی تک راستا، پژوهش درباره شکل‌های از

پیش مجهول بود که شناخت انسان در زنجیرهٔ حیات را کامل می‌کردند. با این نمودار فراگیر، دانشمندان اروپای غربی به تهیهٔ لیستی از طبیعت و تعیین و تبیین درست جایگاه هر کدام از اشکال به تازگی تعریف و شناخته شده، متمایل شدند. البته آن در عمل نه فقط نظریه‌ای برای درک جایگاه انسان در طبیعت فراهم کرد بلکه شناخت دیگر ارگانسیمها و نیز فهم جهت توسعه یابی فرهنگها را هم بدست داد. در غیاب ژنتیک و مفهوم فرهنگ، شخصیت نوع انسان متمایز می‌شود و رنگ پوست برای طبقه بندی مفید واقع می‌گردد. سراسر قرن نوزدهم آکنده از تحقیقات دربارهٔ تعیین وضعیت ایپهای انسان نما (^۶) *Anthropoid apes*، میمونها و نژادهای تازه کشف شده بود. هنگامی که بعضی اشخاص انسان نماها را تحقیق و مطالعه می‌کردند، دیگران بر امکان آنکه گروههای ناشناخته بومیان شاید حلقهٔ مفقود این پیوند باشند پرداختند. بنابراین، هنتوی وحشی *Hotentot* یا بومی احمق نووایاز ملیا *Novayazemlya* پرکنندگان شکاف میان ایپهای انسان نما و انسان تصور شدند [۱].

پس از انتشار کتاب اصل انواع چارلز داروین، در ۱۸۵۹، ایده تکامل رواج یافت و محور توجهات سالهای ۱۸۵۹ تا ۱۹۰۰ گردید که شناسایی زمان بخش بسیار قابل توجهی از عمر نوع بشر را بدست داد. نظام ارزیابی پریماتها تک راستا باقی ماند اما آن تا فراسوی گذشتهٔ زمین شناختی توسعه یافت. هم فسیل و هم نژادهای امروزی انسان بر مبنای درجهٔ مفروضی ریخت شناختی *Morphologic* ایشان بسیار کهن ارزیابی شده بودند. کشف گونه های منقرض جانوری توسط دیرین شناسان، کاوش فرهنگهای باستانی توسط باستان شناسان و کشف جمجمهٔ انسان نشاندرتال همگی دیرینگی نوع انسان و دیگر اشکال حیات آلی را اثبات کردند. و بنابراین توالی ترتیبی تکاملی بسیار مورد توجه قرار گرفت.

با پایان قرن نوزدهم چندین طبقه بندی مفید از همه نژادهای جهانی تکمیل گردید. بسیاری از تفاوتهای میان نژادها کاملاً شناخته شده بودند. همچنین، تفاوت میان انسان و ایپهای انسان نما و نیز میان انسان جدید و فسیل انسان

فهرست بندی گردیدند. به جزییات بیشتری از شماری تفاوتها با دقت پرداخته شد و فرض شده بود اینکه درجه ارتباطات بواسطه درجه تشابهات ریخت‌شناسی به اندازه کافی مستند می‌باشند.

ژنتیک و گروه خونی

سال ۱۹۰۰ در توسعه رهیافت مفهومی نقطه عطفی بود، گرچه هیچ داده تنها و مفردی در چنان محور فوق العاده‌ای از استمرار پیچیده، نمی‌تواند کاملاً درک گردد. دو حادثه مهم به ترتیب اتفاق افتادند؛ اولی کشف مبانی ژنتیک توسط گریگور یوهان مندل Gregor Johann Mendel بود و دومی کشف گروههای خونی ABO. مندل مبانی وراثت را در سال ۱۸۵۶ فرموله کرده بود اما به آن توجهی نشد. توارث گروههای خونی در ابتدا مورد عنایت نبود اما در مدت ده سال محور توجه تحقیقات گردید و در نتیجه دژی استوار در پژوهشهای نژادی ساخته شد. با افزایش تأثیر نظریه ژنتیک مفاهیم بسیار جدیدی به عرصه عمل آمدند و بر رفتارهایی که در ژن مکرراً تعدیل شده‌اند چونان راهنمای بلافصلی برای فرایندهای تحولی توجه گردید. در همان زمان به اهمیت ویژگیها و شیوه‌هایی که میان پیوسته بودند، بسیار تأکید شد. مطالعات تجربی برای نمایش اهمیت کارکردی تفاوتها در ریخت‌شناسی Morphology مطرح گردیده بودند. مفهوم تکامل خطی مستقیم (Orthogenesis) واجد شرایط شناخته شده بود و مثالهای وارونگیها یا جابجایی‌های اساسی در روند تکامل عیناً آزموده شدند. مفهوم حلقه مفقود نیز رو به فراموشی رفت. درک آنکه تحولی در زندگی که درآمدی شد بر انواع جدید سازگار شده با پیرامون و تحولات رادیکالی بسیاری در ساختار آن آورد، برای باور به حلقه مفقود الزامی است.

تکنیک انسان‌سنجی Anthropometry، یا سنجش فیزیولوژیک انسان با بسیاری تکنیکهای دیگر - چون شناسایی گروههای خونی - تقویت شده بود؛ که همگی برای انسان شناسان فیزیکی مجموعه‌ای بسیار متنوع از ابزار پژوهشی

را فراهم می‌کنند.

وضعیت کنونی انسان‌شناسی فیزیکی

نکات برجسته بسیاری در رابطه انسان با دیگر پرمیاتها و در رابطه انسان با طبیعت و تغییر شکل اسکلت خویش در رابطه با تکامل از انسان اولیه به انسان مدرن نشان داده شده‌اند که حداقل ۵۰۰ هزار سال را در بر می‌گیرند. کشف انسان - ایپها^(۷) Man-apes، و شکل‌های مشابه در آفریقای شرقی، اولین بار در سال ۱۹۲۴ آغاز می‌گردد که در ۱۹۵۹ داده‌های شگفت‌انگیز غیر منتظره‌ای آشکار شدند - اینکه خصوصیات ترکیبی متنوعی می‌توانند همزمان موجود باشند و در پذیرش توسعه تکامل مغز انسان باید تأکید کرد.

بسیاری فرایندها دلیل تفاوت انسان با نژادهای متفاوت هستند گرچه هموساپینس *Homo sapiens* گونه‌ای منحصر به فرد شناخته شده هنوز باقی مانده است؛ گزینش، مفهوم کلی ژنتیک، مهاجرت و جهش ژنتیکی *Mutation*، روش‌های استدلالی تفکیک گونه‌های گوناگون و پرداخت ریاضی به جزییات با بسامدهای آنها و اهمیت تطوری یا کارکرد آنها، درک ترکیب‌بندی جمعیت‌های انسانی و فرموله کردن فرضیات مرتبط با آینده آنها را ممکن می‌سازد. بنابراین، برای شخص آموختن درباره ساختار ژنتیکی خویشان با مراجعه به ویژگیهای گروههای خونی دسته بندی شده، الگوهای ناپیوسته دندان آسیاب و شناخت بسامد و پراکندگی این ویژگیها در نژادهای گوناگون جهانی، ممکن می‌باشد. همچنین او به تهیه بعضی برآوردهای احتمالی اینکه فرزند وی وارث این ویژگیهای ژنتیکی خواهد بود یا نه، توانا می‌شود.

زمینه‌های پژوهشی

بصیرت به رشته انسان‌شناسی فیزیکی شاید با بازنگری در زمینه‌های عمومی تحقیق، که بویژه محققان فعالانه بکار گرفته‌اند، بدست آید. بوم‌شناسی انسان، یا ارتباط ارگانیسم انسان با محیط زیست وی، پلهای میان علوم

زیست‌شناسی و علوم اجتماعی هستند که بصیرت به مسایل مهم انداز^{*} جمعیت و ثبات آن را بدست می‌دهد.

تعیین و تبیین نرخ تنوع تحولات چالشی است که شاید در جمعیت‌هایی با اندازه‌های متفاوت اتفاق افتد. تکامل انسان قلمرو دیگری است که به عنوان مرکزیت پژوهش فعالیت می‌کند، مسایل ضروری فقط توصیف کامل اشکال فسیل نیستند بلکه تکامل اهمیت ویژگی‌های خاص می‌باشند. مفهوم جدید تکامل موازی و تکامل شعاعی Parallel & Radiant به میان آمده‌اند. واضح است که موضوع تکامل انسان شاید هم مقطعی باشد، به‌طوری‌که آنچه که قبلاً تصور می‌شد اشکالی جدیدتر باشند شاید از نظر ریخت‌شناسی نسبت به آنچه که تصور می‌گردید هم قدیمی‌تر باشند. برای مثال: گونه پیشرفته‌تر انسان نشان‌درتال ظاهراً نسبت به نمونه های اولیه یا ابتدایی پیش افتاده است. فسیل انسان با دیرینگی بسیار زیاد در اروپا، آسیا و آفریقا کشف شده بودند. هیچ قلمرویی در جهان بدون بقایای استخوانی نیست، تا آنجا که شاید محققان هرجایی مطالعات استخوان‌شناسی را انجام دهند.

نخستین شناسی Primatology قلمرویی دربارهٔ جایگاه انسان در طبیعت است که دیر زمانی نیست به پژوهش می‌پردازد. محققان با جنبه‌های مستند تجربی، طبی و بوم‌شناختی پرماتها سروکار دارند و از این مطالعات است که اهمیت بسیار زیاد مطالعهٔ پیچیدگی کارکردی استخوانها و عضلات استنباط می‌شوند. پرماتها آزمایشگاههای طبیعی‌اند که تجارب گوناگون بسیاری در سازگاری فیزیکی نسبت به تفاوت‌های اساسی شیوه های زندگی یا قلمروهای سازگاری ایجاد می‌کنند.

ژنتیک چهارمین قلمرو اصلی پژوهش است. مطالعهٔ خصوصیات وراثتی در فرد و رفتار ژن‌ها دال بر خصوصیات جمعیتها، برای درک تنوع پذیری نوع انسان ضروری است. گرچه گروههای خونی حجم انبوهی از داده‌ها را فراهم کرده‌اند، بسیاری خصوصیات دیگر موجود آنالیز شده و نظریات وراثتی ایشان آزموده شده‌اند. در نتیجه تحقیق در این قلمرو تعریف نژادها به لحاظ بسامدهای ژنتیکی

و محاسبهٔ مقادیر اختلاط نژادها ممکن است.

مطالعات پیشرفته، هم موجودیت انسان و هم دیگر پرماتها، توجه بسیاری انسان‌شناسان فیزیکی در آموزشگاههای پزشکی، دندان پزشکی و در کلینیکهای مستقل و دانشگاهها را به خود معطوف می‌کند، روشهای ارزیابی نرخهای رشد، سن اسکلت (مقایسه شده با سن گاهنگاری شده) و ژنتیک، مطالعهٔ غدد مترشحه داخلی و فاکتورهای تغذیه بعضی از جنبه‌های مشمول در این مطالعات هستند. رابطهٔ میان رشد و وضعیت اجتماعی - اقتصادی و دیگر فیچرهای فرهنگی نیز بسیار قابل ملاحظه می‌باشند.

انسان‌سنجی و سنجش دیگر

انسان‌سنجی یا سنجش انسان بیش از یک قرن پشتیبان پژوهش انسان‌شناختی بوده است. به گزینش خردمندانه سنجشهایی که با تکنیکهای ساده تر، توسط قطرسنجها Calipers، عملی می‌گردید، بیشتر توجه شد. بویژه ملاحظات آماری در پژوهشهای ژنتیکی و انسان‌سنجی مهم هستند و بخشی از تاریخچهٔ مطالعات آماری با تاریخچهٔ توسعهٔ این دورشته مطالعاتی مشابه است. مطمئناً، نتیجهٔ غایی رشد می‌تواند فقط با سنجش مطالعه شود. مطالعات جدیدی رشد یافته‌اند که کودکان را براساس تحولات زیست‌شیمیایی و ریخت‌شناسی با هدف فهم عوامل مؤثر بر رشد کودکان بصیرانه مطالعه می‌کنند. بسیاری از کاربردهای انسان‌شناسی فیزیکی در زمینهٔ سنجش قرار می‌گیرند. بنابراین، مسایل مشمول در پوشاک آمادگی نظامی و غیر نظامی، برای شمار بسیاری از مردم، به سنجش و داده پردازی آماری وابسته است. با سنجش مردم ناحیه‌ای خاص و تنظیم تعرفه‌های پوشاک بر اساس پراکندگی‌های شناخته از اندازهٔ بدن اندوخته‌های [آمار] غنی مقدور گشته‌اند. تنوع کافی درون بسیاری کشورها وجود دارد تا آنجا که تنوعهای جغرافیایی در اندازهٔ بدن و تقسیمات درون گروهی از اهمیت عملی برخوردارند. ترکیب [فیزیولوژیک] انسان دیگر قلمرو پژوهشی است. چندین نظام توصیفی برای طبقه بندی

انسانهایی که به لحاظ ساختمان بدنی متنوع هستند، موجود می‌باشند؛ تیپهای بدنی استخوانی و تیپهای بدنی عضلانی. اجزاء سازنده ساختمان بدن، در مجموعه‌ها و ابعاد متفاوت نیز مطالعه شده‌اند. قلمروهای گوناگون ذکر شده در بالا به صورت دوجانبه مستثنا نیستند؛ آنها می‌بایستی، به صورت ایده‌آل، جملگی بخشی از آموزش پژوهشگران درباره اصل و منشأ و تکامل انسان باشند.

۲. دیرین‌انسان‌شناسی

دیرین‌انسان‌شناسی برابر نهاد فارسی Palaeoanthropology می‌باشد و آن شاخه‌ای از انسان‌شناسی فیزیکی است که به پژوهش فرایند تطور زیستی - جسمانی نوع بشر، و تاریخچه سازگاری زیستی او با محیط زیست پیرامون، از آغاز پیدایش بر روی زمین تا پدیدارنی گونه انسان هوشمند *Homo sapiens* می‌پردازد. باستان‌شناسی پیش از تاریخی *Prehistoric Archaeology* همگام با پاله آنتروپولوژی فعالیت می‌کند و چندانکه باستان‌شناسی پیش از تاریخی (گرایش دوران سنگ) فرهنگ مادی را می‌پژوهد، دیرین‌انسان‌شناسی نیز به پژوهشهای زیستی انسان می‌پردازد.

واژه پاله آنتروپولوژی با همان اهداف پژوهشی که گفته آمد در مراکز علمی آمریکا، بریتانیا و آلمان درک می‌گردد اما در فرانسه^(۸) چندانکه پاله آنتروپولوژی مفهوم پژوهش فرایند تطوری انسان را دارد، *Palaeoethnology* نیز با مفهوم پژوهش فرهنگهای پیش از تاریخی (و بویژه دوران سنگ) برابر نهاد واژه باستان‌شناسی پیش از تاریخی است که آن را در آلمان^(۹) انسان‌شناسی پیش از تاریخی *Prähistorische Anthropologie* می‌نامند.

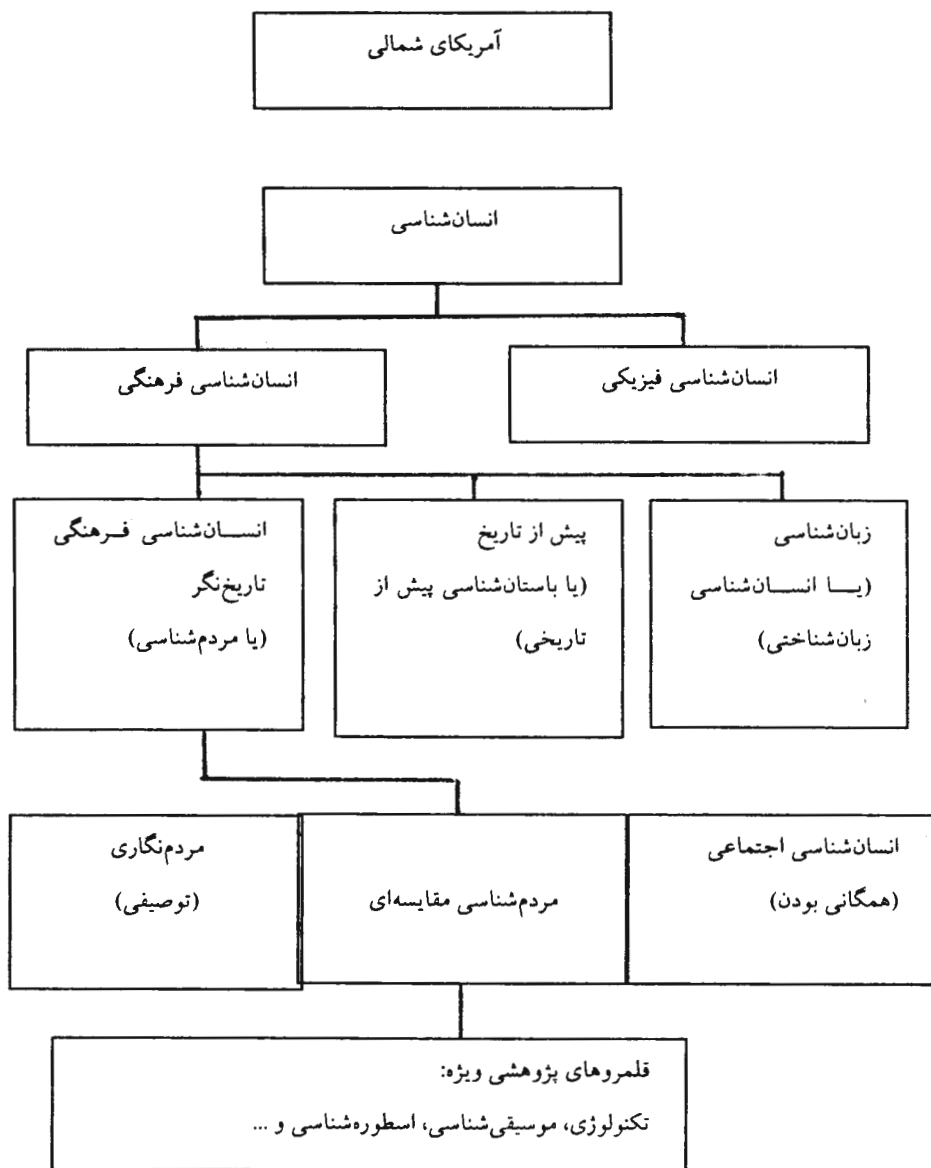
می‌توان دوران پارینه سنگی (بویژه پارینه سنگی کهن تا میانه) را قلمرو زمانی پژوهش دیرین‌انسان‌شناسی، با اهداف بازگفته، دانست.^(۱۰) نمودارهای ب و پ گستره روابط میان رشته‌ای و علوم یاور دیرین‌انسان‌شناسی را می‌نماید.

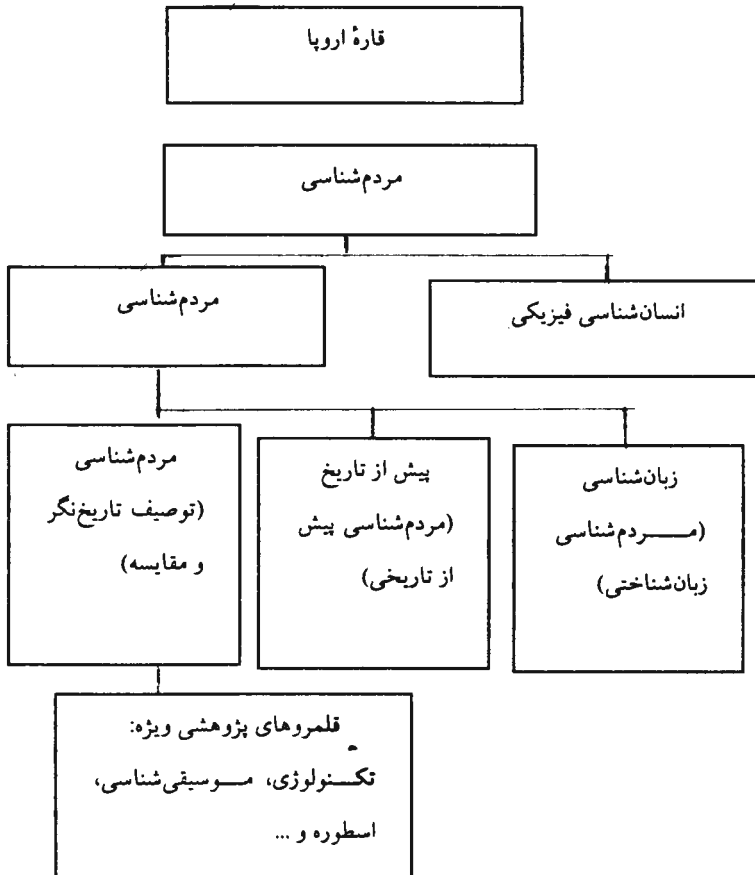
هارتموت روته و وینفردهنکه، استادان انسان‌شناسی فیزیکی دانشگاه برلین، سیمای دیرین انسان‌شناسی و گستره پژوهشی آن را چنین ترسیم می‌کنند: «... انسان‌شناسی پیش از تاریخی و دیرین انسان‌شناسی زیر مجموعه انسان‌شناسی‌اند. انسان‌شناسی فیزیکی با شاخه تخصصی دیرین انسان‌شناسی به مسأله تطور انسان در گذر زمان می‌پردازد؛ از آغاز پیدایش تاکنون.

دیرین انسان‌شناسی به مطالعه گونه انسان از آغاز پیدایش پریمات‌ها و انسان‌نماها تا عصر انسان هوموساپینس می‌پردازد و قلمرو پارینه سنگی کهن را در بر می‌گیرد. آن بر مطالعه فسیل انسانهای باستانی عصر پارینه سنگی بویژه انسان‌نماها اصرار و تأکید می‌ورزد. مطالعات روند تکاملی به لحاظ علم ژنتیک نیز از محورهای مباحثه آن است. نظر به پراکندگی مدارک و فرسودگی و نقص آنها بهره‌وری از علوم طبیعی، و فنون آزمایشگاهی و نرم‌افزارهای کامپیوتری در این رشته جایگاه خاصی دارند. این رشته با باستان‌شناسی، زیست‌شناسی، زیست‌شیمی و زمین‌شناسی در ارتباط مستمر تنگاتنگ می‌باشد...

تاریخچه آن به فرضیه تکاملی چارلز داروین باز می‌گردد اما به عنوان رشته‌ای کاملاً تخصصی و علمی مستقل در دهه شصت از باستان‌شناسی پیش از تاریخی و انسان‌شناسی فیزیکی جدا شد. آن اساساً با نظریات سروکار دارد تا با فرضیات، زیرا که وجود فسیلهای انسانی و بقایای استخوانی امکان نظریه پردازی را می‌دهند...

اساساً دیرین انسان‌شناسی می‌کوشد تا فرایندتوری انسان را بازسازی و نمودار ریخت‌شناسی وی را ترسیم کند. هر چند که پژوهش کار ابزارهای سنگی و تکنیک ساخت و کاربرد آنها موضوع مطالعه دیرین انسان‌شناس نیستند اما شناخت آنها به مثابه راهنمایی برای تفکیک انسان و انسان‌نما، صرف‌نظر از ویژگی‌های زیستی، (در لایه‌ای که کنار اسکلت یا فسیل انسان پیدا می‌شوند) بسیار مهم می‌باشد...





نمودار الف - (صص ۶۵ و ۶۶) اصطلاح‌شناسی رشته‌های انسان‌شناختی در آمریکای شمالی و

قاره اروپا

* -- انسان‌شناسی اجتماعی، در بریتانیا، هم به جای مردم‌شناسی و هم به جای انسان‌شناسی فرهنگی به کار می‌رود. برای مثال، هم‌اکنون، در فرانسه، گرایشی برای کاربرد سه اصطلاح معرف سه رده پژوهشی وجود دارد که تدریجاً جای خویش را در آمریکای شمالی می‌یابند. مردم‌نگاری، در اروپای شرقی و مرکزی اغلب به جای مردم‌شناسی مجازاً به کار می‌رود.

گیاه‌شناسی و دیرین	ریخت‌شناسی کارکردی	فسیل‌شناسی جانورشناختی
گیاه‌شناسی	ریخت‌شناسی سازه بدن	جغرافیای جانوری
زمین‌شناسی	ریخت‌شناسی تطوری	نخستین‌شناسی
زمین‌ریخت‌شناسی	روند فسیل شدن و	زیست‌شناسی مولکولی
اقلیم‌شناسی	بیواستراسیونومی	ژنتیک نباتی
اقیانوس‌شناسی	دیرین انسان‌شناسی	زیست شیمی
ژئوفیزیک و فیزیک نجومی	بوم‌شناسی و بوم‌شناسی	آیستخوانشناسی
شیمی زمین	تطوری	دیرین آسیب‌شناسی
باستان‌شناسی و	نظریه، سیستمی تطور	دیرین ژنتیک
باستان‌سنجی	مدیریت منابع علمی	ژنتیک جمعیتی
اتولوژی	فیزیولوژی جانوران	
مردم‌شناسی	دیرین اعصاب‌شناسی	
زبان‌شناسی		

نمودار ب) رشته‌های مرتبط با دیرین انسان‌شناسی که دیرین انسان‌شناسان برای مطالعه فرایند تطوری انسان از آنها بهره می‌گیرند و با آنها در تبادل مستقیم اطلاعات و داده‌ها می‌باشند.



مطالعهٔ پرماتها، انسان نماها، میمون‌ها، گپی‌ها، فسیل‌ها، اسکلت‌ها، آنالیز استخوان، ژنتیک، شیمی استخوان و استخوان باستان‌شناسی از محورهای مطالعاتی دیرین انسان شناس هستند و حتی ایشان به مطالعهٔ فرایند آغاز گفتار و زبان بر مبنای بررسی استخوان‌ها و فسیل جمجمه و گردن انسان عنایت خاصی دارند هرچند که مطالعهٔ جنبه‌های غیرزیستی رفتار انسان در این علم فرع هستند تا اینکه اصل...»^(۱۱)

متأسفانه نه تنها پژوهش‌های دوران پارینه سنگی ایران به مدت دو دهه است که فراموش شده‌اند بلکه حتی در اندک پژوهش‌های پارینه سنگی^(۱۲) دهه‌های پیشین نیز به مطالعات دیرین انسان‌شناسی نپرداخته‌اند. حتی در محیط دانشگاه نیز به دور از هرگونه تعهد علمی و مسؤولیت‌پذیری با آن رفتار شده است.^(۱۳) بی‌گمان ایجاد تحول ساختاری و پیشرفت باستان‌شناسی ایران نیازمند گسترش روابط میان رشته‌ای باستان‌شناسی با انسان‌شناسی و زیر شاخه‌های آن می‌باشد، امری که تاکنون دانشگاه‌ها و سازمان میراث فرهنگی متأسفانه از آن باز مانده‌اند.

پی‌نوشت:

* - لازم به توضیح است که بخش "دیرین انسان‌شناسی" از نگارنده می‌باشد و

بخش "انسان‌شناسی" این مقاله ترجمه‌ای است از:

''*Anthropology*, ''*Encyclopaedia Britannica; Macropaedia* , vol. 1973.

BIBLIOGRAPHY.

Histories of anthropological science include: T.K. PENNIMAN, *A Hundred years of Anthropology*, 3rd ed. rev. (1965), which covers all of anthropology; and p. MERCIER, *Histoire de l'anthropologie* (1966), which covers only cultural anthropology. The principles textbooks are: M.J. HERSKOVITS, *Man and His Works* (1984); F.M. KEESING, *Cultural Anthropology: The Science of Custom* (1958); and J. POIRIER (ed.), *Ethnologie générale* (1968).

On physical anthropology only a few works of synthesis can be cited: P. TOINARD, *Eléments d'anthropologie générale* (1885), the oldest of the treatises; A.E. MOURANT, *The Distribution of the Human Blood Groups* (1954); W.C. BOYD, *Genetics and the Races of Man: An Introduction to Modern Physical Anthropology* (1950); R. KHERUMLAN, *Génétique et anthropologie des groupes sanguins* (1951); G. HEBERER, G. KURT, and I. SCHWIDETZKY-ROESING, *Anthropologie* (1959; Eng. trans.,

Anthropology A to Z, 1963); ASHLEY MONTAGU, *An Introduction to Physical Anthropology*, 3rd ed. (1960); J. COMAS, *Manual of Physical Anthropology*, rev. ed. (1960); C.S COON, *The Lining Races of Man* (1965); R. MARTIN and K. SALLER, *Lehrbuch der Anthropologie*, 4 vol. (1957-66); and H.V. VALLOIS, *Les Races humaines*, 7th ed. (1967).

In cultural anthropology-aside from two works by the "fathers" of the discipline, L.H. MORGAN, *Ancient Society* (1877); and E.B. TYLOR, *Anthropology An Introduction to the Study of Man and Civilization* (1881) - some of the classic general works might be mentioned: FRANZ BOAS, *The Mind of Primitive Man* (1911), and *Race, Language and Culture* (1940); BRONISLAW MALINOWSKI, *A Scientific Theory of culture, and Other Essays* (1944); A.R. RADCLIFFE-BROWN, *Structure and Function in Primitive Society* (1952); A.L. KROEBER (ed.), *Anthropology Today* (1953); CLAUDE LEVI STRAUSS, *Anthropologie structural* (1958; Eng. trans., 1963); G. BALANDIER, *Anthropologie politique* (1967; Eng. trans., 1971); and M. MAUSS, *Oeuvres* (1968).

Studies of individual peoples that have become classics include: W.H.R. RIVERS, *The Todas* (1906); M. GRANET, *Fêtes et chansons anciennes de la Chine* 1919; Eng. trans., *Festivals and Songs of Ancient China*, 1932); BRONISLAW MALINOWSKI,

The Argonauts of the Western Pacific (1922), and *Coral Gardens and Their Magic* (1935); A.R. RADCLIFFE-BROWN, *The Andaman Islanders* (1922); MARGARET MEAD, *Coming of Age in Samoa* (1928); P. SCHEBESTA, *Bambuti, die Zwerge vom Kongo* (1932); FRANZ BOAS, *The Religion of the Kwakwaka'wakw Indians* (1930); R.F. FORTUNE, *Sorcerers of Dobu: The Social Anthropology of the Dobu Islanders of the Western Pacific* (1932); R.W. FIRTH, *We, the Tikopia: A Sociological Study of Kinship in Primitive Polynesia* (1936); M. GRIAULP., *Masques Dogons* (1938); M.J. HERSKOVITS, *Dahomey: An Ancient West African Kingdom* (1938); M. LEENHARDER, *Gens de la grande tene* (1937); E.E. EVANS-PRICHARD, *The Nuer* (1940); and E.R. LEACH, *Political Systems of Highland Burma: A Study of Kachin Social Structure* (1954). (Ed.)

۱) در این زمینه کتب تألیفی کسانی چون دکتر محمود روح‌الامینی و دکتر محمد صادق فرید را داریم که چندانکه باید به تبیین مفاهیم اولیه انسان‌شناسی نپرداخته‌اند. در کتاب زمینه انسان‌شناسی حسن ادیبی (۱۳۵۳) نیز انسان‌شناسی اجتماعی یکی از شاخه‌های اصلی انسان‌شناسی انگاشته شده است [!؟] حال آنکه انسان‌شناسی اجتماعی صرفاً از یک اصطلاح فزاینده‌تر نمی‌رود. اما با همه اینها انسان‌شناسی فرهنگی دانیل ییتس و فرد پلاگ ترجمه محسن ثلاثی ارزشهای خاص خویش را داراست.

۲) دکتر غلامعلی شاملو (عضو اسبق هیأت علمی دانشگاه تهران) دیرین انسان‌شناسی Palaeoanthropology را چنین تعریف و توصیف می‌کند:

از پیوستن باستان‌شناسی به انسان‌شناسی دانش جدیدی بنام پاله آنتروپولوژی پدیدار می‌شود که به مطالعه کامل و دقیق پویش‌های فرهنگ در تمامی طول تاریخ فرهنگ بشری می‌پردازد و نیز دیگر رویکرد آن پژوهش درباره دگرگونی جایگاه زنان در جوامع گوناگون باستانی است. [۱] و نیز ایشان آن را به انسان‌شناسی فرهنگ باستان هم ترجمه کرده‌اند و حتی آن را معادل و هم‌تراز مفهوم باستان‌شناسی نو یا New Archaeology نهاده‌اند چندانکه Process را به پویش.

شاملو، غلامعلی؛ «پی‌جویی و تحلیل زمینه‌های تغییر و پویش فرهنگ در مکتب نوین باستان‌شناسی» کندو و کاو، ۱۳۵۹.

۳) آقای کامیار عبدی اصطلاح Culture - history را به «تاریخ فرهنگی» ترجمه کرده‌اند (عبدی، کامیار؛ «مروری بر تحول اندیشه‌های باستان‌شناسی در دهه‌های اخیر»، باستان‌شناسی و تاریخ؛ ش ۲۳، ۱۳۷۸) اما ترجمه درست آن فرهنگ - تاریخ می‌باشد. برای اصالت ترجمه فرهنگ - تاریخ بنگرید به:

Halsall, Guy. «Archaeology & Historiography», Contexts for the writing of History, 1997.

۴) دکتر فریدون جنیدی واژه Historical را به «تاریخ نگر» ترجمه کرده‌اند. Historical به مفهوم «بر مبنای اسناد تاریخی» است که به نادرستی به تاریخی (Historic) ترجمه می‌شود.

۵) توجه داشته باشیم که اصل مقاله از سال ۱۹۷۳ است.

۶) درباره ترجمه واژه ape(áp) عنایت کنید به:

الف) میمون بی‌دم؛ میمون‌هایی که شبیه انسان راه می‌روند: شمپانزه و گوریل (فرهنگ جیبی وبستر: ۱۹۷۴).

ب) گپی (مقدمه‌ای بر انسان‌شناسی زیستی، ج ۲: ۱۳۷۲).

- (۷) انسان - ایپ Man - ape را دکتر رفیع فر، در گفتگو با نگارنده، به انسان بسیار کهن یا انسان اولیه پیشنهاد کردند.
- (۸) مجله باستان پژوهی؛ ش ۴، ۱۳۷۸.
- (۹) هنکه و روته (برلین، ۱۹۹۴).
- (۱۰) دایرةالمعارفهای

Lexicon universal Encyclopaedia

Oxford reference dictionary

Americanna Encyclopaedia

the Cambridge Encyclopaedia

the new Caxton Encyclopaedia

Rothe, Hartmut & Hencke, Winfried ; Paláanthropologie,
springer Verlag, Berlin, 1994.

- (۱۲) برای اطلاع بهتر از مطالعات عصر حجر ایران بنگرید به کتاب: دکتر ملک شهمیرزادی، "ایران در پیش از تاریخ" انتشارات سازمان میراث فرهنگی، تهران، ۱۳۷۸.

- (۱۳) نمونه بسیار خوب این مسؤولیت ناپذیری علمی مقالة دکتر غلامعلی شاملو در مجله کندوکاو (۱۳۵۹) است.

باستان‌شناسی باستان‌شناسی

نویسنده: پل.جی.بان

مترجم: شهرام زارع

مشابه هر قلمرو مطالعاتی، باستان‌شناسی هم مبداء و سرآغاز مشخصی ندارد. به نظر می‌رسد کنجکاوی در میان نوع بشر رایج بوده و اصلاً پدیده جدیدی نمی‌باشد. مردم همواره مطلع بوده‌اند که پیش از آنان نیز مردمانی وجود داشته‌اند. پیش از آنکه، باستان‌شناسی یا حتی عتیقه‌جویی پدید آید، آگاهی از زمانهای گذشته فقط از طریق گزارشهای مکتوب، تواریخ شفاهی، باورهای دینی، افسانه‌ها و خرافات به دست می‌آمد: تعداد اندکی از مناطق روستایی هستند که حتی در قرن بیستم به‌طور سالم باقی مانده‌اند. بخش اعظم آثار آشکار گذشته که به شکل آثار تاریخی سالم یا ویران هستند، اغلب در لفافه‌ای از راز و

فولکلور پیچیده می‌شوند. اینها خیال را برمی‌انگیخت و اغلب به قهرمانان اساطیری نسبت داده می‌شد، به شیاطین یا اجنه، همراه با غولها. در برخی از جوامع مسیحی، بناهای قدیمی در نهایت به شیطان مربوط می‌شدند. گو اینکه محل‌های هنر صخره‌ای پیش از تاریخ و آرامگاههای مگالیتیک در شمال غربی اروپا اغلب با اسامی مرتبط با فاتحان موری در دوره آغازین قرون وسطی، نامگذاری می‌شدند.

در حقیقت، تا قرن بیستم مردم به ندرت سفر می‌کردند و بیشتر در زادگاهشان کار و زندگی می‌کردند. این باعث می‌شد احساسات شدید خاندانی و همبستگی به وجود بیاید و پیوند با خاک محکم شود. اما نه در زمانهای قدیم و نه در دنیای قرون وسطایی هیچ درکی از این واقعیت که خاک می‌تواند منشأ اطلاعات درباره گذشته باشد، نداشتند. بیشتر عتیقه‌ها، هنگامی که برای شخم زدن یا احداث ساختمان کار می‌کردند، به‌طور اتفاقی بدست می‌آمد. حفاری برای به دست آوردن گنج بود - یا در اروپای قرون وسطا - برای کشف آثار قدیسان. اولین نشانه‌های باستان‌شناسی با پیشاهنگانی آغاز شد که نه فقط علاقه بسیار داشتند بلکه درک می‌کردند که تفاوتی تاریخی را که از متون تاریخی مستفاد می‌شود می‌توان در زمین و از چشم اندازی کلی بدست آورد.

دیدگاههای پیش مدرن درباره گذشته

اولین شناخت باستان‌شناسانه جستجوهای است که گمان می‌شود از نبونیدوس Nabonidus، پادشاه بابل در قرن ۶ پ.م. باشد؛ کسی که طبقه پایین معبدی که سنگ پی آن حدود دو هزار سال پیش‌تر قرار داده شده بود را، خاکبرداری کرد. او به نسخه‌برداری از پلان معابد ویران شده علاقه داشت و اشیایی را که از خاک بیرون می‌آمدند، جمع‌آوری می‌کرد. تلاشهای نبونیدوس به سوی احیاء این معابد در راستای اصلاحات مذهبی‌اش و تأکید وی بر احیاء

قدرت زوال یافته امپراتوری شاهان اولیه، جهت داده شده بود. کتیبه‌هایش چنین گزارش می‌دهند:

او مجسمه سارگن، پدر نارامسین، را درون
پی‌ها [ی مبعد ابابار Ebabbar] یافت. نیمی از
سرشکسته بود و آنقدر فرسوده بود که شناسایی
چهره ممکن نبود. جهت رضایت خدایان و
احترام پادشاهی، او هنرمندان ماهری را
فراخواند و به مرمت سرمجسمه و چهره آن امر
کرد. وی جای مجسمه را عوض نکرد و آن را در
معبد ابابار نهاد.....

نبونیدوس، با وجود اینکه ممکن است تکنیک‌هایش خیلی شبیه حفاریهای
قرن نوزدهم باشد، نخستین باستان‌شناس نبود، هر چند که علاقه‌اش به گذشته
واضح است. خانه دخترش اتاق مخصوصی داشت که او عتیقه‌های محلی را در
آن جمع‌آوری می‌کرد.

در قرن پنجم در بالکان، پرنس تراکیا مجموعه‌ای از تبرهای عصر سنگ را در
گورش داشت. و حتی امپراتوریهای الهی هم از جذبه «باستان‌شناسی» مصون
نبودند: Suetonius مورخ به ما خبر می‌دهد که امپراتور روم آگوستوس
Augustus، در قرن اول پ.م اسکلت‌های عظیم دریای خاموش و غولهای
زمینی را که در تداول عامه با عنوان «استخوانهای غولها» شناخته می‌شدند و
سلاحهای قدیمی قهرمانان را گردآوری می‌کرد. این علاقه به قهرمانان قدیمی
می‌تواند به پیش از «هومر»، که اغلب به عنوان پدر باستان‌شناسی تلقی می‌شود،
برگردد. هومر کسی بود که در جلب توجه مردم به دوران گذشته با شرحش از
جنگ تروا در ایللیاد و به مردمان سرزمین‌های مختلف در اودیسه، موثر بود.

در شرق نزدیک

بین‌النهرین، در منطقه آسیای غربی که توسط رودهای فرات و دجله مشخص می‌شود، از ادبیات دو هزار و پانصد ساله‌ای که برخاسته از سنت است، با دو هزار سال رازآلودگی در اسطوره و سنت شفاهی برخوردار می‌باشد. نفوذ کهن بین‌النهرین شرایطی را فراهم آورد که تعداد زیادی از این سنت‌ها به ادبیات مناطق مجاور، از جمله بابل، راه یابد. این سنت ادبی مدارک تاریخی‌ای نظیر فهرست شاهان، وقایع نامه‌ها، سالنامه‌ها، اشعار حماسی و سوگواری‌ها را در برمی‌گرفت. آن، از آغاز هزاره سوم پ.م، بارها بازنویسی شد، مانند بخش آموزش کاتبان و ترویج کتابخانه‌های سراسری. در زمان پادشاهی بزرگ آشوریان (در شمال شرقی بین‌النهرین) و در زمان نبوکدنصر در هزاره اول پ.م بین‌النهرین فرهیخته وارث آگاهی تاریخی بلند مدتی بود. وضعیتی مشابه با گرایش به گذشته در آسیای غربی وجود داشت که شامل خلقت الهی جهان اجتماعی می‌شد و همچنین نیاز به شاهی که نظم اجتماعی را حفظ کند. شاهان قهرمانی مانند گیلگمش، کسی که احتمالاً طی قرن بیست و هشتم پ.م زندگی می‌کرد، در اسطوره‌هایی که در ادبیات بین‌النهرین اهمیت دارند، نشان داده شده‌اند. برعکس، اعمال مذهب ستیزانه به آشفتگی اجتماعی نظیر قحطی و بیماری، تجاوز بربرها و دیگر بلاها می‌انجامید. اسطوره و شعر، از پادشاهان مذهب ستیزی مانند نارامسین (قرن ۲۳ پ.م) بدگویی می‌کند. کسی که اعمال توهین آمیزی نسبت به خدایان انجام داد و موجب از میان رفتن نظم گردید. روایت کتاب مقدس این نگرش را مانند یک قرارداد با خدا بیان کرده که مسؤولیتی برای صحت رفتار و آداب درباره مردم مانند رهبران آنها باشد.

در مغرب زمین، کتاب مقدس، ادبیات کلاسیک و نوشته‌های آغاز مسیحیت به نوعی خاطره تمدنهای عصر آهن را حفظ کرده‌اند. بخشهای گوناگون کتاب مقدس، مشابه فهرست شاهان و تاریخچه نحمیا Nehemiah از حوادث یهودیه

و اسراییل و روابط آنها با پادشاهی‌های فنیقیان و آرامیان در شمال و امپراتوری‌های آشور، بابل و پارس را ثبت کرده‌اند. عیسی و پیامبران دیگر از خود توضیحات روشنی درباره روابط معنوی، خطر استیلای امپراتوری، مقاومت در برابر تهاجم، شکست نهایی و تبعید بر جا گذاشتند. در این نوشته‌ها آشوریان مظهر سیری ناپذیری در پیروزی و بیرحمی هستند، و بابل تجسمی شیطانی دارد، اغواگر و متجاوز است. پایان یافتن قدرت بابلی اعتراضی علیه بی دینی و شرارت بود:

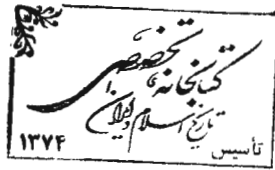
و بابل، شکوه پادشاهی، همچون سدوم
Sodom و عموره Gomorrah وقتی که خدا
بخواهد، ویران خواهد شد. و بابل هرگز
مسکون نخواهد شد تا نسلهای مدیدی... اما آن،
مسکن وحوش خواهد شد و خانه‌هایش آکنده
از جانوران موزی (عهد عتیق ۲۱-۱۹).

دنیای کلاسیک

ادبیات کلاسیک چشم‌انداز دیگری از «شرق» و بویژه از پارسیان در دسترس قرار می‌دهد. نگاه یونانی به پارسیان تحسین یکپارچه جامعه و شرافت نظامی است همراه با بی‌اعتنایی به تملق سیاسی و خودکامگی «شرق». بعد از حملات ناموفق پارسیان به یونان در قرن ۵ پ.م، نگرش یونان به خودپسندی برتری هلنی هدایت شد. ادبیات کلاسیک یاد شهرها، تمدنها و تاریخ شرق را حفظ کرده است. شرح هرودوت مورخ، از شیفتگان پارسی‌ها، درباره بابل جستجوگران عتیقه را در قرن نوزدهم به خوبی راهنمایی کرد:

شهری عظیم به شکل میدان با دیوارهایی به طول تقریباً ۱۴ مایل و محیطی حدود ۵۶ مایل و در مجموع با این اندازه عظیم، هیچ شهری در دنیایی که می‌شناسم، در شکوه از آن پیشی نمی‌گیرد... پیرامون باروهای آن صدها دروازه وجود دارد، همه برنزی، همراه با تیرها و نعل در درگاه‌های برنزی... معبد [Bel] ساختمانی مسدود است، هر ورودی ۴۲۰ متر است با دروازه‌های برنزی [و] یک برج مرکزی استوار، و میدانی ۲۱۰ متری، با ردیفی از برج‌های پرافراشته پشت سر هم و الی آخر تا آنکه به هشتمین برج برسد... در انتهای مجموعه برج‌ها معبد بزرگ قرار دارد.

دیگر مورخین و جغرافیدانان کلاسیک، جزییات مکانها و فرهنگهای شرق مدیترانه همچون نقاط دور هند را به دنبال فتوحات اسکندر بزرگ و بعدها تجارت دریایی رومیان ثبت کرده‌اند. گو اینکه، جزییات اغلب افسانه‌ای هستند، تعداد زیادی از این شرح‌ها مدارکی ارزشمند می‌باشند. برای نمونه «پریپلوس دریای ارتره» [دریای سرخ]، یک راهنمای تجاری که مؤلف آن مجهول است، از قرن اول می‌باشد. و گستره داد و ستد کالاها از شرق آفریقا و مالزی را در دسترس بنادر رومی اقیانوس هند قرار می‌داد. ادبیات کلاسیک همچنین اطلاعاتی را در برمی‌گیرد که برای مطالعه اولیه تاریخ سیاسی بین‌النهرین بسیار مهم است. یک کاهن بابلی به نام بروسوس Berossus در یونان، تاریخ کشورش را از ظهور اسکندر و حمله بزرگ در قرن چهارم پ.م نوشت. حضور یونانیان از قرن ۸ پ.م که عصر تاریکی لقب گرفته است علاقه به بقایای عصر برنز را برانگیخت؛ مقابر



یادمانی عظیم جهان میسنی که بویژه به مردمان پیشین منسوب شدند. ایالات یونانی سعی می‌کردند هویت‌شان را بنیاد بگذارند، و چنان مقابری همچون اماکن دفن پیشگامان جامعه متجلی شدند. در نتیجه تعداد زیادی از مقابر میسنی جلب توجه کردند. مقبره‌ای مشابه انواع عصر آهن قدیم در مینیزی آتیک Menidhi in Attica ساخته شده بود. مضمون ظروف تزئینی با اشکال هندسی نمایش حرکت دسته جمعی از ارايه‌ها بود که به دوران پیش‌تر اشاره‌ای داشت و اشعار حماسی را مانند ایلپاد هومر منعکس می‌کرد.

احترام به مقابر میسنی تا دوره‌های بعدی ادامه یافت. طی ساختمان آگورای آتنی، بازار خرید و فروش در یونان قدیم، یک مقبره به‌طور اتفاقی در قرن پنجم پ.م کشف شد و هدایایی از پیه سوزها برای جلب خشنودی در آن قرار دادند. به دنبال جنگهای ایران در آغاز قرن پنجم پ.م، کیمون Kimon سرداری آتنی، تصمیم گرفت استخوانهای قهرمان کشته شده آتنی تزئوس Theseus را به وطن بازگرداند. در سفری اکتشافی به اسکیروس Skyros وی استخوانهای تزئوس را یافت و آن را به آتن بازگرداند و در محوطه‌ای مقدس به نام تزئیون Theseion قرار داد. احتمالاً استخوانها از مقبره‌ای مربوط به عصر برنز جزیره اسکیروس کشف شده بودند. همانند این، در مشاجره بین دولت شهرهای تزه Tegea و اسپارت Sparta، اسپارتیان می‌گفتند که آنها بهترین هم‌اوردانشان را آزاد خواهند کرد، تا اینکه آنها استخوانهای اورستس Orestes، پسر آگاممنون رهبر یونانیان در ایلپاد هومر، را بازپس بگیرند. هردوت گزارش کرده که لیخاس Lichas اسپارتی، استخوانها را به‌طور اتفاقی کشف کرد. آهنگری با او از کشفی جالب توجه سخن گفت:

من برای خودم در این حیاط یک چاه کندم،
وقتی که خاکبرداری می‌کردم به‌طور اتفاقی روی
تابوتی... قرار گرفتم. من هرگز باور نداشتم که

انسانهایی درازتر از زمان ما وجود داشته باشند، تابوت را بازکردم و درون آن جسدی به بلندی تابوت یافتم. آنرا اندازه گرفتم و دوباره در زمین دفن کردم.

این تصور که استخوانها به اورستس تعلق دارد، باعث شد لیخاس به آهنگری برگردد و آنها را به خاک بسپارد. در نتیجه اسپارتی‌ها همواره به مردمان تژه این را می‌گفتند.

همانطور که امروزه، از احداث شهرها و ساختمانهای جدید گاهی اوقات به وضوح بقایای زمانهای پیش بدست می‌آید. زمانی که ژولیوس سزار شهر جدید کاپوا Capua نزدیک ناپل Naples را ساخت. Suetonius زندگینامه‌نویس گزارش کرده که تعدادی از گلدانهای ساخت قدیم در آرامگاههای خیلی قدیمی کشف شدند؛ گو اینکه استرابون جغرافیدان به ما می‌گوید وقتی که سزار یک مهاجر نشین (Colony) رومی را در مکانهای کرنه قدیم در یونان پیدا کرد، سربازانش تعداد زیادی از گلدانها و برنزه‌های قرون هفتم و ششم پ.م را کشف کردند، طوری که همه قبرها غارت شدند. اشیاء به قیمت بالا در روم فروخته شدند، همچون نکروکورینتینا Necrocorinthina نمونه‌ای اولیه از غارت و تجارت [اشیاء آن] در دوران باستان.

در یونان دلبستگی به گذشته حتی با وجود اینکه این منطقه به امپراتوری روم ملحق شده بود، ادامه یافت. در قرن دوم میلادی پوزانیاس Pausanias مورخ و جغرافیدان، یک راهنمای سفر برای آثار تاریخی یونان نوشت. احترام به گذشته حتی بعد از سقوط امپراتوری روم غربی ادامه یافت. با تثبیت مسیحیت در سرزمینهای مدیترانه، فرقه‌های کافر فراموش شدند و از مجسمه‌ها و معابدشان دست کشیدند؛ آنگونه که از اعتقادشان دست برداشتند. مأموران دین جدید شروع به جمع‌آوری پیکره‌های قدیمی کردند. یک وقایع‌نویس بیزانسی

ردیفی از مجسمه‌های بزرگ دنیای کلاسیک را در کاخ لائوسوس Lausus در قسطنطنیه، که در ۴۷۵م. در حریق سوخت، ثبت کرده است. اینها شامل پیکره آفرودیت شاهکار پراگزیتل Praxiteles از کنیدوس Knidos و آتنای لیندنی Lindian که به وسیله Amasis مصری به محراب داده شده بود، و مجسمه آیینی عظیم فیدياس از زئوس در المپا، می‌شدند.

اروپای قرون وسطا

در عقاید اروپای قرون وسطا آمیزه نیرومندی از ایمان مسیحی و اساطیر محبوب وجود داشت. منشأ نژاد انسان را در نواحی جغرافیایی، هم در زمان خلقت و هم بعد از توفان، وقتی که پسران نوح در زمین سکنی گزیدند، در شرق نزدیک قرار داده بودند. شرک و الحاد با پیشرفت تدریجی مسیحیت و یهودیت از خاور نزدیک رفته رفته عقب نشست. یادمانهای مربوط به شرک از آن مردمان کهن بود که هر کجا آنها را یافتند در هم کوبیدند یا به آنها صلبه‌ای مسیحی بخشیدند. کلیساها در کنار یادمانهای آیینی بزرگ پیش از تاریخی، مانند محوطه سنگی در Avebury در انگلستان جنوبی ساخته شدند و این با فقدان عمومی آگاهی تاریخی توأم شد. تصور این بود که دنیا به وسیله خدا، به راستی در هفت روز خلق شده است. همچون برنامه الهی که با آمدن مسیح دوم و قضاوت نهایی پایان می‌یابد. درکی مقدس از تحولات دراز مدت، طبیعی یا فرهنگی، وجود داشت. و اعتقاد به آن بود که تکنولوژی و جامعه در دراز مدت پدید آمده‌اند اما اندیشه و تصور آنها ناگهانی بوده است. در نسخ خطی قرون وسطا و خصوصیات انجیلی آن این موارد متجلی شده و تا به امروز هم موجود است. سومین عامل تأثیرگذار، قدرت اسطوره پژوهی بود. در قرن نهم، کشیش ویلزی Welsh، ننیوس Nennius، اظهار داشت که بروتوس Brutus، شاهزاده تروایی، اولین کسی بود که بعد از اثرات تخریبی توفان [نوح] ساکن جزایر

بریتانیا شد. قوی‌ترین استدلال در حمایت از فرضیه‌اش این فکر بود که بریتانیا Britain از پروتوس Brutus مشتق شده است. دو قرن بعد، مورخ ویلزی جفری مانموتی Geoffrey of Monmouth، با این تصورش در «تاریخ پادشاهان بریتانیا»، حتی زمان دقیق تولد پروتوس Brutus را محاسبه کرد: ۱۱۷۰ پ.م. مشابه این تبارشناسیهای اسطوره‌ای و نظری در سرزمین اصلی اروپا گسترش یافت؛ مثلاً این تصور که گت‌ها Goths از تبار Gog نوه نوح هستند که در انجیل اشاره شده است.

چنین اساطیری به توسعه ملی‌گرایی افراطی اروپا بسیار نزدیک بودند. در قرن ۱۲ میلادی حاکمان فرانسوی بر مجموعه‌ای از نواحی گسترده‌ای از پیرنه تا مرز اسکاتلند حاکم بودند. نجبای ایتالیایی می‌توانستند در فرانسه یا انگلیس زندگی کنند و فرانسوی بسیار رایج شده بود و ادبیات فرانسوی زبان اشراف اروپایی بود. تا قرن پانزدهم همه اینها تغییر یافته بود. هویت‌ها و احساسات ملی به خوبی ایجاد شده بود، کلیساهای ملی آغاز به گسترش کردند. زبان انگلیسی در دربار انگلیس رایج بود و به شدت در برابر دخالت خارجی مقاومت می‌شد. در این شرایط گرایش به اسطوره‌های ملی گرایانه رشد کرد. در ایتالیا، پیوند با امپراتوری روم باستان از طریق کشف ادبیات کلاسیک و احیاء معماری کلاسیک مطالعه و تقویت شد. در تودور Tudor انگلیس نویسنده‌گان به افسانه‌های پروتوس و Arthurian، در قالب گذشته ملی روی آوردند. ابداع صنعت چاپ راههای رفع خواسته‌های روزافزون برای این افسانه محبوب را در میان طبقه متوسط تحصیل کرده در اختیار گذاشت. نسخه‌ای از داستان پروتوس و آرتور در کتاب Caxton's Chroniches of England (۱۴۸۰) در میان اولین کتب چاپ شده انگلستان بود.

همچنین نمونه‌های اولیه و استثنایی علاقه به دوران باستان در اروپای مرکزی و شرقی وجود داشت. تعدادی، واقعاً تجاری بودند. کشف مسکوکات

نقره‌ای بزودی گنجینه‌های کشور را غنی کرد، مانند Gustav Vasa، پادشاه سوئد، که به دنبال کشف سکه‌های قدیمی در جزایر Aland در ۱۵۴۷ م. به‌طور علنی علاقه‌اش را به چنین کشفیاتی اعلام کرد. در زمانهای دیگر شایع شده بود که کوزه‌هایی وجود دارند که پدیده‌های افسانه‌ای و جادویی ایجاد می‌کنند.

ژان دلوگاز، وقایع نامه‌نویس قرن پانزدهم در کتابش *Historia Polonica* از رویدادهایی شگفت، نزدیک شهر Srem خبر داد. جایی که ظروف سفالی سالم به‌طور سحرآمیزی از زمین بیرون آمده‌اند. در Srem و مناطقی دیگر در غرب لهستان چنین رویدادهایی به‌طور عادی اتفاق می‌افتاد و طبق یک سنت محلی دیرین، اینها را که از خاک بیرون می‌آمدند، «کوزه‌های سفالی جادویی» می‌نامیدند. در ۱۴۱۶، طبق دستورات و در حضور ولادیسلاو یاگیلوی دوم Wladyslaw II Jagiello پادشاه لهستان کاوش‌هایی در Nochowو که تعدادی از ظروف آنجا را از زیر خاک بیرون کشیده بودند، انجام شد. این رویداد یکی از نخستین تلاشهای آگاهانه در مطالعه بقایای ساکنان پیش از تاریخ اروپای شرقی را نشان داد. در این «کوزه‌های جادویی» احتمالاً خاکستر مرده‌های اواخر عصر برنز (۱۲۰۰ تا ۷۰۰ پ.م) وجود داشت. همچنین بدون تردید یکی از گورستانهای بزرگی بود که در محور شرقی - مرکزی اروپا تقسیم شده بود.

تاریخچه‌هایی مثل تاریخ دلوگاز در اروپای شرقی رایج بودند و مکرراً آنها افسانه‌هایی درباره منشأهای فرهنگی و مسقط الرأسهای مردمان محلی می‌گفتند. اتلال تدفین معمولاً به مشرکان منسوب می‌شدند. دلوگاز ریشه‌های [تاریخ] دو تپه تدفینی بزرگ نزدیک کراکو Krakow را چنین بیان کرد که آنها بقایای خانه‌های شاه افسانه‌ای کراک Krak هستند که وی به عنوان یک رومی شناخته شد که تلاشی بود برای ربط دادن لهستانی‌های اولیه با عتیقه‌های کلاسیک. مگالیتها، یادمانهای عظیم سنگی پیش از تاریخی ساحل بالتیک، به قبایل کافران یا غولها منسوب شدند. اصطلاح آلمانی Hünenbett جهت اشاره

به مقابر مگالیتی به کار می‌رود که از کلمه آلمانی قدیم به معنی «خوابگاه غول» مشتق شده است.

همچنین با آنچه که ما حالا باستان‌شناسی تاریخی می‌نامیم در ارتباط است. مثلاً در ۱۳۹۰ میلادی لویی پرنس برزگ Brzeg در سیلیزی Silesia در دژ اسلاوی رزین Ryczyn جهت فهم آنکه آنجا تختگاه اسقف براسلاو بوده است یا نه، حفاری کرد. حتی در همان زمان، در آستانه ۱۰۹۱ میلادی، حفاریها در کیف Kiev جهت یافتن قبر تئودوزیوس Theodosius بنیانگذار اولین سلسله روسیه، دنبال شد. رزمگاهها بسیار مطالعه می‌شدند و تاریخچه‌ها از استخوانهای نیمه دفن شده در بعضی از محوطه‌ها سخن می‌گفتند. با این حال در کل چنان حفاریهایی اندک بودند: این دوره‌ای بود که در آن جادوگری و امور راز آلود هنوز ابزار اصلی کشف و درک محسوب می‌شدند. در اروپای مرکزی و شرقی بارها و بارها با آثار مردم پارینه سنگی (عصر سنگ قدیم) برخورد شد، اما مانند اروپای غربی اهمیت‌شان تا نیمه دوم قرن نوزدهم ناشناخته ماند. در اروپای شرقی، اکتشافات اولیه تقریباً همیشه با کشف استخوانهای ماموت از اواخر عصر یخ پیوند داشت. در ۱۶۷۹ گروه Cossack که مشغول حفاری برای سد کارخانه‌ای نزدیک Khar'kov بودند، مجموعه‌ای از استخوانهای ماموت کشف کردند که مانند کشفیات استخوانهای انسان و حیوان از غارها و مکانهای باستانی دیگر در اروپای غربی، به غولها نسبت داده شد. وقتی که رهبر Cossack به‌طور علنی چند سال بعد دندان ماموت را به نمایش گذاشت، تزار فئودور الکسویچ Tsar Fyodor Alekseevich دستور کاوش و اندازه‌گیری مکانهای باستانی را صادر کرد و این کار یافته‌های متعددی بدست داد.

این شکل کار تزار نمونه‌ای از دخالت دولت در باستان‌شناسی روسیه بود که تا امروز ادامه یافته است. در ۱۷۱۸، پطر کبیر آموزش‌هایی را به مقامات غیرنظامی و نظامی در سرتاسر روسیه برای جمع‌آوری و ثبت کشفیات اشیاء

باستانی در کشور رواج داد، یعنی سنگهای عجیب، استخوانهای حیوانات، ماهی یا پرندگان که با زمان ما تفاوت داشتند. در بین یافته‌ها توجه‌اش به استخوانهای ماموت جلب شد که از رودخانه دُن جمع‌آوری شده بود. از قدیمی‌ترین تجمع‌های شناخته شده در مکانهای پارینه سنگی فضای باز نزدیک دهکده Kostyonki (Kost) در زبان روسی به معنی استخوان است) می‌باشد. شخص تزار از استخوانهای ماموت در Kostyonki بازدید کرد، و حدس زد که از بقایای فیل‌های جنگی ارتش یونانیان قدیم باشد. در واقع استخوانها توسط مردمان عصر یخ در ۲۰۰۰۰ سال پیش جمع شده بود، تعداد زیادی از آنها، محلهای اقامتشان در سرما و محوطه بی‌درخت ساخته شده بود.

قرنها بعد کشاورزان اروپایی وقتی که زمین‌هایشان را شخم می‌زدند به سنگ چخماق‌های دست‌ساز و ابزارهای سنگی صیقلی توجه کردند. مردم برای توجیه اینها را به elf-shot یا صاعقه‌ها ربط می‌دادند (همانند منطقه Ceraunia که یونانیان باستان ایشان را مسیحی کردند). این نظریه شبه علمی توسط بعضی نویسندگان رایج شد. در اواسط قرن هفتم، یک نویسنده مبداء آن را به عنوان بقایای نبرد عظیم آسمانی میان قوای خیر و شر شرح داد. این قبیل نوشته‌های بی‌معنی مانع از کشف حقیقت این اشیاء گردید. اتروسکها و رومی‌ها از پیکانها و تبرهای سنگی صیقل داده شده استفاده می‌کردند زیرا طلسم‌ها و عقیده عمومی همانند زمانهای جدید، قدرتی جادویی به چنین سنگهایی داد. در فرانسه شمالی تا آخر قرن نوزدهم چوپانان اغلب تبر سنگی صیقل داده شده را در کیسه‌ای به دور گردن قوچ راهنما برای محافظت گله قرار می‌دادند، [و یکی] در آخور یا موقع خاک سپاری در آستانه طویله برای محافظت میش‌های بیمار می‌آویختند. حتی ممکن بود آنها به عنوان طلسم یکی همراه خودشان حمل کنند.

فراسوی اروپا

عقایدی مشابه در نقاط دیگر دنیا وجود داشت. در آفریقای مرکزی تبرهای صیقل داده شده تصور صاعقه‌ها را تداعی می‌کرد، و با احتیاط تا نسل بعدی انتقال یافت، گویا اینک در غرب آفریقا سنگهای سوراخ شده سنگهای صاعقه‌ای خوانده می‌شدند (Kwes, Sokpe, Nyame akuma). دو سنگ سوراخ شده از ساحل غربی دریاچه تانزانیا توسط ای.سی. هور E.C.Hore، یک دریانورد بزرگ در ۱۸۷۷ از هیأت اعزامی جامعه مبلغین مذهبی لندن، از مردم محلی که به پیام‌های اجدادشان توجه داشتند و آنها را در سبدها یا کلبه‌های کوچک نگهداری کرده بودند، بدست آمد. چنانکه تمام سنت‌های شفاهی اروپای قرون وسطا نشان می‌دهد که علاقه‌ای به اشکال ابتدایی و بقایای گذشته، مدتها پیش از آمدن اروپایی‌ها، وجود داشته است.

نخستین کشفیات ثبت شده از تبرهای صیقلی در هند از ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰ همه از زیر درختانی در دهکده‌ها بدست آمده است: Mahadeva یا Mahadeo عموماً در روستاهای هند زیردرخت peepul پرستش می‌شد و هیچ تبر سنگی صیقل داده شده‌ای زیر درختان امروزی نگذاشته بودند. همچنین در آمریکای شمالی، محل‌های قبایل سرخپوست Iroquoian قرون پانزده و شانزدهم میلادی، پونت‌ها، پیپهای سنگی و مس طبیعی که هزاران سال قدمت داشتند، را دربر می‌گرفت. این اشیاء به وضوح کشف شده و قرن‌ها به یادگار مانده بودند. دندانه‌های آسیای ماموت پیش از تاریخ در انبارهای چند طبقه منطقه Pueblo of paquime، در chihuahua مکزیک که در ۱۴۰۰ میلادی متروک شد، یافته و نگهداری می‌شد.

سردیس بزرگ سنگی Olmec که به عنوان یک هدیه در مقبره بزرگ آرتک Tenochtitlán وجود داشت، علی‌رغم اینکه دو هزار سال از خود مقبره قدیمی‌تر بود، کشف گردید. همچنین گفته می‌شود که در پرو امپراتوران اینکا

مجموعه‌هایی از قرون گذشته - ظروف سفالی Moche قدیم - را به خاطر نقوش جالب آنها نگهداری می‌کردند.

گو اینکه ممکن است انسانهای معمولی کنجکاوی درباره گذشته را ظاهر کنند، اینطور نیست که در هر جامعه‌ای نخبگان برخوردار از علاقه به مشخص کردن گذشته‌شان باشند. اطلاعات درباره اجداد و نیاکان به حفظ موقعیت اجتماعی مسلط در یک مدت زمانی کمک می‌کند. در سال ۱۶۹۲ نخستین کاوش وقتی که daimyo منطقه یا فرمانروای فتودال، دو مقبره را برای بررسی کتیه‌های سنگی گشود، ثبت شده است. در شمال شرقی کره کاوش‌های مشابه‌ای به وسیله مؤسس حکومت محلی در سال ۱۷۴۸ انجام شد: او شش مقبره باستانی را برای دست یافتن به مقابر گم شده اجدادش از سلسله Koryo (۱۳۹۲-۹۱۸م) کاوش کرد.

قدیمی‌ترین شکل عتیقه‌گرایی شرق دور را می‌توان در سلسله سونگ چین (۱۲۷۹-۶۹۰م) ردیابی کرد. آیین کنفوسیوسی در این زمان، بعد از تحت‌الشعاع قرار گرفتن توسط بودیسم از چندین قرن پیش، احیاء می‌گردید. حرمت گذاشتن به دوران طلایی گذشته - نگرشی که توسط کنفوسیوس در قرن پنجم پ.م. توسعه یافت - در سلسله سونگ چین با مطالعه و جمع‌آوری برنزه‌های باستانی که در مجموعه‌های شخصی سلطنتی نگهداری می‌شدند، احیاء شد. تعداد سی کاتالوگ واقعی از مجموعه‌های قدیمی، توصیف‌ها و تصویرهای موضوعات را در برمی‌گیرد که از جمع ۱۱۹ کاتالوگ شناخته شده از مراجع ادبی جان سالم بدر برده‌اند. قدیمی‌ترین نوشته به وسیله دالین Dalin در سال ۱۰۹۲، اسناد ۲۱۰ برنز و ۱۳ یشم از سلسله‌های شانگ تا هن تاریخ‌گذاری شده است (۲۲۰م. - ۱۷۰۰ پ.م.). نمونه‌هایی از این اشکال قدیمی در تشریفات درباری برای قانونی کردن و تقویت فرمانروایی سلسله سونگ استفاده شده است.

در ژاپن، مبانی آنالیز کنفوسیوسی - تشریح عقلانی جهان طبیعی و

محتویات آن، با اندازه‌گیری مقدر گردید، توصیف و شرح و مصور سازی - به ظهور هنرمندان طبیعت‌گرای علاقمند به صخره‌ها، گیاهان، سنگواره‌ها و کارابزارهای باستانی تا دورهٔ ادو (۸۶۸-۱۶۰۳) انجامید. در غیاب اسناد درباری قابل دسترس برای نخبگان جامعه نظیر برنزه‌ها، همه روزه اشیایی مثل سر پیکانها یا تبرهای سستی در ژاپن با منظره متفاوت از غرب تشریح می‌شدند. در انگلیس، بقایای پیش از تاریخی اغلب به فینیقیان، قبایل گمشده اسراییل یا Druids تفسیر گردید. در ژاپن کار ابزارها یا به مردمانی که در تواریخ رسمی ژاپن به آنها اشاره شده، که در اوایل قرن ۸م. گردآوری شدند، و یا به Ainu ها بومیان جزیره هوکایدو، که فقط با توجه به ژاپنی‌های شهرنشین در قرن ۹ ظاهر شدند، نسبت داده شد. تصور می‌شد اشیاء باستان‌شناختی بیشتر به مردمان تاریخی تعلق دارد تا پیش از تاریخی. برای مثال، مورخ کنفوسیوسی ها کوسکی آرای Hakuseki Arai پیکانهای سنگی ژاپن را به Shukushingin نسبت داده است - ساکنان قدیم منچوری که در منابع چینی نام آنها آمده است - از مردمان پیش از تاریخی جومون Jomon که در حقیقت آنها را در بین سالهای ۱۰ و ۴ پ.م ساخته‌اند، آگاه نبود. نیم قرن به طول انجامید تا ماهیت پیش از تاریخی کار ابزارها در ژاپن تا ۱۹۳۶ شناخته شد.

جستجو برای مقیاس زمانی

اگر چه آگاهی از نوع انسان از دهها هزار سال پیش در بین یونانیان، مصریان، آشوریان و بابلی‌ها همانند آمریکای میانه باستان وجود داشت، با این حال در آن زمان هیچ تصویری از پیش از تاریخ نه در آگاهی غرب و نه شرق وجود نداشت. تنها چهار چوب درباره موضوعات انسانی و سرچشمه‌های جهان در مدارک مکتوب، بویژه در غرب، انجیلی بود. در دنیای جدید، در سال ۱۶۵۰ جیمز آشر James ussher، سر اسقف Armaagh، اظهار کرد که جهان در ظهر ۲۳ اکتبر

۴۰۰۴ م. آفریده شد که اغلب مورد تمسخر قرار گرفت. چنین تلاشهایی جهت توسعه گاهشماری برای تمام تاریخ انسان بود، با این حال توجه اصلی را دانش قرن هفدهم معطوف داشت، و بدان مفهوم نبود که اسقف آشر برای اول بار به آن تاریخ پی برده بود. و نریل بد Nenerable Bede، مورخ انگلیسی، در قرن هشتم خلقت را در ۳۹۵۲ م. تخمین زد، گو اینکه هنگام تقویم آشر هنوز معتبر بود. او آنرا از طریق افزودن بر سالها و زمانهای خاندانهای اشرافی به شهادت اسناد قدیمی بدست نیاورد، این غیر ممکن بود. در عوض، او شش روز آفرینش توسط خدا را با شش هزار سال مقایسه کرد و آن را برای عمر زمین تصور کرد (هزار سال برای خداوند چون یک روز می‌باشد)، نمای رایج بعدی که دلالت کرد زمین ۴۰۰۰ سال پیش از تولد مسیح خلق شد و ۲۰۰۰ سال بعد مسکون شد. این ۴ هزاره در اصل از متن هرود Herod آمد که در ۴ م. متوفی شد، که پارادکس قضیه سال تولد مسیح است [تولد مسیح را براساس متن پیش از میلادی هرود محاسبه کردند]. دانشمندانی مانند Bed تصور کردند خلقت در بهار انجام شده است، فصلی که به تولد اختصاص دارد. بعضی‌ها طرفدار پاییز بودند زیرا آغاز سال یهودی است و کتب مقدس عبرانی اساس طرح بود. آشر روز یکشنبه بعد از اعتدال پاییزی را (اکتبر در تقویم روم باستان) انتخاب کرد و به‌طور اتفاقی گاهشماری‌اش را با آفرینش روشنایی آغاز کرد و حدس زد باید در ظهر رخ داده باشد. دانشمندان دیگر، مثل استنباط قرن هفدهم، جان لایت فوت John Lightfoot همزمان و به‌طور اتفاقی صبح را ترجیح دادند. لایت فوت نوشت: «همه چیز با هم در همان لحظه خلق شدند و ابرهای بارانی... این واقعه رخ داد و به وسیله تثلیث در ۲۳ اکتبر ۴۰۰۴ در ساعت ۹ صبح، خلق شد».

امروزه محاسبات آشر و لایت فوت ساده‌لوحانه به نظر می‌رسند (اگر چه حتی امروزه هستند کسانی که تاریخ خلقت را فقط بر مبنای مذهب محاسبه می‌کنند). با این حال، مطالعات صرفاً ذهنی بود که در چرخه تعلیم و تربیت به

نتایجی گسترده بسط یافتند. این درک ساده‌لوحانه به دو دلیل بود. اول اینکه، ویژگی عصری که آنها در آن زندگی می‌کردند احترام به کتاب مقدس بود و همچون کلمات بدون اشتباه خداوند، متنی با قدرت برتر و تردیدناپذیر، به آن می‌نگریستند؛ و دوم اینکه آشر و لایت فوت در عصر پیش از علم زندگی می‌کردند. پیش از اینکه تکنیکها توسعه یابد تا اجازه دهند که گاهنگاری بر پایه علوم طبیعی ساخته شود تا اینکه متون مقدس.

اولین نشانه‌های درک دوره باستان و تلاشهای اولیه برای مشخص کردن جایگاه تاریخ نوع بشر در درون یک ساختار گاهنگارانه محکم بود. حتی بعدها، دیگر پیشگامان آگاه شدند که خاک نیز می‌تواند به همان گویایی - و شاید نسبتاً بیش از آن - مدارک مکتوب سخن بگوید. به علاوه آثار باستانی تأثیری اساسی بر ذهنیت برجاستادداشت، احترام مضاعف برای نیاکان و تسریع محدود مالیخولیایی از ماهیت زمان و مرگ و زندگی خود آن نهاد. آنچنانکه پزشک و عتیقه باز، سرتوماس برون Sir Thomas Browne، در ۱۶۵۲ درباره کشف تدفین خمره‌ای در نورفولک Norfolk توسط وی، نوشته:

ما، درون این گورآوندهای مکشوف هیچ علامت ارتباطی نیافتیم. و فقط می‌توان آثار را به این اشخاص منسوب کرد که در زندگی خود قوانینی که میراث نیاکان آنان بودند، داشتند. اما به یاد آوریم که اولین تمدن را ایشان به این سرزمین آوردند و ما مدیون و مجبور به نگهداری استخوانهایشان هستیم و نباید خاکسترهای آن را پراکنده کنیم.

پی‌نوشت

* این مقاله (The Archaeology of Archaeology) ترجمه فصلی است از

کتاب:

- BAHN P.G. (eds) 1996, Archaeology, Cambridge University Press, pp 1-20.

** - از آقای بهرام آجورلو به خاطر عنایتی که به این ترجمه داشتند بسیار سپاسگزارم.

باستان‌شناسی ادراکی

نویسندگان: کنت فلنری و جویس مارکوس

مترجم: کامیار عبدی

«باستان‌شناسی ادراکی» را گروهی از باستان‌شناسان ارج نهاده و گروهی دیگر رد کرده‌اند، اما در هر صورت این نیز یکی از آن رهیافتهاست که در سالهای اخیر در باستان‌شناسی باب شده بدون اینکه تعریفی مناسب از آن ارایه شود. با اینکه کمی دیر شده، اما در این مقاله تلاش خواهیم کرد تا باستان‌شناسی ادراکی را تعریف کنیم و بررسی نماییم که آیا این رهیافت در باستان‌شناسی یک نوآوری بود یا صرفاً واکنشی نسبت به رهیافتهای دیگر.

دهه ۱۹۶۰ زمان خیزش رهیافتی در باستان‌شناسی بود که توجه عمده‌اش به مسایل اقتصادی و استقرار بود و موضوعاتی چون فراز و نشیبهای جمعیت، تغییر الگوی استقرار، خاستگاه آبیاری و کشاورزی، و بهره‌برداری انسان را از زمین، گیاهان، و جانوران مدنظر داشت (مثلاً نک).

(Ucko & Dimbleby 1969; Ucko et al. 1972).

باستان‌شناسانی که این رهیافت را در پیش گرفتند به اثبات‌گرایی اعتقاد داشتند و در مطالعاتشان روش‌شناسی دقیقی را به کار می‌بستند. این باستان‌شناسان بر آثار مادی تکیه فراوان داشتند و معتقد بودند که فعالیت‌های اقتصادی زیست‌پایه زیربنای اصلی سیستم‌های فرهنگی است.

همان‌گونه که انتظار می‌رفت تمامی باستان‌شناسان از این دیدگاه پیروی نکردند و به رهیافت اقتصادی - استقراری در باستان‌شناسی نپیوستند. گروهی گله‌مند بودند که دیدگاه ماده‌گرایانه دهه ۱۹۶۰ جنبه انسانی تاریخ را نادیده گرفته و باستان‌شناسان باید راه‌هایی را بیابند که ارزش‌ها، عقاید، باورها و فرایندهای ادراکی را که انسان را از دیگر موجودات متمایز می‌سازد، در تفسیرهایشان در نظر بگیرند. تا اوایل دهه ۱۹۷۰ این رهیافت چنان گسترش یافت که اگر به راهنمای «انجمن انسان‌شناسی آمریکا» درباره گروه‌های انسان‌شناسی در دانشگاه‌های آمریکا نگاهی می‌انداختی باستان‌شناسانی چون جان فریتز و رابرت هال را می‌یافتی که در بین موضوعات پژوهشی مورد توجهشان «باستان‌شناسی ادراکی» را نیز آورده بودند.

در آن سالها بسیاری از باستان‌شناسان پیرو رهیافت اقتصادی - استقراری به باستان‌شناسی ادراکی به دیده تردید می‌نگریستند (sanders 1974, 119). به نظر گروهی، عقاید چنان اندک و به ابهام در مدارک باستان‌شناختی منعکس شده بود که مطالعه علمی آنها امکان نداشت. گروهی دیگر مسایل ادراکی چون مذهب و ایدئولوژی را پی‌پدیدار (epiphenomenon) می‌پنداشتند، یعنی متغیرهایی که با متغیرهای اصلی در اقتصاد زیست پایه فاصله زیاد داشتند و لذا آنچنان اهمیت ندارند که باستان‌شناسان برای مطالعه‌شان وقت بگذارند. چنین واکنش‌هایی آهنگ گسترش رهیافت ادراکی را در باستان‌شناسی کاهش داد، اما نتوانست آن را به کلی از صحنه بیرون براند.

تا اواسط دهه ۱۹۷۰ مقالاتی که در آنها تا حدودی به مسایل ادراکی پرداخته بودند هر از چند گاه یکبار در نشریات باستان‌شناسی می‌آمد. ما در اولین تلاشمان در این زمینه (Flannery & Marcus 1976) سعی کردیم تا با تلفیق

باورهای کیهان‌شناختی زاپوتکهای باستانی با چارچوب سنتی دربارهٔ اقتصاد زیست‌پایه و الگوی استقراری آنان به شناخت بهتری از این مردم دست یابیم. ما در آن زمان ادعا نداشتیم که کارمان «باستان‌شناسی ادراکی» است، بلکه فقط می‌خواستیم نشان دهیم که اگر به جای تأکید صرف بر محصولات کشاورزی و کانالهای آبیاری، دانسته‌هایمان را درباره دیدگاه زاپوتکهای باستانی در باره ارتباط آذرخش، باران، قربانی خون، و «آدابِ اقناع» در مطالعاتمان دخالت دهیم می‌توانیم فعالیتهای اقتصادی زیست‌پایه زاپوتکها را بهتر توضیح دهیم. البته در آنجا هم اشاره کردیم که این امکان در اختیار ما قرار گرفته چون گزارشهای عینی اسپانیاییها از آداب و رسوم زاپوتکهای قرن شانزدهم میلادی بسیار غنی است.

به رغم تردیدهای اکثریت باستان‌شناسان که در دههٔ ۱۹۸۰ همچنان در پی رهیافت اقتصادی - استقراری بودند، باستان‌شناسی ادراکی به گسترش خود ادامه داد. اما، همچون تاپسی در داستان کلبهٔ عمو تام، رشد باستان‌شناسی ادراکی نیز بی‌در و پیکر و بی‌نظم بود، به‌طوری که نه حدود پژوهشی آن دقیقاً مشخص شده بود و نه دست اندرکاران، برداشت یکسانی از اهداف و روشهای آن داشتند. برای گروهی از پژوهشگران، از جمله خود ما، باستان‌شناسی ادراکی فرصتی بود تا جو حاکم بر باستان‌شناسی آن سالها را ترغیب کنیم که دیدگاهی کلی‌نگرانه‌تر اختیار کند (Flannery & Marcus 1976, 383). گروهی دیگر باستان‌شناسی ادراکی را واکنشی در برابر رهیافت «ماده‌گرایی ساده‌اندیشانه» باستان‌شناسی اقتصادی - استقراری در آن سالها می‌دیدند. گروهی دیگر نیز راهی را در پیش گرفتند که به نظر ما باید از آن برحذر بود؛ این عده باستان‌شناسی ادراکی را به میانبری برای رسیدن به نوعی «باستان‌شناسی دفتری» بدل کردند که نه کار میدانی می‌طلبید و نه تحلیلهای موشکافانه. این میانبر دیری نپایید که به کابوس باستان‌شناسان ماده‌گرا تبدیل شد و دست اندرکاران آن هر خیالبافی ذهنی را که یافتند با عنوان «باستان‌شناسی ادراکی» به خورد مردم دادند.

باستان‌شناسی ادراکی چیست؟

جالب است که باستان‌شناسی ادراکی پشتیبانی یک بنیاد علمی و نشریه‌ای را به دست آورده و باستان‌شناسان روز به روز بیشتر به آن می‌گروند، اما هنوز تعریف دقیقی از آن ارایه نشده است. به راستی باستان‌شناسی ادراکی چیست؟ موضوعات مورد مطالعه آن کدام است؟ آیا باید آن را شاخه‌ای مجزا از باستان‌شناسی به حساب آورد یا اینکه باید بخشی از پژوهشهای کلی‌نگرانه باستان‌شناسی باشد؟ آیا نظر بسیاری از باستان‌شناسان پیرو مکتب اقتصادی - استقراری صائب است که باستان‌شناسی ادراکی مطالعه پی‌پدیدارهای حاشیه‌ای است؟ آیا باستان‌شناسی ادراکی شدنی است؟ و آیا ارزش وقت و زحمت باستان‌شناسان را دارد؟

بیاید کارمان را با ارایه تعریفی مقدماتی از باستان‌شناسی ادراکی آغاز کنیم؛ البته همکارانمان آزادند که تعریف ما را بسط یا تغییر دهند. به نظر ما باستان‌شناسی ادراکی عبارت است از مطالعه تمامی جنبه‌های فرهنگهای باستانی که زاییده ذهن انسان است، مقولاتی چون گیتی‌شناسی (درک، توصیف، و طبقه‌بندی گیتی)؛ مذهب (ماهیت آنچه که در ورای طبیعت می‌گنجد)؛ ایدئولوژی (اصول، فلسفه، آداب، و ارزشهایی که جوامع انسانی در قالب آنها سازمان می‌یابند)؛ نقش‌نگاری (شیوه‌هایی که جنبه‌های مختلف جهان، مسایل فوق طبیعی، یا ارزشهای انسانی در هنرها به نمایش درمی‌آیند)؛ و تمامی دیگر شکلهایی که هنجارهای ذهنی و نمادین انسان در مدارک باستان‌شناختی بر جای می‌ماند. توجه کنید که با این تعریف، فعالیتهای اقتصادی - استقراری معمول چون شکارگری، ماهیگیری، کشاورزی، گردآوری گیاهان خودرو، ابزارسازی و امثالهم از مباحث باستان‌شناسی ادراکی خارج‌اند، با اینکه در تمامی آنها هوش انسان به کار می‌رود. این قبیل فعالیتها را در فهرست موضوعات مورد مطالعه «باستان‌شناسی ادراکی» نمی‌گنجانیم تا آن را از «باستان‌شناسی» به مفهوم کلی کلمه تمایز قایل شویم.

ما در این مقاله فقط به چهار موضوعی که در بالا آمد خواهیم پرداخت:

گیتی‌شناسی (cosmology)، مذهب (religion)، ایدئولوژی (ideology)، و نقش‌نگاری (iconography). ما کارمان را با تعریف هریک از این مقولات آغاز می‌کنیم،* زیرا متوجه شده‌ایم که نوشته‌های مختلف سردرگم‌اند که هریک از این مقولات چه مباحثی را دربر می‌گیرد. بویژه متوجه شده‌ایم که بسیاری گیتی‌شناسی را با مذهب، و مذهب را با ایدئولوژی اشتباه می‌گیرند. البته تردیدی نیست که این مقولات اندکی همپوشانی دارند، اما این دلیل نمی‌شود که در تفکیک آنها کوتاهی و مرزهایشان را مخدوش کنیم.

پس از تعریف این چهار مقوله به این مسأله خواهیم پرداخت که ادعای باستان‌شناسان ماده‌گرا مبنی بر اینکه اینها پی‌پدیدارهای حاشیه‌ای و کم‌ارزشند محلی از اعراب ندارد. به این منظور، چند پژوهش را از نوشته‌های باستان‌شناسی برگزیده‌ایم که خلاف این ادعا را نشان می‌دهد. این پژوهشها حاکی از آن است که می‌توان با روشهای اصولی و سنجیده به پرسشهای ادراکی در باستان‌شناسی پرداخت. در عین حال، ما چنین مطرح می‌کنیم که به چنین پژوهشهایی، زمانی می‌توان دست یازید که موقعیت مناسب باشد، یعنی مجموعه داده‌هایی که تفسیرهای ادراکی خود را بر آن استوار می‌کنیم از غنای کافی برخوردار باشد. وقتی مجموعه داده‌ها فقیر است، باستان‌شناسی ادراکی به عرصه خیالپردازی می‌لغزد و به جهان تخیلات درمی‌غلطد.

در پایان بحث چنین مطرح خواهیم کرد که باستان‌شناسی ادراکی را مصلحت نیست که به شاخه‌ای مجزا از باستان‌شناسی بدل شود. اگر باستان‌شناسی ادراکی می‌خواهد اصولی بودن و علمی بودن خود را حفظ کند باید بخشی از باستان‌شناسی باقی بماند. باستان‌شناسان پیرو رهیافت اقتصادی - استقرار را نیز لازم است که زمانی که داده‌های کافی در اختیار دارند مسایل ادراکی را در مطالعاتشان دخیل کنند تا به دیدگاهی کلی‌نگرانانه‌تر در باره فرهنگهای باستانی

* - ما تعاریف این چهار مقوله را از خود نساخته‌ایم، بلکه آنها را از American College و

Dictionary, Webster's Dictionary برگرفته‌ایم.

دست یابند. اگر باستان‌شناسی ادراکی راه خود را از باستان‌شناسی جدا کند، دیری نمی‌گذرد که افراد بی‌کفایت و دغلکار آن را به بازار مکاره‌ای بدل می‌کنند. باستان‌شناسی ادراکی اگر خوب انجام شود به قلمرو و اعتبار باستان‌شناسی خواهد افزود، اما اگر بد انجام شود، بدترین قماش باستان‌شناسی را که تا به حال دیده‌ایم به بار خواهد آورد.

گیتی‌شناسی

در تمامی فرهنگها نظریه‌ای درباره‌ی گیتی و چگونگی کارکرد آن وجود دارد. حتی اخترشناسان امروزی نیز با نظریه‌پردازیهای خود درباره‌ی «انفجار بزرگ» در واقع دارند نوعی گیتی‌شناسی نوین را مطرح می‌کنند. البته در بسیاری از فرهنگها در گیتی موجوداتی ماوراء طبیعی وجود دارد که حلقه‌ی اتصال گیتی‌شناسی و مذهب به شمار می‌روند.

گیتی‌شناسی را می‌توان چنین تعریف کرد: نظریه یا فلسفه‌ی خاستگاه و ساختار کلی گیتی، اجزاء، مؤلفه‌ها و قوانین آن، بویژه قوانین مربوط به متغیرهایی چون فضا، زمان، و علت و معلول. تصور مردم از اینکه گیتی چگونه سازمان یافته بر مذهب و جهان‌بینی آنان تاثیر دارد.

بسیاری از باستان‌شناسان پیرو رهیافت اقتصادی - استقرار بر این عقیده‌اند که بهتر است مقوله‌ی گیتی‌شناسی را به پژوهشگران علوم انسانی واگذار کرد. به قول این باستان‌شناسان به ما چه ربطی دارد که مردم فلان فرهنگ باستانی چه تصویری از گیتی داشتند؟ آیا مهم این نیست که اینان از خاک، آب، گیاهان و جانوران چگونه استفاده می‌کردند؟

در پاسخ پرسشهایی از این دست می‌توان گفت که تصور مردم باستانی از گیتی بر سیستم اقتصادی و استقرار آنان تأثیری عمیق داشت. دو نمونه‌ی خوب در این زمینه را می‌توان از مطالعات هیوز (Hughes 1975) درباره‌ی برخورد یونانیان و رومیان باستان با زیست محیطشان برگرفت:

به گفته‌ی هیوز (1975, 48) یونانیان «زیست محیط طبیعی را حوزه‌ی فعالیتهای

خدایان می‌دانستند.» بنا به یونانیان باستان ایزدان و ایزدبانوان فراوانی در طبیعت وحشی مأوا داشتند؛ بنابراین آنان بیشه‌هایی موسوم به آلسوس (alsos) را دست نمی‌زدند و مقدس می‌شمردند. از طرفی هم، در یونان باستان بیشه‌هایی موسوم به تنموس (tenemos) وجود داشت که مأوای خدایی مشخص و ویژه نیایش به درگاه او بود. شکار در این بیشه‌های مقدس اکیداً ممنوع بود.

با توجه به جایگاه جنگل در گیتی، در یونان باستان نگهداری از جنگلها جزء برنامه کاری دولت شهرهای یونانی بود. کتیبه‌ها حاکی از آن‌اند که «حکومت‌های یونانی بریدن درختان را در قلمرو خود تحت نظر داشتند و در برخی موارد به غرس نهال می‌پرداختند» (Hughes 1975, 71). با این حال، سیاست‌هایی از این دست توانست جلوی قطع درختان را در یونان بگیرد و در نهایت بیشه‌های نوکاشته جای جنگل‌های قدیمی را گرفت. اما، در هر حال، این مطلب گیتی‌شناسی یونانیان باستان را نشان می‌دهد که در آن جنگل بخشی لازم و مقدس از گیتی بود.

هیوز اشاره می‌کند که برخورد رومیان با طبیعت کاملاً متفاوت و «بسیار سودجویانه» بود. به قول او، رومیان در استفاده از زیست محیط طبیعی خود رفتاری «آزمندانه و دنیوی» داشتند. در گیتی‌شناسی رومیان «جهان برای مردم بود تا از آن استفاده کنند» (Hughes 1975, 87). البته رومیان نیز بیشه‌هایی را کنار نهاده و مقدس می‌شمردند، اما برخلاف یونانیان، رومیان با خیال راحت درختان این بیشه‌ها را می‌بریدند و بعد خوکی قربانی می‌کردند و دعایی می‌خواندند تا «احساسات جریحه‌دار شده ایزد یا ایزدبانویی را که در بیشه آن مأوا داشت التیام بخشند» (Hughes 1975, 88).

تصور این موضوع دشوار نیست که چنین گیتی‌شناسی که تمامی گیاهان و جانوران را برای کاربرد انسان می‌دانست در بلندمدت چه بلایایی را به بار می‌آورد. رومیان به مرور زمان ایتالیا را از درختان عاری کردند و برای یافتن چوب به دیگر مناطق روی آوردند. بزودی جنگل‌های کاج حوزه دریای سیاه، سدرهای لبنان، کاج‌های کوه‌های آلپ، و درختان مرکبات در شمال آفریقا با تیر

رومیان آشنا شد. از طرفی هم، با اینکه کمبود چوب هر روز بیشتر احساس می‌شد، حکومتها همچنان جنگلهای دولتی را به پیمانکاران خصوصی اجاره می‌دادند تا درختانش را قطع کنند (Hughes 1975, 101).

مطالعات هیوز نشان می‌دهد که اگر درباره گیتی‌شناسی مردم باستانی بدانیم بهتر می‌توانیم نحوه استفاده آنان را از زیست محیطشان تفسیر کنیم. اما در مورد بسیاری از فرهنگهای نانویسای باستانی، که چیز زیادی درباره گیتی‌شناسی‌شان نمی‌دانیم دقت لازم است. ما نمی‌توانیم فقط با بررسی بقایای گیاهی و جانوری این قبیل فرهنگها به سادگی گیتی‌شناسی آنان را «بازسازی» کنیم.

مذهب

مذهب را می‌توان چنین تعریف کرد: مجموعه‌ای از عقاید که به نیرو یا نیروهای فوق بشری مربوط می‌شود. این نیروها خالق و یا فرمانروای گیتی‌اند و باید از آنان اطاعت کرد. مذهب معمولاً از نوعی فلسفه و اخلاق بهره‌مند است که تلاش برای دستیابی به ارزشها و زندگی آرمانی بر آنها استوار است. این تلاش سه مرحله دارد: (۱) آرمان مطلق؛ (۲) مجموعه‌ای از فرایض که انجام آنها برای دستیابی به ارزشهای آرمانی لازم است؛ (۳) نوعی علم الهیات و ایدئولوژی که ارتباط تلاش مردم را با گیتی بیان می‌کند. نقطه اشتراک مذهب و گیتی‌شناسی همین ایدئولوژی است.

آنان که مذهب را پی‌پدیدار می‌پندارند باید مقاله روشننگر پال ویتلی را درباره باززرگانی دریایی بین هندوستان و جنوب شرقی آسیا در نخستین سده‌های میلادی حتماً بخوانند (Wheatly 1975). این مقاله از یک سو آرمانهای مذاهب هندو و بودایی را با هم می‌سنجد و از سوی دیگر نشان می‌دهد که مذهب چگونه می‌تواند به اقتصاد رخنه کند و قانون عرضه و تقاضا را کنار زند. بنا به ویتلی، وسپازین امپراتور رومی (۶۹ تا ۷۹ م) صادرات فلزات گرانبها را از امپراتوری روم ممنوع کرد و ازاین رهگذر در هندوستان به کمبود کاذب طلا دامن زد. این کمبود از آنجا ناشی می‌شد که عشایر کوچ‌نشین در سرحدات

سرزمین باختر آشوب به پا کرده و راه بازرگانی طلای هند را که از سیبری می‌آمد بسته بودند (Wheatly 1975, 233).

از آن سو، به گوش هندیان رسید که در شبه جزیره مالزی، جاوه، و جزایر جنوب دریای چین طلا آنچنان زیاد است که روی زمین ریخته است. بنابراین هند طلا را تقاضا و مالزی آن را عرضه می‌کرد و لذا در چارچوب اقتصاد صورت باور امکانات بالقوه‌ای در اینجا وجود داشت تا بازرگانی پرسودی بین این دو برقرار شود. اما این امر میسر نشد، زیرا لازمه آن سفری طولانی از میان اقیانوس بود که هندیان مؤمن را ناچار به اختلاط با خارجیانی می‌کرد که از مذهبی دیگر بودند و لذا در نزد هندیان منشأ آلاینش تلقی می‌شدند.

هندیان، بویژه طبقه برهمنان، تماس با غیر هندیان را آلوده کننده می‌دانستند. «مکتب قدیمی برهمنان به قوانین مانو گوش فرا داد که سفر [به سرزمینهای دور] را ممنوع کرده بود و اگر کسی این ممنوعیت را نقض می‌کرد ناچار به سه سال ریاضت بود» (Wheatly 1975, 234). بنابراین آنچه جلوی هندیان را گرفت که به طلای جنوب شرقی آسیا دست یابند، نداشتن فن‌آوری دریانوردی یا بی‌نیازی اقتصادی نبود، بلکه باور برهمنها بود که اگر از خارجیان پرهیز کنند از نظر قومی پاک باقی خواهند ماند.

آنچه اوضاع را تغییر داد گسترش مذهب بودایی بود. بوداییگری رقیب مذهب هندو بود و عقاید برهمنان درباره پاکیزگی قومی و آلودگی از طریق تماس با خارجیان را نفی می‌کرد. بدین ترتیب، گسترش مذهب بودایی در هند «بیزاری هندیان از سفر را تا حدود زیادی کمرنگ کرد» (Wheatly 1975, 234) و راههای دریایی را به جنوب شرقی آسیا گشود. چند سده نگذشته بود که بازرگانان ثروتمند هندی مدام در رفت و آمد به جنوب شرقی آسیا و دیگر مناطق بودند و کالاهای فراوانی، از جمله طلا، با خود به سرزمینشان می‌آوردند. در همین زمینه نباید از تأثیر تمدن هند بر جنوب شرقی آسیا غافل شد. این منطقه پیشتر بین چند جامعه خان سالار تقسیم شده بود. هندیان در مالزی، برمه، و جاوه پایگاههایی دایر و رفته رفته مفاهیم رایج در فرهنگ خود، چون

فرمانروایی و اشرافیت را به بومیان معرفی کردند. این دوره را ویتلی (1975, 249) دوره «هندی‌گرایی» جنوب شرقی آسیا می‌خواند که طی آن جوامع خان سالار این منطقه به فرمانروایی‌هایی تطور یافتند که بر دیدگاه‌های هندی درباره سازمان اجتماعی استوار بود. بدین ترتیب، بازرگانان هندی که از طبقات بالای جامعه هند برخاسته بودند موجب شدند که بر پیچیدگی اجتماعی - سیاسی جنوب شرقی آسیا افزوده شود. در همین حال، شهرهای آن منطقه که به دور معابد بنا شده بودند به مراکزی بدل شدند که سنتها و عقاید هندی را نشر می‌دادند.

مطالعات ویتلی به خوبی نشان می‌دهد که مذهب چگونه می‌تواند در قوانین عرضه و تقاضا و فعالیتهای «منطقی» اقتصادی دخالت کند. مطالعات او همچنین نشان می‌دهد که مذهب چگونه می‌تواند موجبات آن را فراهم آورد که یک ایدئولوژی سیاسی وارد منطقه‌ای شود و مسیر تطور فرهنگی آن را تغییر دهد. در این مورد، بازرگانان بلندمرتبه هندی به طلای مورد نیاز خود دست یافتند، اما مسیر تاریخ جنوب شرقی آسیا را برای همیشه تغییر دادند. اما این تغییر میسر نمی‌شد مگر اینکه مذهب بودایی وحشت برهمنان را از خارجیان بزداید.

البته تردیدی نیست که در مطالعاتی نظیر آنچه ویتلی انجام داده نقش کانونی مذهب را آسانتر می‌توان نشان داد و طراحی روشی اصولی برای مطالعه باستان‌شناسانه مذهب کاری بس دشوارتر است. ما در مقاله‌ای چنین روشی را برای مطالعه فرهنگهایی چون زاپوتک در مکزیک باستان تدوین کرده‌ایم که منابع مکتوب درباره آن در دست است (Marcus & Flannery 1994). روش ما شامل مراحل زیر است: (۱) ابتدا با تحلیل مدارک مکتوب درباره مذهب باستانی مدلی طراحی می‌کنیم؛ (۲) سپس مؤلفه‌هایی چون بناهای مذهبی و اشیای آیینی را که احتمال باقی ماندنشان در مدارک باستان‌شناختی هست، شناسایی و جدا می‌کنیم (Marcus 1978)؛ (۳) آنگاه پلان معابد باستانی را مطالعه و اشیای آیینی را با توجه به بافتشان تحلیل می‌کنیم (Flannery

(1976؛ و (۴) در نهایت، بقایای باستان‌شناختی را با الگوهایی که از مدارک مکتوب برداشت کردیم مقایسه کرده و می‌سنجیم. بار دیگر باید تأکید کنیم که اگر از مدارک مکتوب محروم باشیم باید انتظار پیشرفت اندکی در این زمینه داشته باشیم.

ایدئولوژی

در بین چهار مقوله ادراکی که نام بردیم ایدئولوژی معمولاً از همه بیشتر با دیگران اشتباه می‌شود. در واقع، ایدئولوژی را اغلب با تمامی آنها اشتباه می‌گیرند. به خاطر داشته باشید که مارکسیسم، فاشیسم و دموکراسی همگی نوعی ایدئولوژی‌اند، بنابراین ایدئولوژی در مقوله سیاست و علوم اجتماعی می‌گنجد نه در مقوله مذهب. البته نباید فراموش کرد که چه بسا نهضت‌های سیاسی چون بنیادگرایی اسلامی گاهی مرزهای مشخص بین این مقولات را به هم بزند.

ایدئولوژی را چنین می‌توان تعریف کرد: مجموعه‌ای از عقاید، اساطیر و نمادها که یک نهضت، نهاد، طبقه یا گروه اجتماعی را مشخص می‌کند. این مجموعه معمولاً به برنامه‌ای سیاسی یا فرهنگی مربوط می‌شود و راهکارهایی دارد که چگونه عقاید خود را به عمل درآورد. اینکه ایدئولوژی نمادهای خود را به چه شکل به کار می‌برد خط اشتراک ایدئولوژی و نقش‌نگاری است.

مثالی می‌زنیم: تمامی باستان‌شناسانی که تغییر جوامع بی طبقه را به جوامع رتبه‌دار مطالعه می‌کنند با تغییر در ایدئولوژی سر و کار دارند. آنچه جوامع بی طبقه را بی طبقه نگاه می‌دارد فقر، عقب‌افتادگی یا حاشیه‌ای بودن آنها نیست، بلکه بیشتر این جوامع نوعی «فرایند برابرسازی» (levelling mechanism) دارند که از پیدایش رتبه‌های اجتماعی جلوگیری می‌کند. این قبیل جوامع چه بسا از نظر موقعیت اجتماعی تفاوت‌های فراوانی داشته باشند که اکتسابی‌اند، اما ایدئولوژی بی طبقه آنها نمی‌گذارد که این تفاوت‌های اجتماعی از حالت اکتسابی درآمده و شکل ارثی به خود بگیرند و در جامعه نهادینه شوند. پیدایش رتبه‌بندی

ارثی در جامعه نیاز به شکل‌گیری نوعی ایدئولوژی دارد که اشرافیت نهادینه شده را توجیه می‌کند.

یکی از نمونه‌های کلاسیک مطالعات مردم‌نگاری در این زمینه را ادموند لیچ در کوه‌های برمه انجام داده است (Leach 1954). در این منطقه، مردمی به نام کاجین (Kachin) طی چند دهه بارها بین دو وضعیت بی‌طبقه (gumlaio) و رتبه‌دار (gumsao) در نوسان بودند. این مردم الگوی خود را در باره جامعه رتبه‌دار از اشراف جامعه دیگری موسوم به شان (Shan) در اراضی پست نزدیک خود برگرفته بودند. اما بازگشت گاه به گاه مردم کاجین به وضعیت بی‌طبقه قبلی نشان می‌دهد که حداقل در این مورد، پیدایش رتبه در جامعه روندی بازگشت‌ناپذیر نیست.

نزدیک به ۲۵ سال بعد، جان‌اتان فریدمن بر اساس نوشته‌های لیچ و مطالعاتی که خود انجام داده بود تغییر ایدئولوژی مردم کاجین را به تحلیل گذاشت و باتوجه به آن مفاهیمی چون تطور «سازمانهای اجتماعی آسیایی» را مطرح کرد (Friedman 1979). بیابید نگاهی به برخی جزئیات بازسازی فریدمن از تغییر جوامع در برمه بیندازیم. در گروه‌های بی‌طبقه، که فریدمن به آنها توجه دارد، جامعه از چند خاندان تشکیل شده که همگی از ارزش اجتماعی یکسانی برخوردارند. هر خاندان ارواح نیاکان خود را به شکل شجره‌نامه‌هایی تا سه یا چهار نسل تنظیم کرده است (Friedman 1979, 41). هر روستا نیز برای خود یک روح دارد که نشان‌دهنده قلمرو روستا است و روستا طلق او تلقی می‌شود. مردم «روح روستا» را نیای قدیمی تمامی خاندانهای محلی می‌دانند. در سطحی بالاتر و دورتر مردم به گروهی از «ارواح مینوی» معتقدند. در مرحله‌ای که جامعه بی‌طبقه است هر یک از خاندانها می‌توانند به کمک نیاکان خود به این ارواح مینوی متوسل شوند.

زمانی که جامعه شکل رتبه‌دار به خود می‌گیرد، مهمترین تغییری که رخ می‌دهد این است که یکی از خاندانهای محلی، روح روستا را به انحصار خود در می‌آورد (Friedman 1979, 41). بدین ترتیب، ریاست به همان خاندان منتقل

می‌شود که تبارش به همان جدی می‌رسد که تمامی زمینهای روستا را در کنترل خود دارد. در همین هنگام، ارواح مینوی نیز تغییر می‌کنند و مطابق قوانین دنیوی رتبه‌بندی می‌شوند. در این موقع، خاندانی که به ریاست رسیده، نیای خود را به رئیس ارواح مینوی منتسب می‌کند. رئیس خاندان اشرافی که تبارش به ارواحی می‌رسد که آسایش جامعه را در کنترل خود دارند بدین ترتیب به خان بدل می‌شود و واسطه‌گری بین جامعه و جهان ماوراء طبیعی را بر دوش می‌گیرد. از آنجا که خان از تباری برجسته برخوردار است مردم موظف به خدمتگزاری او هستند. این وضعیت اکنون پذیرفتنی است، زیرا ایدئولوژی متکی بر تفاوتهای اجتماعی ارثی اینک در جامعه جایگزین ایدئولوژی متکی بر بی‌طبقگی شده است.

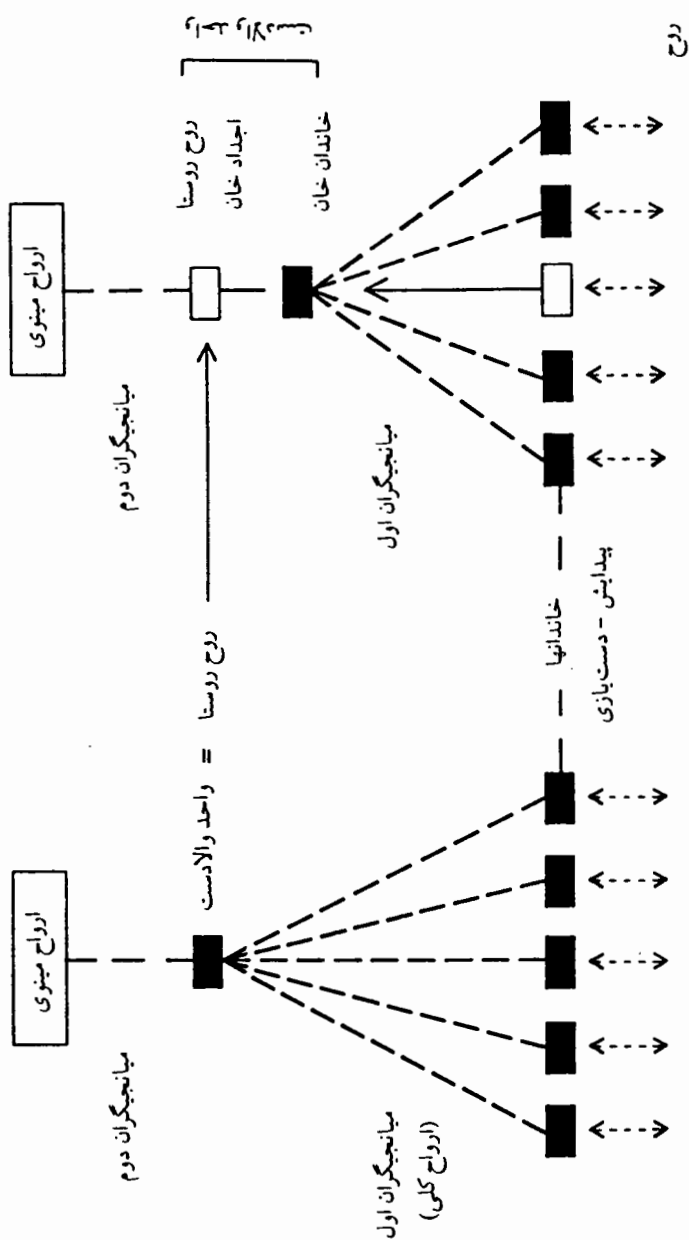
فریدمن (1979, 42) یکی از فرایندهای احتمالی را مطرح می‌کند که با آن ایدئولوژی جدید را به خاندانهای عامی جامعه تفهیم می‌کنند. درسیستم بی‌طبقه، تمامی خاندانها به نوبت جشنهای آیینی برگزار کرده و اعضای خاندانهای دیگر را به آن دعوت می‌کنند. این جشنها برای میزبانان نوعی ارزش اجتماعی اکتسابی به وجود می‌آورد. طی تغییر اجتماعی به سیستم خان سالاری، خاندان اشرافی که رفته رفته در حال شکل گرفتن است تدریجاً برگذاری جشن را به طور دائم به اختیار خود درمی‌آورد، در صورتی که پیشتر هنگامی که میزبانی جشن را برعهده داشت در واقع نماینده‌ای از طرف جامعه متبوعش بود. خاندانهای دیگر توانایی خاندان اشرافی در برگزاری جشنهای بزرگتر و سخاوتمندانه‌تر را نشانه‌ای از ارتباط نزدیک آنان با ارواح تلقی کرده و آن را «مدرکی» می‌گیرند که آنان تبارشان به ارواح اولی‌تر می‌رسد. جالب اینجاست که این «مدرک» از یکی از فرضیه‌های ایدئولوژی بی‌طبقه قدیمی سود می‌جوید، مبنی بر اینکه فقط خاندانهایی می‌توانند جشنهای باشکوه برگزار کنند که ارواح از آنان خشنود باشند.

شکل ۱ مدل فریدمن را به صورت نمودار نشان می‌دهد. در مدل او درباره ایدئولوژی بی‌طبقه (چپ) پنج خاندان وجود دارد که همگی برابرنند و

درزمینه‌های زندگی می‌کنند که در «مالکیت» روح روستاست؛ ارواح مینوی در ماورای این سیستم قرار دارند. سپس ایدئولوژی تغییر می‌کند (راست) و روح روستا به نیای مستقم یکی از پنج خاندان بدل می‌شود. این خاندان به مقام «خاندان خان سالار» ارتقا می‌یابد و روح روستا به «نیای خان» بدل می‌شود. در این زمان است که تفاوت اجتماعی حالت ارثی به خود می‌گیرد، چون نیاکان یک خاندان ارواح قدرتمندند، ولی نیای دیگران موجوداتی فانی. سپس خان، جان روح روستا را می‌گیرد و واسطه مردم و جهان فوق طبیعی می‌شود. دراین حال، خاندانهای «عامی» به جای یک موجود فوق طبیعی موقعیت خود را از طریق ارتباطشان با خان به دست می‌آورند.

مدل فریدمن بر اساس داده‌های مردم‌نگاری است، اما آن را در باستان‌شناسی نیز می‌توان به کار بست. نمونه‌ای که ما مورد نظر داریم پیدایش تفاوت‌های اجتماعی ارثی در میان مردم زاپوتک در منطقه آهاکا در مکزیک است (Marcus, 1989) بین سالهای ۱۴۰۰ و ۱۱۵۰ پ.م در روستاهای آغازین این منطقه اثری از تفاوت‌های اجتماعی ارثی به چشم نمی‌خورد. بین ۱۱۵۰ و ۸۵۰ پ.م رفته رفته نقوشی رامی‌بینیم که احتمالاً نشان‌دهنده نیای فوق طبیعی خاندانهاست، نظیر همان که در مدل فریدمن آمده بود. یکی از این نقوش شبیه زمین لرزه و نماد «پلنگ» است که ظاهراً زمین را نشان می‌دهد؛ دیگری شبیه آذرخش و نماد «مار آتشین» است و از قرار معلوم آسمان را نشان می‌دهد. در همین دوره است که رتبه‌بندی ارثی تا حدودی خود را به نمایش می‌گذارد (توضیح بیشتر در این زمینه در Flannery & Marcus 1983 و Marcus 1989 آمده است).

با شکل‌گیری حکومت زاپوتک تا سال ۱۱۵۰ پ.م نقوش آسمان و آذرخش با اشراف ارتباط بیشتری یافت، و نقش پلنگ به بوته فراموشی سپرده شد. نقش «زمین لرزه» باقی ماند اما به نگاره‌ای در سالنامه‌های آیینی تنزل یافت. از قرار معلوم، این تغییرات حاکی از آن است که، همچون مدلی که فریدمن پیشنهاد کرده، به دنبال نوعی تغییر در ایدئولوژی زاپوتکها خاندانی که آذرخش را نیای خود می‌دانست رفته رفته در سیستم سیاسی زاپوتک به برتری رسیده است.



شکل ۱. مدل فریدمن درباره تغییرات ایدئولوژیک که تغییر از جامعه بی طبقه (چپ) رابه جامعه زبده‌دار (راست) در جنوب شرقی آسیا تسهیل می‌کند (شکل با تغییراتی از فریدمن [۱۹۷۹/۴۴]).

جدول ۱. کیفیت هنجاری حیواناتی که بر روی گوراوند‌های
جوامع خان سالار پاناما به تصویر درآمده‌اند
(برداشت از لیناریس ۱۹۷۷).

گونه حیوان	مشخصه‌های بارز
تمساح	می‌تواند آدمخوار باشد.
گربه‌سانان بزرگ (پوما، پلنگ)	می‌تواند آدمخوار باشد.
کوسه	می‌تواند آدمخوار باشد.
سفروماهی	می‌تواند خطرناک باشد.
ماهی بادکنکی	می‌تواند خطرناک باشد.
کژدم	می‌تواند نیش بزند.
خرچنگ	می‌تواند چنگ بگیرد.
گوان - کوراسو	بسیار تندخو هستند.
شاهین	شکارگر.
لاک‌پشت	با لاک از خود دفاع می‌کند.
آرمادیلو	با لاک از خود دفاع می‌کند.
هشت پا	با جوهر از خود دفاع می‌کند.
مارهای سمی	می‌توانند خطرناک باشند.
قورباغه‌های سمی	می‌توانند خطرناک باشند.
کرم‌های سمی دریایی	می‌توانند خطرناک باشند.

نقش‌نگاری

مفهوم نقش‌نگاری طی سالها کمابیش تغییر کرده است. نقش‌نگاری از یک سو به معنی نقر کردن یا نگاشتن نقش است و از سوی دیگر به معنی تحلیل نقوش. این روزها بیشتر معنای دوم نقش‌نگاری مورد نظر است. (نقش‌نگاری که پیشتر شمایل‌نگاری خوانده می‌شد؛ «شمایل» نیز سابقاً تصویر، پیکره، نقاشی یا کنده‌کاری مذهبی بود، اما این روزها معنای آن در فرهنگ غرب تغییر کرده و به ورزشکاران و هنرمندان نیز اطلاق می‌شود.)

این روزها وقتی باستان‌شناسان اصطلاح «نقش‌نگاری» را به کار می‌برند منظورشان تحلیل روشهایی است که مردم باستانی اشیا یا مفاهیم مذهبی، سیاسی، ایدئولوژیک، یا گیتی‌شناختی را در هنرشان نشان می‌دهند. متأسفانه کیفیت این قبیل تحلیلها بسیار متفاوت است. در مواردی که با توجه به منابع تاریخی یا مکتوب درباره گیتی‌شناسی، مذهب، یا ایدئولوژی مردم باستانی بسیار می‌دانیم نقش‌نگاری، تحلیلی علمی است، اما در مواردی که چنین اطلاعاتی در دست نیست، «نقش‌نگاری» به مبحثی در حد داستانه‌های تخیلی بدل می‌شود. در این قبیل موارد، هنر فرهنگ باستانی به لکه‌ای از جوهر بدل می‌شود که نویسنده تصورات ذهنی خود را در آن می‌بیند. از میان نوشته‌های مربوط به آمریکای مرکزی صدها نمونه را می‌توان برشمرد که چیزی بیش از خیال‌پردازی‌های نویسندگانشان نیست و به ما بیشتر در مورد خلیقات نویسنده می‌گوید تا درباره فرهنگ باستانی. این قبیل نویسندگان معمولاً از خوانندگانشان می‌خواهند که به جای مدارک محکمه‌پسند به «درون یافتِ پرورده» نویسنده درباره تفسیرهایش اعتماد کنند!

جالب اینجاست که یکی از بهترین تحلیلهای نقش‌نگارانه درباره هنر باستانی آمریکای مرکزی کار یکی از باستان‌شناسان پیرو رهیافت اقتصادی - استقراری به نام الگا لینارس (Linares 1977) است. مطالعات لینارس موفقیت‌آمیز بود چون همان دقتی را در مطالعات نقش‌نگارانه‌اش به کار بست که در بررسیها، کاوشها، و تحلیلهایش به خرج می‌دهد. مهمتر اینکه، لینارس در

مطالعاتش بر مدارک واقعی تکیه کرد، برخلاف برخی نویسندگان که ادعا می‌کنند از «توان زیبایی شناختی بسیار حساسی» برخوردارند و اسفبارترین نمونه‌های مطالعات نقش نگارانه را به بار می‌آورند.

لینارس برای مطالعاتش ظروف منقوش گورآوند را از گورستانهای چند محوطه باستانی در ایالات مرکزی پاناما (وراگواس، کوکله، هیرا، و لُس سانتس) برگزید که به جوامع خان سالار تعلق داشت. قدمت این گورستانها به ۵۰۰ تا ۱۵۰۰ م می‌رسید و جدیدترین آنها متعلق به زمانی بود که اسپانیاییها به پاناما رسیدند (Lothrop 1937, 1942). از این نظر، لینارس می‌توانست در تحلیل‌هایش از نوشته‌های شاهدان عینی درباره جوامع خان سالار پاناما استفاده کند، از جمله از مدارکی که گونزالو باداهوز (در Andagoya 1865)، گاسپار دو اسپینوزا (Espinosa 1864, 1873)، بارتولومه دو لاس کاساس (Las Casas 1951)، و گونزالو فرناندز دو اُییدوی والدز (Fernández de Oviedo y Valdés 1851-85) برجای گذاشته بودند.

بسیاری از ظروف گورآوند که لینارس مطالعه کرد به شیوه‌ای پر زرق و برق و چندرنگ با نقش طبیعت گرایانه جانوران تزیین شده‌اند. این ظروف باز هستند و چون بر روی زمین قرار می‌گرفتند می‌توان حدس زد که سازندگانشان می‌خواستند مردمی که در مراسم تشییع و تدفین شرکت می‌کردند و کسانی که در کنار گور به شیون و زاری مشغول بودند نقوش داخل ظروف را ببینند. از طرفی هم، به نظر می‌رسد که ظروف ارزش ذاتی بالایی داشته‌اند، چون برخی از آنها را بعداً از یک گور درآورده‌اند تا در گوری دیگر بنهند. چند ظرف نیز احتمالاً طی رقابت بین افراد یا گروه‌های مختلف برای دستیابی به موقعیت اجتماعی عمداً از بین رفته‌اند.

لینارس در تحلیل‌هایش از چهار دسته مدارک استفاده کرد: (۱) مدارک مکتوب درباره جوامع خان سالار پاناما در قرن شانزدهم؛ (۲) اطلاعات موجود درباره تنوع گونه‌های جانورانی که در جنگلهای حاره پاناما زندگی می‌کنند؛ (۳) داده‌های باستان‌شناختی درباره بافت گورها و ظروفی که در آنها پیدا شده؛ و (۴)

تنوع موضوعات و یا نقشمایه‌هایی که بر روی ظروف سفالی نقش شده‌اند. مدارک مکتوب به مامی‌گویند که بین جوامع خان سالار پاناما در قرن شانزدهم جنگ و تاراج دیگران به شدت رایج بود و جوامع گوناگون برای دستیابی به رهبری درگیر رقابتی شدید بودند. بدن افراد مهم جامعه را با نقشمایه‌های رنگ آمیزی شده و خالکوبیهای مشخص می‌آراستند تا رتبه بالا و شجاعت آنان را نشان دهند. جنگاورانی که تحت رهبری یک خان می‌جنگیدند از نقش‌مایه ویژه‌ای استفاده می‌کردند تا آنان را از جنگاوران خان رقیب متمایز سازد. این جنگاوران را با کلاهخود، جنگ افزارهای گوناگون، و دیگر اسباب و آلات نظامی به خاک می‌سپردند.

سبک هنری مرکز پاناما بر نظامی غنی از نمادها تکیه داشت و از نقشمایه‌های جانوری برای بیان شجاعت و تهور - لازمه جنگجو و خان خوبی بودن - بهره می‌گرفت. لینارس متوجه شد که در این سبک هنری گیاهان به ندرت نقش شده‌اند و چنین استدلال کرد که مشخصات حیواناتی خاص را برای بیان رتبه و درجه شجاعت جنگجویی که به خاک سپرده شده به کار گرفته‌اند. او اشاره کرد که گونه‌های جانوری در جنگلهای مناطق حاره به مراتب بیش از مناطق معتدل است. از این رو، هنرمند آسانتر می‌تواند حیواناتی را که نماد مشخصه‌ای بخصوص است برگزیند و از دیگر حیوانات چشم‌پوشد. از طرفی هم، گونه‌های حیوانات مناطق حاره الگوهای گوناگونی از برهم کنش درون گونه‌ای و فراگونه‌ای چون شکار، تقلید، همسفرگی، و آوای پیچیده‌ای برای ارتباط دارند. در نظر پاناماییهای باستان این قبیل رفتارهای حیوانات بازتابی از رفتار پیچیده انسانها بود و لذا سفره‌ای غنی را برای نمادگرایی و بیان تصویری به روی هنرمندان آنان می‌گشود.

وقتی لینارس به حیواناتی توجه کرد که نقششان بر روی ظروف گوراوند جوامع خان سالار پاناما آمده پی برد که هنرمندان نمونه‌ها را به دقت برگزیده‌اند تا ارزشهای متهورانه جنگاوران را به خوبی بیان کند. برخی جنگاوران آدمخوار توصیف شده‌اند و گروهی دیگر شکارگر و رزمندگانی ستیزه‌جو، در حالی که

دیگران می‌درند، می‌گزند، یا با زهر دشمنانشان را از پای درمی‌آورند. مثلاً سفال چند رنگ پاریتا اغلب صیاد و صیدش - چون کوسه کله چکشی و سفره ماهی - را نشان می‌دهد، در حالی که صیاد مشغول بلعیدن صیدش است. سفالی که از سیتیۀ کونته و دیگر محوطه‌ها در مناطق کوکله، هیرا، وراگواس، و شبه جزیره آورو به دست آمده علاوه بر کوسه و سفره ماهی، تمساح، پرندگان شکاری و خرچنگ را نیز نشان می‌دهد. از جمله پرندگان متداول می‌توان به گوآن و کوراسو اشاره کرد که هر دو پرندگانی بزرگ از خانواده باقره‌اند؛ اینها پرندگانی تندخو هستند که نرهایشان اغلب در حال جنگ و ستیز با یکدیگرند (جدول ۱). آنچه هنرمندان از هر حیوان به تصویر کشیده بر آن عضو بدنش تأکید دارد که در فعالیتهای تهاجمی یا تدافعی چون گاز گرفتن، پنجه کشیدن، نیش زدن و مشابه آن به کار می‌رود.

جالب اینجاست که حیواناتی هم که نقششان بر روی ظروف نیامده به همان اندازه اهمیت داشته‌اند. حیواناتی که بیشتر صید می‌شدند یا آنهایی را که بدنشان نرم است - مثل اگوتی، پاکا، خرگوش، میمون، آپوسوم (صارغ)، ایگوانا، و بیشتر ماهیها - هنرمندان تقریباً نادیده گرفته‌اند، با اینکه مدارک باستان‌شناختی حاکی از این است که مردم از این حیوانات تغذیه می‌کردند. بدین ترتیب، به نظر می‌رسد که این حیوانات، به رغم اهمیت‌شان در معیشت جوامع خان سالار پاناما، نشان‌دهنده ارزشهایی چون شجاعت، رزمندگی، رتبه یا رتبه جنگاوری مورد نظر نقاشان ظروف گوراوند نبود. علاوه بر این، اعضای بدن حیوانات درنده‌ای که نقششان آمده - چون دندانهای کوسه و تیغهای سفره ماهی - نیز در برخی گورها نهاده می‌شد. لینارس با توجه به این مطالب به این نتیجه رسید که در جهان ادراکی جوامع خان سالار پاناما از میان گونه‌های فراوانی که در جنگلهای منطقه به چشم می‌خورد حیوانات بخصوصی را به دقت برگزیده بودند تا صفات ستایش برانگیز خان و جنگاورانشان را با آن به شکلی نمادین بیان کنند.

ما مطالعه لینارس را به چند دلیل برگزیدیم تا نشان دهیم مطالعه

باستان‌شناسانه نقوش چگونه باید انجام شود. از جمله اینکه این مطالعه نشان می‌دهد که نقش نگاری مطالعه‌ای ویژه گروهی بخصوص از باستان‌شناسان نیست که دیگر باستان‌شناسان، از جمله باستان‌شناسان پیرو رهیافت اقتصادی - استقراری از آن عاجز باشند. نقش نگاری اگر تحلیلی باشد و برگستره‌ای از علوم اجتماعی و علوم طبیعی تکیه کند پژوهشی موجه است. از طرفی هم، شاید این بدان معنا باشد که «موهبت ویژه» که بسیاری از به اصطلاح نقش‌شناسان مدعی داشتن آن هستند در واقع پرده‌ای است تا مانع از موشکافی دیگران در استدلالهای آنان شود.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در این مقاله ما چهار فعالیت ذهنی را بررسی کردیم: گیتی‌شناسی، مذهب، ایدئولوژی، و نقش‌نگاری. این چهار مقوله در موضوعات مورد بررسی باستان‌شناسی ادراکی می‌گنجد، اما باید توجه داشت که باستان‌شناسی علاوه بر این چهار مقوله، موضوعات دیگری را نیز دربر می‌گیرد. با این حال، ما معتقدیم که بیشتر مطالبی که این روزها تحت عنوان باستان‌شناسی ادراکی مطرح می‌شود به نحوی از انحاء به همین چهار مقوله مربوط می‌شود.

آیا لازم است که باستان‌شناسان موضوعاتی از این دست را بررسی کنند؟ البته، اما تحت شرایط مناسب و با دقت لازم. زمانی که اطلاعات فراوانی در دست است - مثلاً در مورد آرتکها در قرن شانزدهم یا در دوره پادشاهی جدید مصر - جای آن هست که گیتی‌شناسی و مذهب این مردم را بازسازی کنیم، اما زمانی که اطلاعات زیادی در دست نیست - مثلاً در مورد اروپا در دوره نوسنگی - بازسازیها بیشتر به داستانهای تخیلی خواهد ماند. همین بازسازیهای خیالی است که هر پیکرک گلی را به یک «الهه باروری» و هر قلوه سنگ بدریخت را به یک «سنگ مقدس» بدل می‌کند.

آیا گیتی‌شناسی، مذهب، ایدئولوژی، و نقش‌نگاری پی‌پدیدارهایی بی‌پس نیستند که مطالعه علمی را نشانیند؟ به هیچ وجه، و ما امیدواریم که با مثالهایمان

عکس این را نشان داده باشیم. ما امیدواریم خوانندگان متوجه شوند که گیتی‌شناسی چگونه می‌تواند کاربری زیست محیط طبیعی را شکل دهد، و مذهب چگونه می‌تواند بازرگانی را با دیگر سرزمینها را ترغیب یا تقبیح کند، و چگونه ایدئولوژی باید تغییر کند تا جامعه‌ای به مرحله رتبه‌دار تطور یابد، و نقش‌نگاری چگونه می‌تواند ارزشهای جنگاورانه را در جوامع رقیب ترغیب کند. باستان‌شناسان پیرو رهیافت اقتصادی - استقراری را لازم است که از این مقولات غافل نشوند.

با این حال، ما درک می‌کنیم که چرا بسیاری از باستان‌شناسان پیرو رهیافت اقتصادی - استقراری به باستان‌شناسی ادراکی به دیده تردید می‌نگرند. رهیافتی را نمی‌توان یافت که به اندازه باستان‌شناسی ادراکی برای دغلکاری، خیالپردازی، شارلاتان بازی و کهالت ذهنی امکانات مهیا داشته باشد. بعید است باستان‌شناسی نمونه‌ای تقلبی از مواد گیاهی از فلان محوطه باستانی بسازد، اما فراوان مذاهب، ایدئولوژیها و گیتی‌شناسیهای خیالی می‌بینیم که گروهی تحت عنوان باستان‌شناسی ادراکی در باره فرهنگهای ارض قدیم و جدید می‌سازند و می‌پردازند.

لازمه باستان‌شناسی اقتصادی - استقراری کار زیاد است، کاری که بیشتر آن طاقت‌فرسا و وقت‌گیر است: بررسیهای پر زحمت، کاوشهای دقیق و گسترده، الک کردن و شناورسازی، شناسایی موشکافانه بقایای گیاهی و جانوری، و غیره و ذلک. اگر باستان‌شناسی ادراکی را هم به همین دقت انجام دهیم، معدودی را می‌توان یافت که در نتایج آن تردید به ذهن راه دهند. متأسفانه، باستان‌شناسی ادراکی را گاهی آنان برمی‌گزینند که می‌خواهند خود را باستان‌شناس بخوانند اما صبر و حوصله کارهایی را که در بالا گفتیم ندارند. در جستجوهایشان برای خلاصی از زحمت و همت، اینان باستان‌شناسی ادراکی را چون میانبر به کار می‌گیرند، بدتر آنکه، اینان باستان‌شناسی ادراکی را میانبری آب‌رومندانه می‌شمرند که به جای زحمت به «استعداد»، «بینش» و «ذکاوت» نیاز دارد. اینان به ما می‌گویند که نیازی به بررسی، کاوش، یا مطالعه مواد باستان‌شناختی

ندارند، چون از «موهبتی ویژه» بهره‌مندند که دیگران از آن محرومند. اما، ما فکر می‌کنیم اینان بررسی، کاوش و مطالعه نمی‌کنند چون در واقع اهمیتی نمی‌دهند که در دوران پیش از تاریخ چه گذشته است. وقتی جهت فرضی فلان سازه را به سوی بهمان ستاره اساس قرار می‌دهند تا گیتی‌شناسی یک فرهنگ باستانی را بازسازند، وقتی تمامی یک ایدئولوژی را بر اساس سبک یک کنده‌کاری باز می‌شناسند، و وقتی یک مذهب باستانی را از روی چند پیکرک گلی و چند خط قرمز بر روی دیوار یک نیایشگاه بازمی‌یابند، ما حق داریم که به کارهایشان به دیده تردید بنگریم. و اما هیئات از ادعای گروهی از «باستان‌شناسان ادراکی» خودخوانده که معتقدند کیفیت یک نظریه به سبک و فراست آن بستگی دارد نه به اینکه تا چه حد بر مدارک استوار است.

با تمامی این دلایل، ما معتقدیم که باستان‌شناسی ادراکی نباید به شاخه‌ای مجزا از باستان‌شناسی بدل شود. مطالعه گیتی‌شناسی، مذهب، ایدئولوژی، نقش‌نگاری و دیگر زاینده‌های ذهن انسان باستانی وظیفه‌ای است که باید به باستان‌شناسان موجه محول و زمانی پیگیری شود که فرصت مقتضی است.

آیا ما به باستان‌شناسی ادراکی نیاز داریم؟ آری، اما برای اینکه روحیه‌ای کلی‌نگرانه‌تر را در باستان‌شناسی به وجود آوریم، نه اینکه شاخه‌ای ویژه خواص در باستان‌شناسی برپا کنیم. بزرگترین چالشی که باستان‌شناسی ادراکی در پیش رو دارد این است که همچون رهیافتهای اقتصادی - استقراری به مدارک مردم‌نگاری، تاریخی و باستان‌شناختی متوسل شود. همچون باستان‌شناسان جدید سه دهه پیش، باستان‌شناسان ادراکی تازه‌کار باید اندرز جس جنینگس (Jennings 1968, 329) را آویزه گوش کنند: «تمامی باستان‌شناسان، به هر قیمتی که شده، باید به یاد داشته باشند که لازم است همچون آنتئوس، همچنان به خاک دست بزنند، وگرنه نیرویشان را از دست خواهند داد.»

پی‌نوشت

- این مقاله ترجمه‌ای است از:

- Kent V. Flannery & Joyce Marcus, 1993. "Cognitive Archaeology", *Cambridge Archaeological Journal* 3/2: 260-270.

References:

Andagoya, P., 1865. *Narrative of the Proceedings of the Pedrarias Daviala in the Provinces Tierra Firme of Castilla del Oro, and the Discovery of the South Sea and the Coasta of Peru and Nicaragua*. Trans. C.R. Markham. London: Hakluyt Society.

Espinosa, G. de, 1864. *Relación hecha por Gaspar de Espinosa, Alcalde Mayor de Castilla de Oro, dada a Pedrarias de Avila...*, in *Colección de Documentos del Archivo de India*, Tomo II. Madris: Imprenta Espanola, 467-522.

Espinosa, G. de, 1873. *Relación e proceso quel Lic. Gaspar Despinosa, Alcalde mayor, hizo en el viaje...*, in *Colección de documentos Inéditos del Archivo de Indias*, Tomo XX. Madrid: Imprenta del Hospicio, 5-119.

Fernández de Oviedo Valdés, G., 1851-55. *Historia general y natural de Las Indias, Isles y Tierra Firme de Mar Océano*. 4 vols. Madrid: Imprenta de la Real academia de la Historia.

Flannery, K.V., 1976. Contextual analysis of ritual paraphernalia from formative Oaxaca, in *The Early Mesoamerican Village*, ed K.V. Flannery. New York (NY): Academic Press, 33-45.

Flannery, K.V. & J. Marcus, 1976. Formative Oaxaca and the Zapotec cosmos. *American Scientist* 64, 374-83.

- Flannery, K.V. & J. Marcus (eds.), 1983. *The Cloud People, Divergent Evolution of the Zapotec and Mixtec Civilizations*. New York (NY) & San Diego (CA): Academic Press.
- Friedman, J., 1979. *System, Structure and Contradiction: The Evolution of 'Asiatic' Social Formations*. Copenhagen: the National Museum of Denmark.
- Hughes, J.D., 1975. *Ecology in Ancient Civilizations*. Albuquerque (NM): University of New Mexico Press.
- Jennings, J.D., 1968. *Prehistory of North America*. New York (NY): McGraw-Hill Book Company.
- Las Casas, B. de, 1951. *Historia de las Indias*. 3 vols. Mexico: Fondo de Cultura Económica.
- Leach, E.R. 1954. *Political Systems of Highland Burma*. London: G. Bell & Sons.
- Linares, O.F., 1977. *Ecology and the Arts in Ancient Panama: On the Development of Social Rank and Symbolism in the Central Provinces*. Washington (DC): Dumbarton Oaks.
- Lothrop, S.K., 1937-1942. *Coclé: An Archaeological Study of Central Panama*. Part I-II. Cambridge (MA): Peabody Museum.
- Marcus, I., 1978. Archaeology and religion: a comparison of the zapotec and Maya. *World Archaeology* 10, 172-91.
- Marcus, J., 1989. Zapotec chiefdoms and the nature of formative religions, in *Regional Perspectives on the Olmec*, eds. R.J. Sharer & D.C. Grove. Cambridge: Cambridge University Press, 148-97.
- Marcus, J. & K.V. Flannery, 1994. Zapotec ritual and religion: an application of the direct historical approach. in *The Ancient*

Mind, eds. C.Renfrew & E.B.W. Zubrow. Cambridge: Cambridge University Press.

Sanders, W.T., 1974. Chiefdom to state: political evolution at Kaminaljuyu, Guatemala, in *Reconstructing Complex Societies: An Archaeological Colloquium*, ed. C.B.Moore. Cambridge (MA): MIT Press, 97-121.

Ucko, P.J. & Dimbleby, (eds)., 1969. *The Domestication and Exploitation Plants and Animals*. London: Duckworth.

Ucko, P.J., R. Tringham & G.W. Dimbleby (eds.), 1972. *Man, Settlement and Urbanism*. London: Duckworth.

Wheatly, P., 1975. Satyantra in Suvarnavdipa: from reciprocity to redistribution in ancient southeast Asia, in *Ancient Civilization and Trade*, eds. J.A. Sabloff & C.C. Lamberg-Karlovsky, Albuquerque (NM): University of New Mexico Press, 227-65.

باستان‌شناسی و علم شناختی

نویسنده: اروین.م. سگال
مترجم: امیر مازیار

مقدمه

علم شناختی (cognitive science) رهیافتی میان رشته‌ای برای مطالعه ذهن و به‌طور خاص، رفتار و اندیشه هوشمندانه (intelligent) است. علم شناختی نظام علمی آکادمیک نسبتاً جدیدی است حاصل تلفیق علایق میان برخی زبان‌شناسان، روان‌شناسان، فیلسوفان، متخصصین علوم کامپیوتری، انسان‌شناسان، عصب‌شناسان و برخی دیگر (Norman 1981) البته به لحاظ تاریخی، علم شناختی چنان بسط نیافته است که شامل باستان‌شناسی یا مقولات آن گردد. اما از منظر این عالم شناختی، آشکار است که باستان‌شناسی می‌تواند یک علم شناختی محوری باشد. مطالعه فرهنگ مادی یک حوزه مهم با شیوه و داده‌های مختص به خود است که می‌تواند در فهم جامع «هوشمندی»

سهیم باشد. همچنین باستان‌شناسی می‌تواند از داده‌ها و روش‌هایی که در علوم شناختی دیگر پدید می‌آیند بهره‌برد (و بهره می‌برد).

دغدغه اولیه در باستان‌شناسی آن است که فرهنگ مادی در باره فرهنگ زنده مولد خود، چه چیزی می‌تواند به ما بگوید. دست‌افزارها یا ابنیه مکشوف در محیط‌های کاوش باستان‌شناختی، تبیین‌های متنوعی از مهارت، معرفت، و سازماندهی اجتماعی را بر ما آشکار می‌سازند. با تحلیل این اشیاء در زمینه نمودشان می‌توان حجم وسیعی از اطلاعات را درباره نقش آنها در جامعه و هوشمندی‌ای که برای ایجاد و به کار بستن آنها ضروری بوده است استخراج کرد. تحقیقات در علوم شناختی نشان داده است که در راه اینکه چگونه انسانها مسایل خود را حل می‌کنند یا به دیگر خواسته‌هایشان دست می‌یابند، قیود بسیاری وجود دارد. بنابراین یک باستان‌شناس شناختی می‌تواند با چشم‌داشت به یافتن پاسخ برای سوالاتی درباره معرفت، اغراض، اعمال و مهارت‌های مردمی که دست‌افزار و ابنیه مکشوف در محیط‌های کاوش باستان‌شناسی را ایجاد کرده‌اند، به مطالعه آنها بپردازد. چنین تحقیقی می‌تواند دامنه داده‌ها و بصیرت‌های علم شناختی را عریض‌تر سازد و به همان سان بر دانش مردمانی که در محیط‌های کاوش باستان‌شناسی سکنی می‌گزینند، بیفزاید.

برای فهم منظر یک عالم شناختی نسبت به باستان‌شناسی لازم است درباره فرایندهای شناختی‌ای که در ایجاد فرهنگ مادی دخیل‌اند، بیندیشیم. باستان‌شناختی که عالمی شناسی است، تلاش خواهد نمود از ابزار و مفاهیم علوم شناختی برای کمک به تحقق پروژه لویس بینفورد Lewis Binford بهره‌برد؛ یعنی پیوند زدن «فعالیت‌های انسانی (یعنی پویایی شناختی dynamics) به لوازم و نتایج آن فعالیت‌ها که ممکن است در اشیای مادی پدیدار گشته باشند (یعنی ایستایی شناسی static)». (Binford, 1983, 19). عالم شناختی به دقت در باب اموری راجع به مردم و جامعه می‌اندیشد که به کار تبیین مولفه‌های فرهنگ مادی می‌آید. این بررسی هم شامل اغراض و نیات اعضای این اجتماع می‌شود که سازماندهی و زنجیره رفتارهایی را برانگیختند که فرهنگ مادی را بوجود

آورده است و هم شامل هوشمندی، معرفت و مهارت ملازم با آن می‌شود که برای ایجاد آن ضروری بوده است.

باستان‌شناسی اساساً نظام علمی‌ای است که در شناخت (cognition) ریشه دارد. اشیای مادی یا روابط میان اشیای مادی صرفاً هنگامی داده باستان‌شناختی به حساب می‌آیند که بتوان نشان داد در شکل هیأت معمولشان و یا در محل شان، لازمه‌های مستقیم یا نامستقیم هوشمندانه موجود است. اگر بتوان ظهور و نمود یک شیء را به‌طور کامل با فرایندهای طبیعی (برای مقاصد این مقاله بخوانید: ناهوشمندانه) تبیین نمود، آن شیء مورد توجه مستقیم باستان‌شناس نیست. مثلاً برخی از ابزار سنگی شکل یافته ابتدایی که در الدوای جرج Olduvai Gorge یافت شدند «ممکن بود اگر به آن تعدادی که یافت شدند نمی‌بودند، به عنوان اشیای طبیعی نادیده گرفته می‌شدند». (Cottrell 1960) البته یک شیء، حتی اگر ساختار آن تماماً به واسطه فرایندهای طبیعی شکل گرفته باشد، باز هم مورد توجه باستان‌شناسان خواهد بود، اگر به این باور باشیم که آن شیء توسط انسانها برای استفاده جهت برخی از اهداف آگاهانه، برگزیده شده است: مارکوس (ارتباط شخصی ۱۹۹۰) برخی از سنگهای صیقلی رنگی را یافت که به گونه‌ای طبیعی صیقل یافته بودند و اهمیت باستان‌شناختی داشتند. آنها بصورت مدفون در المک Olmec به همراه بسیاری از اشیای مدفون دیگر، کیلومترها دورتر از محل اصلی شان، یافت شدند. اگر چه آنها بواسطه هوشمندی ایجاد نشده بودند اما مورد اعمال هوشمندانه قرار گرفته بودند. این واقعیت به آنها اهمیتی باستان‌شناسانه می‌داد.

مفاهیم در علم شناختی

علوم شناختی تا کنون در هیأت یک نظام علمی خاص با دیدگاهی واحد درباره هوشمندی اتحاد پیدا نکرده‌اند بلکه بیشتر به صورت بارورسازی متداخل اندیشه‌ها در علوم خاص به همراه تعداد روز افزون گروههای تحقیقاتی را اعضای از رشته‌های گوناگون بوده‌اند. اصلی روش شناختی - که تقریباً بر همه

محققینی که خود را عالم شناختی می‌خوانند حاکم است - توجه خاص برای بدست آوردن هر گونه معرفت مسلط بر رفتار است. این رویکرد، اساساً با رهیافتهای رفتار گرایانه و پوزیتیویستی‌ای [اثباتی] که بسیاری از علوم در ابتدا پذیرفته بودند، متفاوت است. این پژوهشگران همانگونه که بر خود رفتار تأمل می‌کنند، بر ساختارها، معرفتها و فرایندهایی که در بین هر رفتار مشهود پنهانند نیز تأمل می‌کنند. عالمان شناختی اغلب این مفاهیم ذهنی را در تبیین‌هایشان از این رفتارها بکار می‌برند. قوت رهیافت علم شناختی از این اندیشه می‌آید که موجودات هوشمند اهداف و نیاتی دارند که به واسطه نظام پیچیده سلسله مراتبی‌ای از انتقال اطلاعات، محقق می‌گردانند. نیول و سیمون (1976) (Newell 1981) مدعیند که تحقیقات سالیان دراز، گواه تجربی و نظری اهمیت تحلیل فرایندهای اطلاعاتی، است آنها استدلال کرده‌اند که همه موجودات هوشمند، نظامهای نشانه‌ای مادی هستند. و یک pss بودن [نظام شانه‌ای مادی بودن] شرط لازم و کافی ایجاد رفتار هوشمندانه است.

نیول (1981) یک سلسله مراتب دارای دست کم پنج سطح توصیفی را برای همه pssها برشمرده؛ (a) سطح ابزاری. (b) سطح مداری. (c) سطح منطقی. (d) سطح برنامه‌ای. (e) سطح PMS (پردازشگر، حافظه، سویچ) هر کدام از این سطوح اصول و خصیصه‌های خاص خود را دارند که صرفاً تا حدودی بواسطه سطوح دیگر مقید می‌شوند.

(a) سطح ابزاری (device) مجموعه واحدهای مادی ای را معرفی می‌کنند که باید تکثیر شوند و برای یک pss به هم متصل گردند. در کامپیوتر این بخش را سابقاً، سیمها و لامپهای خلأ تشکیل می‌دادند اما اکنون این سطح حاصل ناخالصیهای نیمه هادی بر تراشه‌های سیلیکون (silicon chips) است. این بخش در ارگانیسم زنده اولاً شامل اعصاب و سیناپسها است.

(b) سطح مداری (circuit) از جریان ماده یا انرژی با ولتاژ و مقاومت خاص خود تشکیل می‌شود یا [در ارگانیسم] از پتانسیل و فرستنده‌های عصبی و در یک pss آنچه باید در درون آن حرکت کند.

c) سطح منطقی (Logic) به الگوهای ساختاری و کارکردی راجع است. با خاموش و یا روشن بودن ثباتها (Registers) گذر واحدهای اطلاعاتی (bits) مطابق الگوی خاص ترکیبشان انجام می‌گیرد: مثلاً ممکن است بعضی واحدها تنها اگر همه واحدهای مربوطه روشن باشد، روشن گردند (ورودی «و» gate) (AND) یا ممکن است یک واحد روشن شود تنها اگر صرفاً یکی از چندین واحد مربوطه روشن باشد (ورودی یای مانعة‌الجمع gate XOR).

d) سطح برنامه‌ای (program) مشتمل است بر ساختارهای داده‌ای نشانه و نشانی‌ها و برنامه‌ها. نشانه‌ها (symbols) (الگوهای ساختار داده شده) در محل‌های قابل دسترس ذخیره می‌شوند و برنامه‌هایی برای بازیابی اطلاعات (مشخص کردن و احتمالاً تکثیر زیر الگوها) و عمل بر مبنای آنها مطابق با برخی اصول وجود دارد. نتیجه این عمل ممکن است اضافه شدن داده‌های جدید به ساختار داده‌ای و یا افزایش برخی محصولات خروجی و یا هر دو باشد.

e) سطح PMS، سطحی کارکردی است که در آن، نیت، طرح‌ها و مقاصد محقق می‌شوند. «در اینجا به سادگی یک واسطه وجود دارد. که داده‌ها و یا اطلاعات خوانده می‌شوند که در میان شبکه‌هایی که مجاری و سوییچ‌ها خوانده می‌شوند، جریان می‌یابند و به وسیله واحدهایی که حافظه‌ها، پردازشگرها، هدایتگرها و انتقال دهنده‌ها خوانده می‌شوند، نگهداری و پردازش می‌شوند» (Newell 1981:75).

از آنجا که هر کدام از این سطوح تا حدودی مستقل از یکدیگراند، هر کدام از آنها باید به‌طور مستقل مطالعه شوند و روابط متقابل میان آنها بدست آید تا ما به فهم یکپارچه‌ای از کل نظام دست یابیم.

محققینی که پردازش اطلاعات را مطالعه می‌کنند (که بسیاری از روان‌شناسان، متخصصین علوم کامپیوتری و زبان‌شناسان از آن جمله‌اند) عمده‌زمان خود را صرف مشخص نمودن جریان اطلاعات در بالاترین دو سطح pss می‌کنند. مطالعه نظام پردازش اطلاعات یعنی نظام‌هایی که اطلاعات را دریافت

می‌کنند، ذخیره می‌کند، تغییر شکل می‌دهند، آن را ایجاد می‌کند و انتقال می‌دهند و بر پایه آن عمل می‌کنند (Anderson 1990) قدمت بیشتری از شناخت pssrها دارند. تصور ریاضی از اطلاعات، اول بار توسط هارتلی (R.V.L.Hartley) در ۱۹۲۸ طرح شد (Dretske 1981). مطالعه انتقال اطلاعات و نظامهایی که بدان می‌پردازند، عمدتاً در خلال جنگ جهانی دوم ایجاد شد و چندی از جنگ نگذشته بود که کاملاً شناخته شد (wiener 1948; Shannon and Weaver 1949). Broadbent 1958 تنها پس از کار با نظامهای مختلف پردازش اطلاعات (IPSها) بود که نیول و سیمون (1979) تلاش کردند تا یک pss را صورت بندی کنند [مطالعه] باز نمود اطلاعات بر حسب روابط ساختاری میان نشانه‌ها، تغییرات در معرفت به عنوان محاسباتی که بر روی نشانه‌ها انجام می‌گیرد و اعمال به عنوان رفتارهایی که با هدایت این نشانه‌ها شکل می‌گیرند اکنون سنتی پابر جا است. (Fodor 1975: Pylyshyn) (Rapaort 1984: یک IPS [نظام پردازش اطلاعات] چندین جزء دارد؛ از جمله، دریافتگرها، حافظه‌ها، پردازشگرها و انعکاس‌گرها (Simon and Newell 1972) چنین نظامهایی اطلاعات را از محیط از طریق دریافتگرهایشان، دریافت می‌کنند و آنگاه به سراغ پردازش، ذخیره، مقایسه و ارزیابی این اطلاعات می‌روند. مثلاً فرض کنید شما یک مرغابی می‌بینید. به لحاظ اطلاعاتی چه اتفاقی می‌افتد. برای آنکه شما بدانید که یک مرغابی دیده‌اید یا از این آگاه شوید که آنچه شما می‌بینید، یک مرغابی است، شما باید بخشی از داده‌های بینایی تان را با نمودی از یک مرغابی در حافظه تان مقایسه کنید. پردازشگرها باید محرک بینایی تان را به اجزاء معنای داری تقطیع کنند تا مرغابی از زمینه بینایی‌اش، منتزع شود. برای مقایسه مرغابی اطلاعاتی منتج با نمود حافظه‌ای‌اش، این نمود نه تنها باید شامل اطلاعاتی درباره پدیدار شدن بصری یک مرغابی باشد، بلکه همچنان باید دارای اطلاعاتی باشد که مشخص نماید این اطلاعات بینایی همانهاست که متعلقند به یک مرغابی. برای آنکه رفتار مناسبی و بنابراین هوشمندانه‌ای انجام دهیم مثلاً بگوییم که «آهان، یک مرغابی

وجود دارد» باید پیوندی میان باز نمود شما از پدیدار بصری مرغابی و باز نمود صورت کلامی «مرغابی» وجود داشته باشد. علاوه بر این، این اطلاعات باید به ابزاری متصل باشند که انعکاس گرها را در ادوات صوتی شما، هدایت کنند.

مثال مذکور به طور عام و معمول، فرایندهایی را که در انجام یک امر به لحاظ ذهنی ساده دخیلند می‌شناساند. پردازش اطلاعات متضمن فرایندهایی است که در حل مسایل، بیان کردن داستان، ادراک اشیاء، فهم جملات و انجام امور دیگر شناختی دخیلند. همچنین متضمن هدف فهم امور شناختی‌ای که رخ می‌دهد نیز هست. معنای نهایی توصیف این فرایندها آن است که یک «روش مؤثر» (effective procedure) مشخص شود (ووقتی که به نحو واقعاً موفقی روش مؤثر بتواند) که آن امور را به انجام برساند. باید متذکر شد که در بسیاری از رفتارهای هوشمندانه بیان روشی که واقعاً مؤثر باشد امر فوق‌العاده دشواری است. نه تنها بسیاری از مسایل محاسباتی هنوز حل نشده‌اند بلکه اغلب معلوم نیست مسایلی که باید حل شوند چه هستند؟ مر (Mar 1962) به نحو متقاعد کننده‌ای استدلال کرده است که تعیین دقیق مسایل محاسباتی که در بن رفتار هوشمندانه نهفته است، سطح مهمی از تحلیل است. پس از آنکه مسأله محاسباتی معلوم گشت می‌توان روشی را برای حل آن معرفی کرد.

مفهوم «روش مؤثر» یکی از مهمترین مفهوما در علوم نشانه‌ای است و مفهومی است که دست کم به عنوان یک بنیان معمول برای فعالیت در هر کدام از علوم شناختی، ضروری است. یک «روش مؤثر» توصیف بی‌ابهام و معین مجموعه معینی از اعمال است. اعمال باید به این معنا مؤثر باشند که روش مکانیکی دقیقی که آن عمل را به انجام برسانند. به دست دهند (Brainerd and

landweber 1974:1-2)

یکی از اموری که عالم شناختی باید انجام دهد مشخص نمودن رفتارهای هوشمندانه است و تلاش برای توصیف روشهای مؤثری که آن رفتارها را ایجاد می‌کنند. البته اغلب ممکن نیست که روشهای جزیی‌ای که رفتار را ایجاد خواهند کرد دقیقاً مشخص سازیم. در این موارد عالم شناختی می‌تواند تلاش کند که

مجموعه‌ای از مؤلفه‌های رفتاری و مفهومی را معرفی کند که وقتی با هم ترکیب شوند بتوانند، تبیینی برای رفتارهای عام هوشمندانه به حساب آیند. تحلیل دقیق اعمال هوشمندانه به این اشاره دارد که آیا آنها پیچیده‌اند یا نیستند؟ و دقت و مهارتی را که برای انجام آن اعمال ضروری است معرفی می‌نماید. این تحلیلها می‌توانند با روشهای متعددی تقویت شوند. از جمله با مطالعه دقیق جزئیاتی که در داده‌ها یافت می‌شود، ارزیابی پدیده‌های مشابه، شبیه سازی کامپیوتری و کوشش برای تکرار پدیده تحت هدایت و تحلیل تجربی آن. هرچه اطلاعات دانشمندان شناختی دربارهٔ افعال هوشمندانه تفصیلی‌تر و متنوع‌تر باشد، تبیین آنها اطمینان بیشتری پیدا می‌کند.

موضوعات در علم شناختی

هدف علم شناختی اغلب این است که مشخص نماید امور مختلف شناختی چگونه بدست می‌آیند. برای انجام این کار نیاز به توصیف دقیقی هم از محصول نهایی و هم از شرایطی که تحت آن شرایط آن امر رخ می‌دهد. است تا زمانیکه شرایطی که تحت آنها امر شناختی روی می‌دهد مورد بررسی واقع نشود، آن امر نمی‌تواند به نحو دقیق ارزیابی گردد. به منظور فهم این نکته، هربرت سیمون در کتاب علوم امر مصنوع (1969) اشاره می‌کند که گذر یک مورچه از سطحی ناهموار کاملاً پیچیده است. البته اگر، حرکت مورچه در پیوند با قیودی که به واسطهٔ جزییات سطح محل گذر به مورچه تحمیل می‌گردد، ارزیابی شود می‌توان فهمید که امر واقعی‌ای که مورچه آن را حل می‌کند امر نسبتاً ساده‌ای است. پیچیدگی این مورد، در آن قیود است نه در آن نظام پردازش اطلاعات. و از طرف دیگر چنانکه از توصیف گذشته می‌توان فهمید امر سادهٔ تشخیص کلامی یک مرغابی ممکن است به نظام پیچیدهٔ شناختی نیازمند باشد.

ادراک بصری (visual perception)

بنیایی، همواره از زمانی که دانشمندان و فیلسوفان وجود داشته‌اند مورد

علاقه آنان بوده است. شاید دیدن منبع اصلی اطلاعات ما دربارهٔ عالم پیرامونی مان باشد. قدما اعتقاد داشته‌اند اشیای موجود در جهان نمونه‌هایی از خود می‌تابانند که مستقیماً توسط ادراک‌گرهای ما شناخته می‌شوند ولی ما هم اکنون بر این اعتقاد هستیم که میان وجود یک چیز و معرفت به آن در ذهن، فرایندهای پیچیده فیزیکی، روان شناختی و محاسباتی‌ای وجود دارند که ضرورتاً باید واقع شوند.

اگر ما این اصل را بکار بندیم که مطالعهٔ امر شناختی باید در اتصال با قیودی انجام گیرد که برای این نظام وجود دارند، یعنی [مطالعه] ماهیت محرکهای بعدی و خصیصه‌های ادوات بینایی انسان، ادراک فضا و شیء مسأله قابل حلی به نظر می‌رسد. روان‌شناسان گشتالتی، ورتهایمر، کهلر و کافکا (Kohler 1974) (Koffka 1935) اولین محققینی بودند که دریافتند دید انسان با اموری که غیر از آنچه که قصد و کار عام برنامهٔ یادگیری است مقید می‌شوند و فراتر از سهم مبارانهای عصبی به عنوان کارکردی از تغییرات انرژی نوری‌ای که بر چشمها داخل می‌گردد، عمل می‌کنند. آنها اصول سازمان دهندهٔ تجربه‌های شناختی را معرفی کردند (اصولی نظیر سرنوشت مشترک (common fate) و امتداد خوب (good continuation) که به‌طور مستقیم در تحریکات خطی نموده نمی‌شد. جیمزگیسون (1950, 1966) اشاره کرده است که وقتی ما به لحاظ مادی در جهان حرکت می‌کنیم، اگر چه بیشتر تحریکهای محلی تغییر می‌کنند اما عدم تغییرهای «مرتبهٔ بالاتری» در میدان بینایی وجود دارد. مثلاً نمادهای کرانی (contours) شکل را در طول گذر حفظ می‌کنند یا اشیای در جهت حرکت همچنانکه بزرگ می‌شوند شکلشان ثابت می‌ماند. به نحو مشابهی، وقتی متعلقات ثابت بینایی حرکت می‌کنند، عدم تغییرهایی وجود دارد. همچنین نظمهایی ایجاد شده است برای چگونگی الگوهای نور محیطی که از وجوه متفاوت اشیاء منعکس می‌شوند. گیسون می‌اندیشید که همهٔ آنچه ما برای ادراک [مکانیکی] جهان به آن نیازمند هستیم تبدیل این عدم تغییرات متناسب به محرکهای بینایی است. اگر چه او به حد زیادی مشکل ساخت ادوات

شناختی‌ای را که به این عدم تغییرات پاسخ بگویند و نظام پردازشگر اطلاعاتی که آنها را سازماندهی کند، دست کم گرفت اما با تأمل بر مکانیسم‌های مشخص برای تبیین ساختاری قابل شناخت در محیط، بخش اعظم مسأله پردازش اطلاعات را پیش برد. اکنون عموماً تحقیق در ادراک بصری با [لحاظ] قیودی آغاز می‌شود که مبتنی هستند بر آنچه در باب چگونگی انعکاس نور محیطی از سطوح شیء واقعی، یافت شده است. اکنون هیچ محققى باور ندارد که نظام بینایی صرفاً با یادآوری ساده نظمهای خود به خودی‌ای که بر شبکه نقش می‌بندند، عمل می‌کند. مثلاً مر (1982) نظریه نسبتاً موفقی دارد که مبتنی است بر مسأله‌ای محاسباتی، بر حسب تحلیل مجموعه اشیایی که ما واقعاً در جهان بینایی، ادراک می‌کنیم. او الگوریتمی را طرح کرد که با آن توان این محاسبات را حل کرد و به جستجوی طرحی پرداخت که در آنها این الگوریتم‌ها به نحو مادی بتوانند در چشم و سلولهای بینایی، محقق شوند.

نظریه مر (1982) با کوشش برای تشخیص برخی از خصیصه‌های جهان قابل رویتی که برای IPS قابل دست یابی است، آغاز می‌شود و تلاش کرد تا آن خصیصه‌های بصری را بشناسد که ما آنها را به عنوان خصیصه‌های قابل رویت اشیا می‌شناسیم. او این کار را بجای تلاش برای ساخت نظام بینایی کرد که بتواند همه جزئیات محرک بینایی را به چنگ آورد. اشیاء به نحو قابل رویت، از سطوحی تشکیل شده‌اند که ظاهراً امتداد مکانی دارند و امتداد آنها در حدود محیطی‌شان قطع می‌شود. پس یک امر مهم در نظام بینایی، تشخیص حدود محیطی سطوح است. این مسأله، یک امر محاسباتی بسیار دشوار به نظر می‌آید چراکه خود سطوح اغلب نقوش متفاوتی دارند که تفاوتهای آنها از لحاظ بینایی درست به همان اندازه - و یا حتی بیشتر از - تفاوتهایی است که میان سطوح گوناگون وجود دارد و اینها باید بگونه‌ای نادیده گرفته شوند.

مر متذکر شد که نقوش سطح شیء پدیدارهای قابل رویتی‌اند که در حوزه‌های موضعی کوچک بینایی، پدید می‌آیند. قلمرو گسترده‌تری از میدان شناختی می‌تواند چنین عدم امتدادهای موضعی را نبیند. نظریه مر شامل یک

نظام محاسباتی است که در پر دارنده تحلیلی سلسله مراتبی از جهان قابل رویت است. این دستاورد عمده این نظریه است. فرایندهای بینایی‌ای معرفی شده‌اند که می‌توانند به علائمی که ما را به نماهای کرانی صاف در مقیاسی بزرگ‌تر هدایت می‌کنند، پاسخ بگویند در حالی که حتی از تغییرات موضعی بزرگی که منعکس می‌شوند چشم‌پوشند.

مر با استعمال این قیود به عنوان داده‌ای مهم در نظریه‌اش، نظریه‌ای را برای ادراک اشیاء پیش‌نهاد که در اکثر تحقیقات جدید محوری و اساسی بوده است او مثلاً نشان داد که دریافت گره‌های متفاوت به واحدهای با اندازه متفاوت، چنان پاسخ می‌دهند که هم وجوه کلی‌تر و هم وجوه ظریف‌تر محرکهای بصری می‌توانند مشخص شوند. او این نظر را طرح کرد که نظام بینایی اشیاء را به نحو تقریبی هم اندازه محسوب می‌کند و از جزئیات بصری درونی آنها صرف‌نظر می‌کند و اشیایی هم اندازه، اغلب در یک گروه دسته‌بندی می‌شوند تا واحدهای بزرگتر را شکل دهند. بنابراین تحلیل دقیق تجربه شناختی ما، همراه تحلیلی از ساختار داده‌ای این نظام شناختی به تبیین معنادار اطلاعاتی‌ای منجر شد درباره اینکه ما چگونه محیط بصری‌مان را ادراک می‌کنیم. بدون تحلیلی از ساختار داده محرک در نسبت با تفسیر شناختی آن داده، مهم این فرایند شناختی ممکن به نظر نمی‌رسید.

حل مسأله (Problem solving)

می‌توان بسیاری از امور شناختی و شاید همه آنها را، به منزله اموری دانست که متضمن حل مسأله‌اند (Anderson 1990). زمانی، یک مسأله بوجود می‌آید که نظام شناختی هدفی داشته باشد که بخواهد به آن برسد. نمونه‌هایی از مسایل از این قبیلند: تشخیص یک مرغابی، حل مسأله‌ای محاسباتی، ساختن تبری دستی (hand exe) طراحی یک پل، ساخت یک پل، خواندن یک جمله، نوشتن یک داستان، از میان بردن غده‌ای مغزی و... اگر یک مسأله، مسأله‌ای پیچیده یا دشوار باشد اغلب می‌توان آن را به مجموعه‌ای از مسایل کوچکتر

مرتبط با هم، تجزیه کرد. یک تحلیل پردازش اطلاعاتی از حل مسأله با تحلیلی از قلمرو مسأله‌ای که باید حل شود آغاز می‌گردد. معرفت و موقعیت این ارگانیسم پیش از درگیر شدن با این مسأله چیست: (مرحله اولیه) معرفت و موقعیت این ارگانیسم پس از گذر از مسأله‌ای که حل شده است چیست: (مرحله نهایی) میان این دو وضعیت چه تفاوت‌هایی وجود دارد؟ هدف این تحلیل مشخص نمودن معرفت و مهارت مورد نیاز برای اجرای مجموعه‌ای از روش‌های مؤثر است که جهان را از مرحله اولیه به مرحله نهایی می‌رساند.

یک تحلیل از حل مسأله دست کم چهار جزء دارد:

۱) تعیین حدود مسأله. اولین قدم در تحلیل یک مسأله، تعیین مراحل اولیه و نهایی آن است (Newell and Simon 1972) این دو مرحله، حدود مسأله را تعریف می‌کنند. هر چه فاصله میان این دو مرحله بیشتر باشد، حدود مسأله هم گسترده‌تر است.

۲) تعیین برخی مراحل میانی، میان مرحله اول و مرحله نهایی. تنها در مسایل پیش پا افتاده است که حل کننده از مرحله اولیه مستقیم به مرحله نهایی می‌رسد. معمولاً مراحل میانی نسبتاً ثابت قابل توصیفی وجود دارند که حصول آنها ضروری است. هم حل کننده مسأله و هم تحلیل گر مسأله باید این مراحل را بشناسند.

۳) تعیین آنچه باید انجام داد. حرکت‌هایی که حل کننده مسأله را قادر می‌سازند از یک مرحله به مرحله دیگر برود. برای آنکه یک مسأله حل شود باید روش‌هایی موجود باشد که بواسطه آنها موقعیت از یک مرحله به مرحله دیگر تغییر یابد.

۴) تعیین منابع مثلاً معرفت، مهارت‌ها، مواد، نیروی انسانی و زمانی که برای اجرای هر کدام از حرکت‌ها مورد نیاز است. چه چیزی برای رسیدن به هر کدام از مراحل پس از مرحله بی‌واسطه قبلی‌اش مورد نیاز است؟

حل مسأله بنابر آنکه حل کننده مسأله یک فرد تازه کار باشد یا یک متخصص و یا فردی میان این دو، بسیار تفاوت پیدا می‌کند. اگر این مسأله

مسئله‌ای متعارف و حل‌کننده فردی خبره باشد، حل مسئله نسبتاً خود به خود انجام می‌گیرد. معرفت و مهارت افراد خبره تا حد زیادی مرحله‌اولین را غنی می‌سازد و آن را به مرحله‌نهایی بسیار نزدیک می‌سازد. به این دلیل، مسایل بسیار بسیار پیچیده، ممکن است از منظری دیگر، حاصل استعمال ساده روشهایی معین و مشخص باشد. اگر حل‌کننده نوآموز باشد مسئله‌ای که برای فرد خبره پیش پا افتاده می‌نماید ممکن است برای او محال به نظر برسد. وقتی حل‌کننده مسئله، نوآموز باشد، مرحله‌اولیه با مرحله‌نهایی بسیار فاصله پیدا می‌کند. چراکه او نه می‌داند که چه مراحل میانه‌ای مورد نیاز است و نه می‌داند که چگونه می‌توان بدانهادست یافت.

حل مسئله مؤلفه‌های بنیادین رفتار هوشمندانه را تلفیق می‌کند. حل مسئله رفتار معطوف به هدف با انگیزه‌ای است. شخص برای آنکه بتواند مسئله‌ای را حل کند، باید هدفی در ذهن داشته باشد و قادر باشد سلسله اعمالی را مشخص نماید و سازمان دهد که او را به هدفش برساند. و این همه، مستلزم توانایی شخص بر سازماندهی و بکار بستن بنیادی از داده‌ها است. بنیادی که از معرفت روش و معرفت باز نمودی از جهان تشکیل شده است. یک حل‌کننده مسئله موفق که چنین معرفت و مهارتی ندارد باید این توانایی را داشته باشد که از طریق محیط اجتماعی و مادی اش به آنها دست یابد.

استعمالات علم شناختی برای باستان‌شناسی

ابزارهای دستی دوران پارینه سنگی

ابزارهای دستی خردکن ظاهراً توسط انسانهای اولیه در ۲،۶۰۰،۰۰۰ پیش، مورد استفاده واقع می‌شدند. سنگهای چخماقی که از یک جهت تراشیده شده بودند تا به آنها لبه تیزی دهد در اماکن بسیاری با قدمت میلیونها سال یافت شده‌اند. اماکن و تعداد چنین اشیایی به قوت این نظر را پیش می‌نهد که آنها به‌طور طبیعی شکل نیافته‌اند و جابجا نگشته‌اند؛ بلکه آنها توسط موجوداتی

هوشمند ساخته شده‌اند (Bordaz 1970) واقعیت این است که این اشیاء در میان انواع استعمالات محتمل - ممکن است برای خرد کردن و شکستن استخوان‌ها بکار برده می‌شدند - یافته شدن برخی از آنها در کنار استخوان‌های شکسته و خرد شده ما را به این نظری می‌رساند که آنها برای چنین منظوری ساخته شده بودند.

این «ابزارهای خردکن» را انسان‌های اولیه ساختند. ساختن این ابزارها نیازمند مجموعه‌ای از افعال است چه، بسیار دشوار می‌نماید که آنها به واسطه فعالیت‌های بی قاعده‌ای که هزاران بار تکرار شده‌اند حاصل آمده باشند. بنابراین آنها بنا بر مقاصد ساخته شده‌اند. از آنجا که برای ایجاد این ابزار خردکن‌ها نیاز به ابزار است باید مرحله‌ای از معرفت فنی، میان زمانی که هیچ ابزاری در کار نبوده و در زمانی که ابزار خردکن شکل یافته است، موجود باشد. به احتمال زیاد این مرحله، مرحله استفاده از اشیای مستقیماً یافت شده از طبیعت به عنوان ابزار است. بسیار نامحتمل است که ابتدائاً سنگی طبیعی به عنوان ابزاری برای ساخت ابزار دیگر بکار رفته باشد. اندیشه استعمال ابزار، مرحله شناختی‌ای است که بر اندیشه استفاده از یک ابزار برای ایجاد ابزار دیگر، مقدم است. بی شک، این انسان پارینه سنگی، مواد طبیعی شکل نیافته را به عنوان ابزارهایی برای رفع نیاز مستقیم ترش پیش از آنکه آنها را برای شکل دادن به ابزارهای خردکن بکار برد، مورد استفاده قرار می‌داده است و این معرفت باید یا به نحو مستقیم یا غیر مستقیم به او منتقل شده باشد.

ساختن یک ابزار مسأله‌ای بوده که در فرهنگ‌های اولیه باید حل می‌شده است. آنها برای حل این مسأله چه شناختی داشتند؟ مرحله اولیه برای یک ابزار ساز پارینه سنگی چه بود. اشخاصی که ابزارها را می‌ساختند باید می‌دانستند که یک ابزار خردکن چیست و چه ویژگی‌هایی دارد. این معرفت از لحاظ منطقی، یا باید به نحو خلاقانه‌ای از مشاهده رویدادهای طبیعی شکسته شدن سنگ‌ها حاصل آمده باشد و یا باید از طریق آن اجتماع آموخته شده باشد. بسیار نامحتمل است که این ابزارها [پیش‌تر از این] بیش از چند دفعه انگشت شمار

ساخته شده باشند.

بنابراین این اجتماع باید این معرفت را داشته باشد و آن را باید به گونه‌ای به ابزار ساز منتقل کرده باشد. یک مرحله میانی، آن است که ابزار ساز سنگ مناسبی برای شکل بخشیدن در دست داشته باشد. برای رسیدن به این مرحله ابزار ساز باید بداند که او از کجا باید آن سنگ را بیابد، چگونه یکی را به اندازه متناسب برگزیند و چگونه معین سازد که آن سنگ برای این کار جنس خوبی دارد. همچنین از نظر منطقی، این کار باید با آزمون و خطا انجام گرفته باشد ابزار ساز در این مرحله باید کوشش بسیار کرده باشد چرا که ابزارهای بسیار معدودی مفید از کار در خواهند آمد.

مرحله میانی دوم، کنار هم جمع شدن سنگ شکل یابنده و سنگ چکش است (که آن هم باید انتخاب گردد) تا به آن سنگ شکل دهد به همراه نقشه‌ای برای ساخت یک ابزار خرد کن. این ابزارها با ضربت زدن مداوم یک سنگ بر سنگ دیگر ایجاد می‌شوند. این مسأله آخر یک مهارت است که باید آموخته شود. چه ابزار سازی مهارت عامی بوده باشد که در اجتماع توسط همه آموخته و عمل می‌شده و یا مهارت نادری که تنها عده معدودی آن را آموزش می‌داده‌اند، آشکارا، رفتاری هوشمندانه است.

ابزارهای متفاوتی که طی نسلهای متوالی ایجاد شده‌اند بسیار مؤثرتر و قاعده‌مندتراند. برخی باستان شناسان برای دست یافتن به مراحل میانی متفاوت ساخت این ابزارها، روشهای تجربی را بکار برده‌اند. همچنین می‌توان برای دریافت اینکه این دست افزارها برای چه منظورهایی استعمال می‌شدند، تحقیق کرد.

تحلیلهای ساختاری، تجربه‌ها و یافتن دست افزارهای مشابهی که در همان زمان توسط برخی مردم مورد استعمال واقع می‌شدند، می‌تواند به فهم نقش آنها در جامعه‌شان کمک کند. (Bordaz 1959) این تلاشها به همراه داده‌هایی از انواع، کمیت (تعداد) و چگونگی توزیع این دست‌افزارها می‌تواند به کار تبیین دقیق برخی از معارف مردمان گوناگون پیش از تاریخ، بیاید.

وزن‌ها در موهنجو دارو (Mohenjo-daro)

کالین رنفرو (Colin Renfrew) بحثی دربارهٔ بعضی از اشیایی که در مکان باستانی موهنجو دارو یافت، دارد. او آنها را «مکعبهایی که به دقت و به نحوی جذاب ساخته شده‌اند...» توصیف کرده است «که از سنگهای رنگی‌ای که از مناطق دور آورده شده بودند، ساخته شده‌اند» (Renfrew 16-17). این کوزه‌ها در تعدادی محدود از اندازه‌های متفاوت یافت شدند. اوزان مکعبهای بزرگتر به مضربهای صحیح وزنی کوچکترین مکعب، منحصر می‌شوند. هر کدام از کوچکترین مکعبها وزنی حدود ۸۳۶ گرم دارند ($u=$). مکعبهای بزرگتر وزن‌های u^2 و u^4 و u^8 و u^{16} و u^{32} دارند و کوزه‌هایی با اندازه‌های بزرگتری هم هستند (رنفرو به وزنهای u^{320} و u^{1600} اشاره کرده است). در اسلایدهایی که من از این مکعبها دیده‌ام آنها دقیقاً و کاملاً چهار گوش می‌نمایند. رنفرو بر مبنای این مکعبها، چند نظریه دربارهٔ شناخت فرهنگ مولد آنها بیان کرده است. از جمله:

۱- جامعهٔ مورد بحث، مفهوم بسط یافته‌ای از وزن یا حجم، معادل مفاهیم ما از آنها نداشته است.

۲- نظام شمارشی‌ای دارای مقولات شمارشی سلسله مراتبی (مانند دهها و یکانها) وجود داشته است که در این مورد به نحو آشکاری مبتنی است بر نسبت ثابتی از عدد ۱۶.

۳- اینکه این نظام اوزان، برای مقاصد عملی استفاده می‌شده است (چنانکه یافتن ظروف مقیاس و میزان، این نظر را تقویت می‌کند) و یک ابزار اندازه‌گیری را شکل می‌دهد که جهان را به نحو کلی و کیفی نشان می‌دهد است (Renfrew, 198:17). شماره‌ها مربوط به اوست).

ما از طریق مطالعهٔ دقیق این مکعبها می‌توانیم بسیاری چیزها دربارهٔ شناخت و فرهنگ این مردم بیاموزیم. آنها آگاهانه و به دقت ساخته شده‌اند. بنابر این برای ایجاد آنها، دلیلی وجود داشته است. این اوزان باید نقشی در آن فرهنگ می‌داشته‌اند. روشن نیست که مکعبها چگونه چنین شکل گرفته‌اند که مضرب

عدد صحیحی در نسبت با یکدیگر باشند. یک تحلیل مسأله‌ای این مشکل را روشن می‌سازد. اگر این مکعبها چگالی واحدی داشته باشند، یعنی از جنس واحدی ساخته شده باشند و از لحاظ شکل هم با هم مشابه باشند، دومین مکعب از همه کوچکتر که (وزن آن ۱۲) است در هر بعد، $\frac{1}{26}$ مرتبه از کوچکترین مکعب، بزرگ‌تر خواهد بود. سومین مکعب از همه کوچکتر دقیقاً کمتر از $\frac{1}{59}$ مرتبه در هر بعد از کوچکترین مکعب بزرگتر خواهد بود. اگر این مکعبها از اجناس متفاوتی ساخته شده باشند، ابعاد طولی آنها تا حدود زیادی به چگالی سنگ وابسته خواهد بود.

بسیار نامحتمل است که این فرهنگ، برای اندازه‌گیری و خرد کردن طولهای متفاوت به دومین و سومین عدد اعشاری، ابزاری داشته باشد. بنابراین «میزان‌گر» آنها باید صنعتگر دانشمند و ماهری بوده باشد که توانسته سنگها را به این درجه بالا از دقت حاصل آمده، از تجربه، بشکند و اندازه‌گیری کند. او باید سنگهایی را با اندازه‌هایی مناسب برای شکل یافتن، برگزیند. او باید در این فرایند بسیار ماهر بوده باشد. برای انجام چنین امری متخصصی با هزاران هزار ساعت تجربه نیازمند است که او بتواند بدون استفاده از یک فن‌آوری دقیق، سنگهای مناسبی را برای شکل بخشی تشخیص دهد و آنها را به اندازه‌های صحیح شکل بخشد. (Norman, 1982, Frake 1985).

اگر همه این سنگها از یک معدن استخراج شده باشند ممکن است شخص کم مهارت‌تری تعداد زیادی از سنگها را آورده باشد و این صنعتگر توانسته باشد که از میان آنها سنگهای خود را انتخاب کند. یا ممکن است این صنعتگر به معدن رفته باشد تا سنگهای مناسب را برگزیند، چه آنها را در همان‌جا شکل داده باشد چه در «کارخانه‌ای» در جایی دیگر. احتمالات دیگری هم در یافتن سنگهای مناسب برای شکل بخشی وجود دارد. ممکن است آنها مجموعه‌ای از سنگهای میزان معیار را با خود می‌بردند تا سنگها را با هم بسنجند و چنانچه آنها اندازه تقریباً مناسبی برای شکل بخشی داشتند، برای مقایسه ابعاد طولی آنها معیارهایی را بکار می‌بردند. ممکن است آنها مجموعه‌ای از خط‌کش‌ها با

طولهای مناسب را درست کرده باشند تا آنها را روی سنگها حک کنند و آنها را به شکل مکعب در آورند. هر کدام از این فن آوری‌ها نیازمند درجه بالایی از طراحی و آمادگی است. در هر کدام از این موارد، که صنعتگر ماهری را هم بر آنها بیفزاییم، اگر مکعبها واقعاً تا حد سومین عدد اعشاری دقیق باشند، احتمالاً باید مرحله‌نهایی آزمون و بررسی مجدد آنها وجود داشته باشد که در آن آنها را برای آنکه دقیقاً اندازه صحیحی داشته باشند با یکدیگر می‌سنجیدند.

از یک تحلیل پردازش اطلاعات می‌توانیم نتیجه بگیریم که دست کم بعضی از افراد این فرهنگ باید مدت زمان مدیدی را در راه ساخت چنین مکعبهایی می‌گذراندند. این اشخاص باید با درجه بالایی، از اندازه‌های طولی نسبی هر کدام از مکعبها و همچنین از وزن‌ها مطلع باشند. آنها باید در قضاوت در باب وزن نسبی سنگهای «خام» مهارت داشته باشند. آنها باید بدانند چه ابزاری را بکار بگیرند و چگونه آن را به کار برند تا سنگها را به درستی بشکنند و آنگاه با برشهای ظریف و یا با عمل ماسه‌افزایی وزن آنها را تصحیح کنند. هر کدام از سطوح باید کاملاً مسطح شوند و سطوح مجاور آنها باید بر هم عمود شوند. آنها باید می‌دانستند که چگونه اوزان را بسنجند احتمالاً [این کار به وسیله] موازنه آنها با هم و بر مبنای یک مقیاس موازنه و اصلاح آنها وقتی دقیق نبودند، انجام می‌گرفت. صنعتگران این جامعه به روشنی می‌دانستند که دو مکعب هم‌اندازه، به لحاظ وزن با مکعب بعدی مساوی هستند. بنابراین آنها باید با مفهوم دوبرابر کردن آشنا بوده باشند. اگر وزن ۷۵، ۷۷ و... موجود نباشد، ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که آنها فرایند شمارش متوالی را می‌فهمیده‌اند. رنفرو گفته است که مکعبهایی به وزن ۱۶۰۰ و ۳۲۰ هم موجود بوده است. اما با دوبرابر کردن، مضربی از ده بدست نخواهد آمد. من فرایندی که چنین وزنهایی را ایجاد کرده است، نمی‌دانم. بدون قراین بیشتر، شاید نباید گفت که مکعبهای بزرگتر از همین نظام حاصل آمده‌اند.

این مردم می‌دانستند که کمیت بیشتر بر حجم خاصی استوار است تا ابعاد طولی متناسبی. و این مسأله را برای محقق کردن نسبت هایشان بکار برده‌اند.

فرایندهای متضمن وزن‌های مناسب، مستلزم مفهوم واحدی از حجم است. برای ساخت سلسلهٔ وزن‌ها آنها باید می‌دانستند که دو مکعب به اندازهٔ ۸ برابرند با مکعبی به اندازهٔ ۲۲ و الی آخر: بسیار محتمل است که این اوزان نقش مهمی در بعضی نظامهای مبادله‌ای داشته باشند این نظام مبادله باید مبتنی بوده باشد بر کمیت اجناس تا (یا علاوه بر) تعداد اجناس. این نظام باید کاملاً مهم بوده باشد چرا که این جامعه برای منابع محصولاتش اهمیت قایل می‌شده است. من نمی‌دانم که مقام صنعتگران وزن هاچه بوده است، اما آنها باید به درجهٔ بالایی تربیت شده و با مهارت بوده باشند. شاید آنها مقام استادی‌شان را از طریق برخی برنامه‌های تعلیمی دریافت می‌کرده‌اند. چرا که برای ایجاد چنین وزنهای دقیقی باید بسیار آموخت. صورت نهایی این سنگها، به قوت این نظر را پیش می‌نهد که امر «دقت» [در ساخت آنها] بسیار مهم بوده است. یک شخص تربیت نیافته بسادگی نمی‌تواند بچرخد و چنین اوزانی را ایجاد کند.

نتیجه

نشان آشکاری از ذهن انسانها در هر محیط کاوش باستان‌شناختی موجود است، آن هم برای همه دست افزارها و ابنیه‌ای که آگاهانه خلق شده باشند. تقریباً همهٔ اینها نیاز به معرفتی دقیق و میزانی از مهارت دارند. مطالعهٔ دقیق آنها از این منظر که چه شناختی در ساخت و استعمال این اشیاء است، ما را در اینکه این مردم و اجتماعشان چه می‌دانستند، چه می‌اندیشیدند و چه می‌کردند، آگاه می‌سازد. تا به آنجا که تفاوت اندکی در مجموعه‌ای از دست افزارهای مشابه هست، نظیر ابزارهایی با شکل‌ها و اندازه‌های مشابه و یا معابدی که دقیقاً در جهت مشابهی ساخته شده‌اند، نشانی از مهارت و معرفت است.

علم شناختی، مفاهیم و روشهای پیشرفته‌ای دارد که به ما اجازه می‌دهد بسیاری از این مقاصد و فرایندهای شناختی و رفتاری‌ای را که منجر به نقشه‌کشی، طراحی و ساخت این اشیاء شده است، بشناسیم و مشخص کنیم. اینها بخشی از جهان مفهومی مردمان دوران باستان هستند و می‌توانند ما را در

فهم برخی شناخت‌ها و انگیزه‌هایی که پس از ساخت آنها، در استعمالشان وجود داشته است، کمک کنند. از آنجا که اعمال آگاهانه اعمالی با انگیزه هستند به میزانی که یک پروژه مستلزم حجم زیادی از زمان و تلاش است، دلایل بسیار مهمی باید در کار باشد تا افراد این کوششها را تقبل کنند.

پی‌نوشت

- این مقاله (Archaeology and cognitive science) از کتاب زیر ترجمه شده است:

- Renfrew, C. and Ezra B.W.zubrow (eds) 1994. *The ancient mind: Elements*. Cambridge University press, pp 22-28.

References:

Anderson, J. A. 1990. *Cognitive psychology and its implications*. New York, W.H. Freeman.

Binford, L.R. 1983. *Inpursuit of the past: decoding the archaeological record*. New York, Thames and Hudson.

Bordaz, J. 1970. *Tools of the Old and New stone Age*. Garden city, NY, Natural History Press.

Brainerd, W.S. and L. H. Landweber 1974. *Theory of computation*. New York, Wiley.

Broadbent, D. E. 1958. *Perception and communication*. London, Pergamon Press.

Cottrell, L. (ed.) 1960. *The concise encyclopedia of archaeology*. New York, Hawthon Books.

Dretske, F.I. 1981. *Knowledge and the flow of information*. Cambridge, Mass., MIT Press.

Fodor, J. A. 1975. *The language of thought*. New York, Cosswell.

Frake, C.O. 1985. Cognitive maps of time and tide among medieval seafarers. *Journal of the Royal Anthropological Institute* 20: 254-70.

Gibson, J.J. 1950. *The perception of the visual world*. Boston,

Houghton Mifflin.

1966. *The senses considered as perceptual systems*. Boston, Houghton Mifflin.

Koffka, K. 1935. *Principles of gestalt psychology*. New York, Harcourt Brace and World.

Kohler, W. 1947. *Gestalt psychology*. New York, Liveright.

Marr, D. 1982. *Vision*. San Francisco, W.H. Freeman.

Newell, A. 1981. Physical Symbol Systems. In *Perspectives in cognitive science*, ed. D. A. Norman, Norwood, NJ, Ablex.

Newell, A. and H. A. Simon 1972. *Human problem solving*. Englewood Cliffs, NJ, Prentice Hall.

1976. Computer science as empirical inquiry: symbols and search. *Communications fo the ACM* 19: 111-26.

Norman, D. A. (ed.) 1981. *Perspectives in cognitive science*. Norwood, NJ, Ablex.

1982. *Learning and memory*. San Francisco, W.H. Freeman.

Pylyshyn, Z.W. 1984. *Comptation and cognition: toward a foundation for cognitive science*. Cambridge, Mass., MIT Press.

Rapaport, W.J. 1990. Cognitive Science. In *Encyclopedia of computer science and engineering*, 3rd edn. ed. a. Ralston and E.D.

Reilly, pp. 185-9. New York, Van Rostrand Reinhold.

Renfrew, C. 1982. *Towards an archaeology of mind*. Cambridge Cambridge University Press.

Shannon, C.E. and W. Weaver 1949. *The marthematical theory of communication*. Urbana, Illinois, University of Illinois Press.

Simon, H. A. 1969. *The sciences of the artificial*. Cambridge,

باستان‌شناسی نظری / ۱۳۳

Mass., MIT Press.

Wiener, N. 1948. *Cybernetics*. New York, Wiley.

باستان‌شناسی، فاقد گرایش: پست مدرنیسم (پسانوگرایی Postmodernism) و گذشته

نویسنده: ای. برنارد نپ

مترجم: پدram جم

رهیاftهای بین‌رشته‌ای برای مطالعه گذشته و حال، اینک به امری معمول بدل شده‌اند: هم‌اکنون انسان‌شناسان فرهنگها را در بستر تاریخشان قرار می‌دهند، در حالیکه مورخان هدفهای ویژه‌ای را در خلال ساختارهای سیاسی - اقتصادی یا نظری تعقیب می‌نمایند. باستان‌شناسان دستهای خود را در طلب یاری، نه تنها به سوی انسان‌شناسی و تاریخ بلکه به حوزه‌هایی به گستردگی زیست‌شناسی مولکولی تا هرمنوتیک دراز نموده‌اند. رهیاftهای پست مدرنیستی اظهار می‌دارند که باستان‌شناسان می‌باید از چشم‌اندازهای چندگانه به گذشته نگاه کنند و به چند صدایی بودن آن گوش فرا دهند. در واقع باستان‌شناسان نه تنها راههای گوناگون جهت فهم گذشته را بوجود آورده‌اند بلکه به گونه‌ای عینی گذشته‌هایی متفاوت ایجاد نموده‌اند. مقاله فعلی در این مورد بحث می‌کند که راههای چندگانه به گذشته‌هایی متفاوت، موجبات تقویت فهم باستان‌شناختی را فراهم

نموده و همزمان پیشرفت نظریه باستان‌شناسی را موجب می‌گردد.

مفاهیم کلیدی: پست مدرنیسم (پسانوگرایی Postmodernism)؛ مدرنیسم (نوگرایی Modernism)؛ پسا‌فرآیندگرایی (Postprocessualism)؛ باستان‌شناسی اجتماعی / تفسیری (Social/interpretive archaeology).

درآمد

ریچارد لی (Richard Lee) در مقاله‌ای متأخر با موضوع "بحران در مطالعات مربوط به جمع‌کنندگان، گردآورندگان" شدیداً به نقد پسا‌ساختارگرا (Poststructuralist) در انسان‌شناسی می‌تازد.

لی برای نشان دادن موقعیت مهجور و دورافتاده‌ای که شاخص "وضعیت" پست مدرن (Jameson, 1984; Havvey, 1990) می‌داند، وسایل ارتباط جمعی را مخاطب قرار می‌دهد و باید مصرف‌کنندگان جهان امروز را معذور داشت که پرده‌ای از بدبینی بر هر چیز کشیده‌اند تا هتاک‌های پست مدرن را دفع نماید. لامبرگ - کارلوفسکی (Lamberg - Karlovsky) (1989, p.13) حتی با سعه صدر بیشتری به انسان‌شناسی پسا مدرن پرداخته‌اند!

فزونی گرفتن چنین یاوه‌سرایی‌ها، صرفاً به عنوان یک ارزیابی خودپرستانه بیمارگونه از خویش (جزء مقوم همه اظهارات پست مدرن) قابل فهم است. تنها می‌توان امیدوار بود که چنین زیاده‌رویهای بی‌معنای پست مدرنیستی، غیرارادی، انتقادی و پسا‌ساختارگرایانه، باستان‌شناسی را تحت تأثیر قرار ندهند.

بیتلیف با عطف توجه به سمت باستان‌شناسی، جریان پست مدرن را با عبارت "رهایی از ویرانه باستان‌شناسی پست مدرن" با کنایه و خنده‌بینی توصیف می‌کند (Bintliff) (1993, p.22). از دیگر سو پیبلز (Peebles) (صفحات 251, 252, 1993)، نقدی تُند از پاره‌ای اصول پست مدرن در باستان‌شناسی بیان می‌دارد: افراط در تعقل به شکل تجربه‌گرایی منطقی (Logical empiricism) وارد باستان‌شناسی شد، حال آنکه قَلت تعقل، اخیراً

همراه با اصول و مبانی پست مدرنیسم داخل گردید... این دنیایی شرم آور و واهی است که تحت لوای باستان‌شناسی شناختی (Cognitive Archaeology)، گهگاه در هیبت باستان‌شناسی پساساختارگرا و گاه به شکل باستان‌شناسی پسا‌فرآیندگرا داخل باستان‌شناسی گردیده است.

توماس و تیلی (Thomas and Tilley, 1992, p.106) اظهار می‌دارند که پست مدرنیسم آشفته‌ترین عبارات درباره فقدان ایمان به پیشرفت و عقلانیت غربی، فقدان اعتماد به ثبات معنا... [و] تنزل هویتها به کالاهای جایگزین آنها است. بنابراین پست مدرنیسم به اندازه مجموعه شرایط بالفعل موجود جریان‌ی عقلانی نیست (Thomas and Tilley, 1992, p.106). اظهار نظر باستان‌شناختی دیگری می‌گوید که پست مدرنیسم، چیزی جز تقدیس تغییر سریع و بی‌ثباتی مداوم وضعیت‌های مادی‌مان نیست: شکل‌های تغییر یابنده محصولات مصرفی و وضعیت مصرف، اکنون ما را آماده مواجهه با هر نوع کالای جدیدی نموده، که برای رفع نیازهایی که هیچگاه از وجود آنها مطلع نبودیم، ساخته شده‌اند (Gosden, 1994, p.80). ممکن است با توجه به این آراء، طعن‌آمیز چنین نتیجه گرفته شود که امروزه اکثر انسان‌شناسان و باستان‌شناسان به پساساختارگرایی و پست مدرنیسم با دیده بسیار تردیدآمیز می‌نگرند. بالعکس بررسی طیف وسیعی از ادبیات روز انسان‌شناسی و باستان‌شناسی نشان می‌دهد که تا چه تعداد از پژوهشگران، انسان‌شناسی یا باستان‌شناسی پست مدرن را به کار می‌گیرند. اگر چه ملاحظه چشم‌اندازهای انسان‌شناختی یا جامعه‌شناختی در مطالعه حاضر چندان دور از مقصود نیست، اما هدف اصلی همانا باستان‌شناسی است. پاسخ به سؤالاتی از قبیل اینکه: چگونه پست مدرنیسم دیگر ایسم‌های متکثری که امروزه نظریه اجتماعی را شکل می‌دهند، حوزه باستان‌شناسی را تحت تأثیر قرار داده است؟ آیا مفهوم "گذشته" واقعی است؟ چگونه و به چه میزان پست مدرنیسم با پسا‌فرآیندگرایی در ارتباط است؟ و چگونه پسا‌فرآیندگرایی بر بینش باستان‌شناختی از گذشته، تأثیرگذار بوده است؟

البته این تنها باستان‌شناسی، انسان‌شناسی یا تاریخ نیستند که تحت تأثیر جریان پست مدرنیسم قرار گرفته‌اند؛ بلکه سایر حوزه‌ها شامل معماری^(۱) (که این جریان ابتدا از آنجا آغاز شد)، نقد ادبی، زبان انگلیسی، روان‌شناسی، مطالعات فمینیستی و ماسکولینیستی (Feminist and Masculinist) و علم (Science) را نیز در برمی‌گیرد.

می‌توان به سادگی پاره‌ای از تمایلات و یا مباحثات پست مدرنیستی را، در معماری، هنرهای بصری و ادبیات دریافت (برای مثال نگاه کنید به؛ 1986; Soja, 1989; Burgin, Fokkema, Bertens). اما وقتی به حوزه اصلی نظریه اجتماعی می‌نگریم پست مدرنیسم بیشتر خود را به صورت تهدید برای تمامیت این حوزه نشان می‌دهد یا دست کم مسأله‌ای که باید آن را مورد بررسی قرارداد (برای مثال نگاه کنید به، 1992; Rosenau, 1990; Nicholson, 1992; Seidman, 1994; Seidman and wagner, 1992). من پیشنهاد می‌کنم برای مشاهده تأثیر آن بر حوزه‌های مختلفی که در جستجوی یافتن معنایی برای گذشته می‌باشند، و یا نفی این حوزه‌ها توسط آن، حوزه‌های باستان‌شناسی، انسان‌شناسی و تاریخ را مجموعاً به صورت رهیافتهایی اجتماعی برای مطالعه گذشته به مثابه علوم انسانی طبقه‌بندی کنیم. این امر مستلزم نفی هر نوع پیش داوری است، خواه در مورد علوم اجتماعی و خواه در مورد علوم انسانی. از منظری باستان‌شناختی، این تقسیم‌بندی اگر عقیم و بی‌ثمر نباشد تصنعی است: گذشته، امری انسانی است و سرگذشت‌های شخصی را در برمی‌گیرد؛ همچنین گذشته وجهه‌ای اجتماعی دارد و دربردارنده الگوها و فرآیندهای ایدئولوژیک، تکنولوژیک و زیست محیطی است.

پست مدرنیستها عمده رهیافتهای مربوط به مطالعه گذشته را به مثابه مخلوقات جوامع جهان اولیه مدرن غربی می‌دانند: در لسان پست مدرنیستها این رهیافتهای تحمیلی بر جهان سوم بی‌ارتباط با زمان حال و فاقد واقعیت، و در یک کلام موارد فرسوده و تمام شده به چشم می‌خورند. پست مدرنیستهای افراطی (که در ذیل مورد بحث قرار می‌گیرند)، حتی وجود

گذشته‌ای واقعی و قابل شناخت را مورد تردید قرار داده و هر نوع نگرش مربوط به پیشرفت تکاملی را منکر می‌شوند. آنها نه تنها عینیت (Objectivity) را مورد پرسش قرار می‌دهند، بلکه به بحث و جدل پیرامون این بینش که تعقل بتواند به عنوان ابزاری معتبر جهت تشریح و تبیین گذشته به کار رود، می‌پردازند. پست مدرنیستها، به گونه‌ای قابل پیش‌بینی، نگرشی ضد شهودی نسبت به زمان، مکان و تاریخ دارند: زمان دوره‌ای و چند زمانه (و نه خطی) و فضای ناپیوسته و غیرقابل پیمایش از نکات آشنا در دیدگاههای آنهاست، و بدین جهت برای ایشان ملاحظه تاریخ به این شکل، شایان توجه بیشتری است تا آنکه تاریخ را به مثابه ابزاری برای فهم زمان حال در نظر آورد. از نظر یک پست مدرنیست افراطی، امر مطالعه گذشته امری ذهنی‌تر، عقل‌گرایانه‌تر متعصبانه‌تر، بسته‌تر و متمایزتر از آن است که چنین جهت‌گیری‌هایی بتوانند به آن بپردازند. شناخت و معنا در حداقلی‌ترین معنای‌شان نامربوطند (در نظر ایشان) به گونه‌ای که پست مدرنیستها بیشتر به سبک (Style) و سطح (Surface) می‌پردازند تا عمق آن. بت‌های مورد ستایش دیروزین، به نفع جذابیت‌های اغواگر هر چیز "نو" رها شده‌اند (Gold, 1992, p.239).

در این مقال، به بررسی نقادانه موضع پست مدرنیسم در باب مطالعه گذشته، پرداخته می‌شود. هدف ما دو چیز است: (۱) بررسی کلی پیرامون پست مدرنیسم به مثابه یک پدیده فرهنگی معاصر، و (۲) بررسی تأثیر آن بر علوم انسانی بالکل، و الخصوص رهیافتهای اجتماعی در باستان‌شناسی. هدف عمده دیگر بررسی ارتباط میان پست مدرنیسم و پسا فرآیندگرایی در باستان‌شناسی است و پاسخ به این پرسش که تا چه میزان باستان‌شناسی امروزی را می‌توان در حالت کلی پسا فرآیندگرا دانست (نگاه کنید به Bintliff, 1991, 1993). در خاتمه به این مطلب می‌پردازیم که چندانگی راههای مرتبط با مطالعه گذشته (اگر نه گذشته‌های چندانگانه)، هر جا که باشند باید بر فهم باستان‌شناختی، بیفزایند یا بر کوشش‌های ما در جهت گسترش نظریه باستان‌شناختی موثر باشند و سرانجام رسیدن به این نتیجه کلی که هیچ تبیین نهایی وجود ندارد، مگر

مجموعه‌ای از رهیافتهای تفسیری که ممکن است فهم بهتری از محیطهای گذشته، فرآیندهای اجتماعی، شناخت و شاخص انسانی فراهم آورند.

پست مدرنیسم: جریان یا "وضعیت"؟

پست مدرنیسم یک جریان متمرکز یا منسجم فلسفی، هنری یا سیاسی نیست. والش (Walsh)، به راستی استدلال می‌کند (1990, p.278, 1992, p.53) که پست مدرنیسم، به هیچ وجه، یک جریان نیست بلکه بیشتر "وضعیتی" است نشأت گرفته از ناهنجاری‌های پس از جنگ جهانی، در شرایطی که تکنولوژی اطلاعات، وسایل ارتباط جمعی و رشد ژئوپلیتیک و شرکتهای چند ملیتی به عنوان محرکهای تغییرات اجتماعی عمل نموده‌اند. جیمسن (Jameson, 1964) و هاروی (Harvey, 1990) به همان مقیاس، اظهارات نئومارکسیستی (Neo-Marxist) را مورد شمایط قرار داده و می‌گویند که پایه‌های تجارب اجتماعی دوره مدرنیسم که به واسطه سنت، حاکمیت متمرکز، برنامه‌ریزی مداخله‌گرایانه دولتی یا صنعتی، فراهم سازی و تسهیل ملزومات هر روزه اجتماع و زندگی سیاسی - اقتصادی شناخته می‌شود - به واسطه نیروهای غیرقابل فهم پست مدرن که مصادف با تمرکززدایی، چندپارگی اقتصادی و ابهام‌زدایی فرهنگی می‌باشند، سست و جابجا شده است (نگاه کنید به Marxist (study, callincos, 1989).

با عنوان نمودن پست مدرنیسم به مثابه یک وضعیت، مشکل می‌توان به پنهان سازی خصومت نسبت به پدیده‌ای پرداخت که تأثیری مثبت بر حوزه‌های فکری گوناگون داشته و خود را به عنوان عاملی بیش از یک هوس زودگذر که بدین جهت می‌باید مورد توجه جدی باشد، معرفی نموده است. در واقع پست مدرنیسم به ماوراء سبک و شیوه می‌رود و پرسشهایی پیرامون جهتگیری شخص و مکان و موقعیت حضور او در دنیای معاصر، می‌پردازد (Gitlin, 1969, p.348).

امروز گرایشهای گوناگونی از پست مدرنیسم باب می‌باشد (Faetherstone,

(p.207, 1988) اما برای مقاصد بررسی گرایانه بهتر است دو جهت‌گیری عمده را مشخص سازیم: افراطی و معتدل [ژزناو (Rosenau) آنرا با اصلاحات شکاک و تصدیق‌گر معرفی می‌کند]. اگر چه امری گمراه‌کننده است که نوشته‌های بودریار (Baudrillard)، دریدا (Derrida) و کروکر (Kroker) را همگی یک کاسه کنیم، اما می‌توان سیر پست مدرنیسم افراطی را با آثار آنها در ارتباط دانست (برای مثال (Baudrillard, 1983; Derrida, 1981; Kroker, Cook, 1986) از دیگر سو، پست مدرنیسم معتدل را می‌توان با آثار طیف وسیع‌تری از اندیشمندان مرتبط کرد: فوکو (Foucault)، سویا (Soja)، بارتز (Barthes)، گیدنز (Giddens)، رابینو (Rabinow)، کلیفورد (Clifford) و مارکوزه (Marcus). برای نکته نیز باید اشاره کرد که این تقسیم‌بندی تا حدی اختیاری و انتخابی است: برای مثال ارتباط بینابین میان نظریه‌پردازانی همچون دریدا و فوکو بسیار اساسی‌تر و بنیادی‌تر از آن است که اجازه جدا کردن آنها را از یکدیگر بدهد (Boyne, 1990). به علاوه گمراه‌کننده و تناقض‌آمیز است که این تقسیم‌بندی انتخابی توسط ادبیات باستان‌شناسی، آن هم در شرایطی که ممکن است آثار یک گروه و یا گروه دیگر، همگی به سادگی به مثابه آثاری فوق افراطی و یا فوق محافظه کار قلمداد شوند، به همان نحو به کار گرفته شود.

پست مدرنیستهای افراطی که گفته می‌شود ملهم از اندیشه‌های فیلسوفان اروپایی نظیر نیچه (Nietzsche) و هایدگر (Heidegger) بوده‌اند (Rosenau, 1982, p.15; Thomas, 1993, p.9; Gosden, 1994, p.108) تاریک پست مدرنیسم "می‌باشند: ناامیدی، نیستی، نسل‌کشی، تخریب زیست‌محیطی و مرگ؛ ناممکن بودن حصول شناخت "حقیقت"؛ انکار باز نمود (Representation)؛ پایان اقتدار شخصی. بودریار و اکو (Eco) براین باورند که "بدل الی البدل" (Simulacrum) (بدل یک بدل بدون حضور یک اصل) حتی از خود اصل بهتر می‌باشد. به نظر ایشان در فوق واقعیت (Eco, 1987) (hyperreality)، تنها بدل‌های بدل (Simulacra) محض وجود دارند، چرا که تمام اصل‌ها از بین رفته‌اند یا دیگر نمی‌توان آنها را بازیافت و یا اینکه دیگر در

مکان و حالت اولیه‌شان قرار ندارند (Bruner, 1994, p.407). در حالیکه پست مدرنیستهای معتدل نیز، مدرنیته (Modernity) را به شکل‌هایی، نفرت‌انگیز می‌دانند اما در عوض بینش سازنده‌تری بر دنیای پست مدرن روا می‌دارند. معتدل‌ها عمدتاً انگلیسی - آمریکایی (Anglo-Americans) اند که مدافع اشکال خاصی از اعمال سیاسی (کشمکش و مقاومت)، یا طیفی از جریانهای اجتماعی مرسوم به New Age^(۲) هستند. آنها به مانند رقبای افراطی خود، چندان جزم اندیش و معتقد ایدئولوژیک نیستند و یک موضع مستحکم اخلاقی اتخاذ نموده، پشتیبان ائتلافهای سیاسی با محوریت مشخص بوده و به مجموعه سلسله مراتبی از ارزشها معتقدند (Rosenau, 1992, p.16).

ریشه‌های پست مدرن عمدتاً در اروپای قاره‌ای، خصوصاً فرانسه و آلمان، دوانیده شده است، و اقبال عمومی آن در میان متفکران آمریکای شمالی با استقبال عمومی از Beaujolais Nouveau^(۳) در بازار همانجا قابل مقایسه است (Morin, 1986, p.82). پست مدرنیسم هنگامی که به مثابه یک واکنش فکری علیه گرایشات ضدفرهنگی و ضد طبیعت مدرنیسم (Friedman, 1992, p.847) توصیف می‌گردد، دربرگیرنده پاره‌ای ملاحظات فکری متفاوت و اغلب متنازع است: ساختارگرایی فرانسوی، نیست انگاری (Nihilism)، هستی‌گرایی (Existentialism)، آنارشیزم (Anarchism)، هرمنوتیک، تئوری انتقادی، و پاره‌ای از گرایشات مارکسیسم (Marxism). پست مدرنیسم به گونه‌ای تناقض‌آمیز و شاید قابل پیش‌بینی، با هر جریان فکری دیگری عناصری را به اشتراک نهاده و یا در همان حال به منازعه برمی‌خیزد (Rosenau, 1992, pp.12-13). این جریان علاقه‌مند به مسایلی از قبیل "آزادسازی لیبدو (Libido Liberation)، خلاقیت، ارزشهای از دست رفته، و هماهنگی و اشتراک با طبیعت" است (Friedman, 1992, p.847).

مدرنیسم (نوگرایی Modernism): برای فهم چالش‌ها یا نیروهای بالقوه پست مدرنیسم، ابتدا مفید خواهد بود تا مفهوم مدرنیسم را به مثابه پادنهاده (antithesis) و پیشروی آن دریابیم. در واقع مدرنیسم از زمان رنسانس و

سنت "عقل‌گرایی روشنفکرانه" (Enlightenment rationalism)، آغاز می‌گردد. این دوره شاهد آغاز چیزی است که امروزه ما آنرا "علم" (Science) می‌نامیم که در شکل آغازینش و از همان موقع به عنوان یک جهان‌نگری جانشین، در برابر آنچه که توسط ارباب مطلقه کلیسا و حکومت (به شکل مونارشی) حفظ و پاسداری می‌شد، مطرح گردید. هر دوی این مقامات در گذشته موقعیت خود را به توسط الهیات (علم الهی) مشروعیت می‌بخشیدند. سرانجام علم مدرن به مدعاهای خاص خود در رابطه با در اختیار داشتن امتیاز انحصاری "منطق‌گرایی" و "حقیقت عینی" (Objective truth) از طریق به کارگیری رویه‌های روش‌شناختی مستحکم و مطالعه بر روی ماده به جای مافوق طبیعت، پرداخت. ادعاها در مورد واقعیتهای "عینی" مربوط به دنیا و سرانجام مربوط به کل جهان، ساخته و پرداخته شد. به علاوه در طول دوره مدرن، آن چیزی را که پست مدرنیستها فراروایت‌ها (Metanarratives) نام نهاده‌اند، به منصفه ظهور پیوست: این فراروایت‌ها یک جهان‌نگری سراسری مبتنی بر عینی‌گرایی سفت و سخت را عرضه می‌کنند و اعتبار دعاویشان را ناشی از "حقیقت" می‌دانند. برای مثال می‌توان به کتاب سرمایه (Capital) اثر مارکس، نظریه تطوّر داروین (Walsh, 1990, p.278)، یا نظام سه عصری تامسن (Thomson) در باستان‌شناسی اشاره کرد (Daniel, 1981, pp.55-64). Rodden, 1981 هنرها و علوم متشابهاً، عرصه سیطره "مردان بزرگ" (یا به همین منوال زنان بزرگ) شد: رانکه (Ranke) و مومیلیانو (Momigliano) در عرصه تاریخ، شلیمان (Schliemann)، البرایت (Albright)، بریدوود (Braidwood)، ویلی (Willey)، بلگن (Blegen) و کینون (Kenyon) در باستان‌شناسی، تایلور (Tylor)، بواز (Boaz)، کروبر (Kroeber) و مید (Mead) در انسان‌شناسی، لندزبرگر (Landsberger)، گوته (Goetze) و یاکوبسن (Jacobson) در زمینه آشورشناسی، کتور (Kantor) و پُرادا (Porada) در زمینه تاریخ هنر باستان. سنت هرمنوتیک از ویکو (Vico) گرفته تا گرامشی (Gramsci) (Knapp, 1992)، از Bloch, Febvre و همچنین

Braudel گرفته تا Le Goff و Duby شاید به میزان کمتری در معرض نقد پست مدرنیستی آسیب‌پذیر بنمایند. اما در عین حال به توسط سنت "مردان بزرگ" معرفی می‌گردند.

هنگامی که مشروعیت این سنت‌های بزرگ، چه در زمینه هنرها و چه در زمینه علوم، مورد سوال قرار گرفت، و هنگامی که این امر امکان‌پذیر گشت که امکان وجود حقیقت و از شرح پیشرفت‌گرایی و توسعه انسانی را مورد تردید و یا حتی انکار قرار داد، سنت مدرنیستی در آستانه از دست دادن گوی و میدان قرار گرفت.

پست مدرنیستها با این عقل‌گرایی روشنگرانه و مفروضات روش‌شناختی علم روشنگری سر به ناملایمت برداشته و یا حتی آشکارا به خصومت پرداختند.

پست مدرنیسم: آیا تعریفی برای این واژه امکان‌پذیر است؟ پست مدرنیسم، موضوعی لغزنده برای تعریف شدن است (Gellner, 1992, pp22-23) یک باستان‌شناس برجسته سعی نموده پست مدرنیسم را طی عبارت ذیل درک و توصیف نماید (Hodder, 1989, p.65):

برای یک باستان‌شناس یعنی یک پژوهشگر تحولات فرهنگی، زیستن در اثنای "تولد" آشکار یک شیوه فرهنگی نو امری پرجاذبه است. در عین حال این نکته نیز شگفت‌آور است که تا چه میزان تعریف و توصیف آن و درک اینکه چه چیزی در حال وقوع می‌باشد، نیز امر مشکلی است. هر چه قدر می‌کوشم تا پست مدرنیسم را مقید به کلمات کنم آنرا کمتر منسجم و پیوسته می‌یابم... به نظر می‌رسد رشد شیوه و سبک، فراتر از هر نوع مساعی شخصی جهت توصیف آن باشد. خلاصه آنکه

هر نوع تلاش جهت تعریف شدن را در خود فرو می‌بلعد.

شاید آسان‌تر باشد تا پست مدرنیسم را در قالب آنچه که نیست، تعریف نمود (Harvey, 1990, p.43; Haraway, 1990, pp.203-204). فریدمان (Friedmann) (1992, pp.846-847, Fig,1) آن را در قالب یک رابطه قطبی (ضد و نقیضی) با مدرنیسم توصیف می‌نماید. اگر پست مدرنیسم را نتوان به شیوه مطلوب اثبات‌گرایان (Positivists) تعریف نمود، اما شاید بتوان جذابیتهای آنرا، هر چه قدر هم که محدود باشد، مورد بررسی قرار داد. برخلاف چیزی که ممکن است از عصر "عقل‌گرایی روشنگری" انتظار داشت، سابقه مدرنیته در اواخر قرن بیستم میلادی آنرا بسیار دور از عقل و روشنگری قرار می‌دهد. از مناظر مرتفع و عمدتاً ناخوشایند اغلب مراکز شهری گرفته [که زمینه ساز رشد "جغرافیای پست مدرن" (Soja 1989) به عنوان یکی از نقدهای کارآمد پست مدرنیستی، گردید]، تا فجایع نظامی و تخریبهای زیست‌محیطی که شاخصه پنجاه سال گذشته می‌باشند، و با وجود شکاف رو به تزاید و غیرقابل جبران ما بین طبقه ثروتمند و فقیر، دیگر حتی اندک تسلاهی هم در اصل پیشرفت، یا اعتقاد به تعقل بشری برای فراهم سازی آینده‌ای بهتر، باقی نمانده است. پست مدرنیسم در گذشته‌ای گسیخته، در تاریخی وامانده، که اعتقاد به تثلیث مقدس آباء کلیسا، علم و حکومت، در آن به حد نهایت فرسوده شده، شکوفا می‌گردد (Gitlin, 1989, p. 353).

وسایل ارتباط جمعی - از رادیو گرفته تا سینما، از تلویزیون گرفته تا ارتباطات ماهواره‌ای و ای.میل (E.Mail) موانع همچنان پابرجای اقتصادی، قومی و ایدئولوژیک را از بسیاری مرزهای فرهنگی و اجتماعی، از پیشرو برداشته‌اند. صنعتی شدن، تکنولوژی پیشرفته، شهرسازی و زندگی در خط سرعت: همگی اینها تبدیل به آرمانهای جهان مدرن و مثبت‌گرا شد و بعد همه اینها توسط پست مدرنیسم به دلایل اخلاقی و رفتاری به چالش خوانده شده و انکار گردیدند. فرهنگ پاپ (Pop) از اندی وارهول^(۵) (Andy Warhol) و

Gangster-rap, INXS, Talking Heads, Velvet underground گرفته تا Devo و رگبار سلاح ماشینی Ice-T یا Snoop Doggy Dog، خوشنودی و حفظ خود را با تخریب حاکمیت، انکار ارزشها و مورد سوال قرار دادن مفهوم واقعیت، فراهم می‌کند. و این فرهنگ پاپ، با جریان اصلی فرهنگ انگلیسی - آمریکایی یا اروپای غربی، حتی فرهنگ سطح بالای آن درهم می‌آمیزد.

چگونه سرمایه‌داری غربی به گونه‌ای مؤثر، پست مدرنیسم را شکل بخشیده، آنرا مساعدت نموده و از آن بهره‌برداری نموده است؟ جذابیت‌های گسترده پست مدرنیسم پاره‌ای نتیجه خصلت نامحدود و باز آن و فقدان تعریف ویژه برای آن، و خلایبی است در ذات آن که سرمایه‌داری و مرفه‌سازی را، حتی هنگامی که به تأیید و جاودانه ساختن آن می‌پردازد، محکوم می‌کند. دریافت پست مدرنیستی از دنیا، نمایانگر بی‌ثباتی ذاتی / درونی معنا و قابلیت واژگونه کردن یا دوباره به جریان انداختن نشانه‌ها (Symbols) در زمینه‌های متفاوت و بدین نحو تغییر نقطه ارجاع آنهاست (Daniel and Cosgrove, 1988, pp.7-8). برای جیمسن (1984, p.79) (Jameson)، خصایص بی‌شکل و شناور نشانه‌ها و پندارها، قابل مقایسه با جریان نامحدود اشیاء و لوازم مصرفی است (Thomas, 1993, p.8).

از طرفی، ممکن است پست مدرنیسم را به مثابه یک تجمل فکری برای نسلی از آمریکاییها، اروپاییها و استرالیایی‌ها در نظر گرفت که از آزادی‌های سیاسی برخوردار بوده و فارغ از نیاز و احتیاج، قادر به تمرکز بر روی جنبه‌های فردی به جای جنبه‌های جمعی بوده‌اند. از طرفی دیگر، پست مدرنیسم، پدیده‌ای حاصل از ناامیدی است، به ویژه برای نسلی از اساتید که درجات بالای علمی خود را در اواخر دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ دریافت داشته‌اند و با بازارکاری بی‌ثبات، فقدان باورمندی و بی‌کاری، مواجه بوده‌اند. در این باب، خصوصی‌سازی اقتصادی به یک میزان عامل به وجود آمدن نوستالژی و رنجش شد (Habermas, 1986, p.150; Stauth and Turner, 1988; Rosenau, 1992, p.11). شاید بتوان جذابیت پیچیده پست مدرنیسم را برای نظامهای

آکادمیک ناشی از پرداختن به جنبه‌های جانبی، به حاشیه رانده شده و فاقد نیرو و توان دانست، و مضمون اصلی آنرا در جذابیت مرکبی دانست که در خلال علوم آکادمیک تشریح می‌شود. هم‌اکنون، پست مدرنیستها، مشغولیت خود را در این جریان فکری زیانزد شده و باب روز به آنسوی حد متعارف مشاغل شخصی‌شان کشانده‌اند. این نوع "موضع‌گیری مفهومی" از طریق وانهادن سنت‌های کهن‌تر، امری مشترک در میان متخصصان دانشگاهی است (برای مثال نگاه کنید به Price and Lewis 1993, p.2).

در اینجا تناقضی بین توانایی و ناتوانی وجود دارد. برای مثال، مورد جنسیت (gender) را در نظر آورید، که برای دو دهه مبحث مرکزی نظریهٔ فمینیستی^(۶) بوده است (di Leonardo, 1991). درحالی که پست مدرنیستها، مطالعهٔ اموری محتمل را که از لحاظ تاریخی ویژه، و به لحاظ فرهنگی برساخته (ساختگی) را، جانشین سنت روشنگری یا "تعقل" می‌کنند، فمینیستها نیز اظهار می‌دارند که جنسیت و هر آنچه که ممکن است جانشین جنسیت شود، یکی از قطعی‌ترین زمینه‌هایی است که موضوع "جهانی" تعقل را می‌باید در آن قرار داد [Benhabib, 1994 (1992), p.77]. هر چند ملاحظات مربوط به قوم محوری (Ethnocentrism) و تمایلات نژادی مکنون در نظریهٔ جنسیت، مسأله‌ای که بر دو (Bordo) (1990) آنرا "شکاکیت جنسیت" نام نهاده، بعضی فمینیستها را به ائتلاف نظری با پس‌ساختارگرایی، سوق داده است (Alcoff, 1988). چنین ائتلافی موجد نوعی اقتدارگرایی است که طی آن تلاش برای تحمیل راههای "درست به لحاظ سیاسی" در امر نظریه‌پردازی پیرامون مسایلی از قبیل هویت، تاریخ و فرهنگ، می‌شود (Bordo, 1990, pp. 136-142). خصلت "برشکنی ذاتی" در نظریهٔ پس‌ساختارگرا که طی آن مردم وادار به تخریب بستر سیاسی می‌شوند که خود در آن قرار دارند، می‌تواند به "فوران نکتهٔ ارشمیدسی"^(۷) (Archimedean) همراه با گندابی از پریشان‌گویها شود (Gitlin, 1989, p.357). به علاوه پافشاری پست مدرنیسم بر تکرار تفسیرها و همچنین عدم تعین معنای فرهنگی، منجر به نقد "مدل جنسیت" به واسطهٔ ساختار عمدتاً

دوگانه‌اش، شده است (Bordo, 1990, pp. 142-145). همچنین در جای خودش، ارتقاء دهنده آرمانهای روایی که پشتیبان توانایی مفروض زنانه (Feminine) جهت قبول تغییر و تحول، پویایی و دگرگونی به مثابه ویژگیهای واقعیت بوده است چنین قرائتهای ساختارشکن، اغلب فاقد حس مسؤولیت بوده و یا فاقد موضعی هستند که بتوان آنرا متقابلاً مورد نقد، بحث و بررسی قرار داد [برای قرائتهای فمینیستی در باستان‌شناسی، من باب مثال نگاه کنید به Spector (1991, pp.397-401), Tringham (1991, p. 124)]. پست مدرنیسم اگر در مدد پشتیبانی سیاست تحول اجتماعی است، باید به این پرسش از عاملیت پاسخ گوید (Guttermann, 1994, pp.223-224).

به سخن دیگر فمینیسم پست مدرنیستی [برای مثال Flax, 1987, 1990; Lovibond, 1989; Nicholson, 1990; Benhabib, 1994 (1992)] موارد موجبات جابجایی دل مشغولی‌های بنیادی فمینیستی، نظیر جنسیت به مسایل مربوط به شرایط کفایت یک نظریه (Adequate theory)، کشانده‌اند (Christian, 1988). تعدادی از نویسندگان فمینیست (برای مثال Distefano Hardin و Bordo که توسط Nicholson, 1990 ذکر گردیده‌اند) نسبت به پذیرش تمام عیار فمینیسم پست مدرنیستی هشدار داده‌اند (Fraser and Nicholson, 1990, p.35) به واسطه رابطه پیچیده میان جنس مذکر و مؤنث، جنسیت نمی‌تواند به عنوان یک ساختار ناب دوگانه مطرح شود: آن را می‌باید بیشتر در متن زندگی که متأثر از طیف گسترده‌ای از عوامل است، مورد مطالعه قرار داد. گریمشاو (Grimshaw) (1986, pp. 84-49) اینگونه استدلال می‌کند که جنسیت، تجربه فرد را نسبت به نژاد، طبقه و مسأله انسجام تاریخی، تحت تأثیر قرار می‌دهد: در واقع جنسیت چنین تجاربی را ساختارشکنی نیز می‌کند. تأثیراتی که تجربه را تعدیل می‌نمایند بسیارند و خطوط سیر علاقه‌های شخصی، غالباً بدانجا که تصور می‌شود، ختم نمی‌شوند: آیا "به کارگیری" چند وجهی شکاکیت جنسی فمینیستی (Femlnist genderskepticism)، اکنون می‌تواند در خدمت بازآفرینی ساختارهای برتری جویانه مردگرا

(Masculinist) در امور مربوط به قدرت و دانش، درآید (Carrigan, 1985)؛ و دیگران (Bordo, 1990, pp.150-151)؟ این نظر که "دانش" و "حقیقت" امری محتمل‌اند و یا چندگانه، ممکن است در عمل فمینیستها را با بیگانه نمودن ایشان از واقعیت منحصر به فرد خودشان و با به کرسی نشاندن نظرات مرد محور حاکم، درست هنگامی که مشروعیت فمینیستها به گونه‌ای جدی به چالش خوانده شد، خلع نیرو کند (Hodder, 1991C, p.9; Mascia-Lees et al., 1989). به سخن دیگر، نقد پست مدرنیستی از اومانیسم لیبرال خود را در مخاطرهٔ ایجاد یک "بی‌طرفی غیر مردانه" لیبرال قرار داده (Bender, 1993, p.258)، و پایه‌های آن به واسطه تمایلاتش به پافشاری بر دگرگونی "صحیح" مقولات کلی همچون طبقه، نژاد و جنسیت، مورد تهدید قرار گرفته است. بدین نحو، پست مدرنیسم، گسیختگی نقد فمینیستی را موجب گشته است.

برای آن دسته از افراد که خواهان فهم نظام‌مند (سیستماتیک) جهان به منظور تغییر دادن آن هستند، نظریه‌های پست مدرنیستی، در بهترین حالتش، کمک بسیار اندکی می‌نمایند... در بدترین حالت، نظریه‌های پست مدرنیستی تنها تأثیرات نظریات روشنگری - تئوری‌هایی (نظریه‌هایی) که به انکار حق مشارکت برای مردمی که به حاشیه رانده شده‌اند با مردمی که در جریان اصلی قرار دارند، می‌پردازند - را دوباره خوانی می‌کنند (Harstock, 1987, pp.190-191).

نیست انگاری^(۸) (Nihilism)

و نسبی‌گرایی (Relativism) / تکثرگرایی^(۹) (Pluralism)

هر چه دلیل و برهان منطقی برای پست مدرنیسم فراهم شود، در مقابل این

نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که نیست‌انگاری و نسبی‌گرایی عرضه شده توسط پیروان پست مدرنیسم افراطی، در بهترین حالت، مشکلات جدی برای علوم انسانی به وجود می‌آورد و در بدترین حالت حتی علت وجودی (raison d'être) آن علوم را متلاشی می‌سازد. گرایش نیست‌انگارانه پست مدرنیسم انگشت تأکید بر عدم قطعیت موقعیت انسانی گذاشته و اظهار می‌دارد که دانش افزونتر، خود مسأله‌ای اساساً تناقض‌آمیز است. به جای حقیقت، تنها نظامهایی از مفهوم حقیقت و قدرت (Foucault, 1980) وجود دارند، و دانش تنها به توسط ساختارهای فرهنگی شخص ناظر شکل می‌گیرد (Lee, 1992, p.35). بدین نحو، اگر هیچ تفاوتی میان معنا و بی‌معنایی و میان درستی و خطا وجود نداشته باشد. آنگاه تمام باورها یکسان خواهند بود، و این امر خود راه را برای نیست‌انگاری و نسبی‌گرایی (Vattimo, 1988; Schiffer, 1988, pp. 467-468; Trigger, 1989a, 1991, pp. 68-69; Rosenau, 1992) یا تفسیرگرایی (Interpretationism)، هموار می‌سازد (Harding, 1990, p.102, n.5).

انسان‌شناسی همواره نسبت به شکل‌گیری هویت‌های قومی حساس بوده، حتی اگر سعی داشته باشد تا "فاصله‌ای عینی با واقعیت قوم نگارانه‌اش" حفظ کند (Friedman, 1992, p.847). از زمان بواس (Boas) در اوایل قرن بیستم میلادی، یکی از گرایش‌ات عمده انسان‌شناسی، هدف انسان‌شناسی را مطالعه تفاوت‌ها قلمداد می‌کند: که اگر در اینجا موضع پست مدرنیستی را شایان توجه بدانیم (برای مثال نگاه کنید به Burr, 1990) این عقیده دیگر قابل دفاع نخواهد بود. ولف (Wolf) (1994, pp.10-11) اظهار می‌دارد که اندیشه پست مدرنیستی "وجود هستی‌مند دیگری را (Existentialist other)" را به موضوعی آن‌چنان غیر قابل فهم تبدیل نموده است که دریافتهای تطبیقی از مواجهات اجتماعی - فرهنگی، غیر قابل پذیرش معرفی شده‌اند. پست مدرنیستها بر این باورند که آرمان عینیت که توسط دانشمندان علوم اجتماعی طی دوره استعماری تعقیب می‌شد، چیزی جز ابزار حاکمیت و سرکوب نبوده

است (Said, 1978, 1985) و تنها "نسبی‌گرایی ذهن‌گرا" می‌تواند راهی برای رهایی از این معضل فراهم سازد.

در باستان‌شناسی، و در مقیاسی گسترده‌تر، در حیطه مطالعات مربوط به گذشته، نیست انگاری در چندین نقطه و عمدتاً به گونه‌ای ناهماهنگ و از جمله در این ادعا که "نمی‌توان گذشته را شناخت" (یعنی مطلب "درست" درباره گذشته دانست) یا اینکه گذشته تنها تا آنجا سودمند است که بتواند با مسایل روز سیاسی مرتبط شود، اشتراک‌هایی برقرار می‌کند. نتیجه نهایی، خلع ید شدن باستان‌شناسی به مثابه منبعی کارآمد جهت کسب دانش درباره گذشته است (Trigger, 1991, p.69).

گذشته در برابر ساختارهای ما مقاومت می‌کند،
می‌باید خصلت ماتریالیته تجربی آنرا مورد
ملاحظه قرار داد. در همان حال لازم است این
نکته را مورد تأیید قرار داد که هیچ بستر یا مبنای
ثابتی وجود ندارد که بتوانیم از آن طریق
اظهاراتمان را درباره گذشته پایه‌ریزی کنیم و
هیچ معیار معتبری وجود ندارد که بتواند با این
موضع ماتریالیستی که "هر فعالیت جدی
باستان‌شناسی، دست کم در بردارنده یک
رابطه سه گانه دیالکتیک است"، سازگار شود:
بین خصلت ماده‌وار گذشته (ماتریالیته گذشته)،
ماتریالیته زمان حال و ماتریالیته فرآیند
گفتمانهای سازنده و متون مکتوب. (Tilley, 1990, p. 136)

امروزه، اینگونه اظهارات "رادیکال" پس‌ساختارگرا (Poststructuralist) درباره شناخت گذشته، خیلی معتدل‌تر شده و می‌توان به جای آن اظهار داشت که باستان‌شناسی در برگیرنده فعالیتهای بسیار متفاوت، انواع شواهد و جنبه‌های

نظری گوناگون است: هیچ اظهار نظر معلوم و مشخصی را برای همه آنها نمی‌توان به کار برد. هنگامی که یک سیستم سلسله مراتب شناختی وجود داشته باشد، آنگاه می‌توان گفت که درباره بعضی چیزها بیشتر از دیگر چیزها مطلب "می‌دانیم" (Trigger, 1989b, pp. 391-396). شاید در حال حاضر، یعنی نیمه دهه ۹۰ میلادی [با توجه به زمان انتشار این مقاله] گفتن این مطلب، امری عادی باشد که "ما هرگز نمی‌توانیم گذشته حقیقی را بدون خطا بشناسیم: حتی اگر چنین هم باشد، باز یک هدف مشترک باقی می‌ماند، هدفی که پژوهش باستان‌شناختی را انگیزه می‌بخشد و موجبات مطالعه قانونمند گذشته را فراهم می‌سازد. ممکن است شناخت ما درباره گذشته، و نه توصیف آن، به گونه‌ای فزاینده روبه تکمیل باشد، اما هیچگاه کامل نخواهد بود (Trigger, 1991, p.73; Johnsen and Olsen, 1992, pp.420-422). همانطور که در مبحث کیهان‌شناسی (Cosmology) یا مکانیک کوانتوم تنها می‌توان پاسخی تقریبی که بتواند نیازهای شخصی را برآورده سازد، و نه هیچگاه پاسخ‌نهایی، فراهم نمود. مُرلند (Moreland) (1990, p. 259) این نکته را مورد تأکید قرار می‌دهد که حتی اگر نتوان شناخت عینی نسبت به گذشته بدست آورد، دست کم می‌توان پاره‌ای شناخت درباره گذشته‌ایی چند صدایی (چند صوتی) (Polyphonic) حاصل نمود.

پست‌مدرنیستها، نسبی‌گرایی را بر عینیت ترجیح می‌دهند و به هر حال نسبی‌گرایی را امری گریزناپذیر قلمداد می‌کنند: "نشانه‌ها" (واژه‌ها و یا متون) منتشرکننده شمار نامحدودی از معانی برای هر تعداد از اشخاص هستند و معانی تجربه شده توسط هر شخصی، منحصر به فرد و یکتاست (Walsh, 1990, p.280). پست‌مدرنیست‌های افراطی می‌گویند که زبان حقیقت و نظریه را به یکسان مبدل به قراردادهای زبان شناختی می‌کند. بدین ترتیب به زبان آوردن مطلبی با اطمینان، ناممکن می‌نماید و هر چیزی شایان توجه گشته، تکثری از آراء کم و بیش برابر وجود خواهد داشت (Rosenau, 1992, p.22). معیارهای خوب و بد دیگر وجود نخواهند داشت و همه تفاسیر به یک میزان ارزشمند

خواهد بود.

نسبی‌گرایی در عرصه پست مدرنیسم، اقتدار را به زیر سؤال می‌برد: تفسیر چه کسی از جهان اجتماعی گذشته درست است؟ یا چه شکل و صورتی از "اطمینان" یا "استقلال" مدارک، برای اثبات صحت ادعاهای تفسیری لازم است؟ (Wylie, 1992, pp.276-261) تا چه میزان نظریات باستان‌شناسی در مورد "حقیقت" [امری] با سیاستهای حال حاضر باستان‌شناسان در ارتباط است (Fotiadis, 1994)؟ همچنانکه شنکرز و هادر (Shanks and Hodder, 1994) اشاره نموده‌اند، دلواپسی عمده در رابطه با نسبی‌گرایی و تکثرگرایی بر مطلق‌اندیشی‌های آنها متمرکز است: "حقیقت" و عینیت به مثابه اصولی انتزاعی در ذات گذشته، وجود نخواهند داشت، بلکه آنها را می‌باید نمایش داد و "به وجود آورد".

چهار اصل بنیادین "معرفت‌شناسی نسبی‌گرا" (Relativist epistemology) یعنی: ذهنیت (Subjectivity)، کم‌اهمیت تلقی نمودن نظریه‌های متکی بر داده‌های اطلاعاتی (data)، رهیافتی کلی‌نگر و سرانجام علم به مثابه یک فعالیت اجتماعی، به ابزاری جهت ساختار شکنی رهیافت اثباتی (Positivist)، که برای مدتهای مدید شاخصه باستان‌شناسی انگلیسی - آمریکایی بود، تبدیل می‌شوند. با فرض طبیعتی چند معنا (Polysemous) برای فرهنگ انسانی و گوناگونی فرهنگ مادی او، آشکارا تکثرگرایی نظری و روش‌شناختی مورد تأیید قرار می‌گیرد. در قلمروی انسان‌شناسی (فرهنگی)، پست مدرنیستهای افراطی، نسبی‌گرایی را پذیرا شده‌اند چرا که این امر به تقویت این باور آنان که "سته‌های فرهنگی یکتا و همزمان بوده و به گونه‌ای تحلیلی ناتوان از درک معنا و گفتمان سایر سنت‌های فرهنگی هستند"، کمک می‌کند. (Tyler, 1984, p. 328; Mareus and Fisher, 1986, p. 32). در حالیکه مورخان شکل معتدل‌تری از نسبی‌گرایی را پذیرفته‌اند (برای مثال، Collingwood, 1964; Carr, 1961)، تریگر (1989a, pp. 778, 791) در عین حال هشدار می‌دهد که علوم اجتماعی می‌باید از "تله فعلی نسبی‌گرایی افراطی"

پرهیز نمایند. در حیطه باستان‌شناسی به کارگیری نظریه انتقادی به عنوان راهی برای اتصال گذشته مادی به زمان حال، در ابتدا به دعویی علیه گزارشات آزمایشی محوطه‌های باستانی و حفاریها به عنوان صحنه‌سازی‌ها منجر شد و بحث صور بدیل گفتمان باستان‌شناختی را به وجود آورد (Potter, 1991; Tilley, 1989; Hodder, 1989b). (R. Watson, 1990) اینچنین "نسبی‌گرایی جزئی" را تناقض‌آمیز و در بهترین حالت نامنسجم دانسته، از آن به شدت انتقاد می‌کند. با وجود این موضع‌گیری‌های اولیه در پسا‌فرآیندگرایی، پذیرش رو به رشدی در میان باستان‌شناسان نسبت به این مسأله به وجود آمده که رفتار انسانی اثری باستان‌شناختی ایجاد می‌نماید که بسیار متنوع‌تر و پیچیده‌تر از آن است که توسط نوت‌طورگرایی (Neo-evolutionism) و / یا جبریوم‌شناختی (Ecological determinism) بتوان آن را تشریح نمود (Trigger, 1991, p.66; Wylie, 1992a, 1993).

به نظر می‌رسد، پست مدرنیستهای معتدل نسبت به دو مقوله نسبی‌گرایی و عینیت ناخشنودی نموده و گهگاه اظهارات ضد و نقیضی نیز ایراد نموده‌اند. برای مثال، فمینیستها نقد پست مدرنیسم را از علوم اجتماعی مدرن و انکار موقعیت ممتاز مردانه را مورد پشتیبانی قرار می‌دهند: در همان حال آنها می‌باید پست مدرنیسم را نیز رد کنند چرا که پست مدرنیسم اعتبار و ارزش یکسانی برای ظالم و مظلوم و عاملان و قربانیان، قایل می‌شود. به عبارت دیگر، گرایش نسبی‌گرایانه پست مدرنیسم، ناسازگار در مقابله با واقعیات عینی است (Harding, 1990, pp.88, 102, n.6; Rojenau, 1992, p.115). در حالیکه اکثریت پست مدرنیستهای مرد، سفید پوست و غربی، در صدد اعلام نمودن مرگ انسان‌شناسی و به‌طورکل علوم اجتماعی هستند؛ زنان، رنگین پوستان و بومیان در تقلا برای تثبیت خودشان به عنوان عوامل فعال تاریخی، و سازندگان تاریخ خاص خودشان می‌باشند.

از طرفی، "چند صدایی" (Pelyvocality)، ممکن است برای توسعه و گسترش نظریه اجتماعی معاصر بسیار مقتضی نگریسته شود یا برای آنها که

“نشانه‌ها” را به قصد کاربرد نظریه نشانه‌شناسی در باستان‌شناسی و انسان‌شناسی استفاده می‌کنند بسیار مهم تلقی شود. از طرف دیگر، چند صدایی را نه تنها به مثابه تلقی‌ای می‌باید در نظر گرفت که می‌تواند نشان دهنده میزان محدودیت تصور باستان‌شناختی ما باشد، بلکه همچنین به عنوان واقعیتی نگریست که ممکن است هویت و خود مختاری (Self-determination) مردمی که قربانی شرایط نابرابر دسترسی به قدرت و یا منابع‌اند، تهدید نماید (Hodder, 1991c, p.9; Murray, 1993, pp.504-505). در یک دنیای چند صدایی، جایی که هر چیزی ذهنی است و هر صدایی می‌باید گوش‌فرا داده شود، ضرورتاً افراد بسیاری به قدرت خواهند رسید، در حالیکه دیگران به حاشیه رانده خواهند شد (Bender, 1993, p.258).

این تلقی پست مدرنیستی که “حقیقت” وجود ندارد و اینکه همه امور برساخته هستند، در واقع یک تناقض غایی است. مورلند (1990, p.260) (Moreland) به این مطلب اشاره دارد که حتی آن قبیل برساخته‌های تاریخی که هیچ ادعایی برای طرح حقیقت ندارند (که منظورش نگاه خاص پست مدرنیستها به گذشته است) در واقع قرائتهایی را به وجود خواهند آورد که می‌توان آنها را به مثابه یک بازبرخاسته، در نظر گرفت (بنابراین تقریر خاصی از “حقیقت” هستند). پست مدرنیستها با اظهار این نظر که “هیچ حقیقتی وجود ندارد”، موضعی برتر اتخاذ نموده و در همان حال بر امکان وجود حقیقت - حقیقت خودشان - صحه می‌گذارند. بعضی از پست مدرنیستها با اشاره به این مطلب که نکاتی را که آنان ابراز می‌دارند که محدود به خود آنان است و نسبت به سایر دیدگاهها در موضع بالاتری قرار ندارد، سعی در غلبه بر این تناقض می‌کنند. اما حتی این موضع نسبی‌گرا، با بیان این مطلب که این موضع حقیقتی‌تر از سایر مواضع نیست، حقیقتی را مفروض می‌گیرد (Rosenau, 1992, p.90). شاید سکوت تنها راه گریز منطقی از چنین تناقض‌گویی باشد (Gellner, 1992, p. 37).

پست مدرنیسم و گذشته

پست مدرنیستها توجه خود را معطوف به امور یکتا به جای امور کلی و "روابط بینامتنی" به جای علیت و همچنین به امور غیر قابل تکرار به جای امور تکرارپذیر نموده‌اند. بنابراین از منظری پست مدرنیستی علوم انسانی به موازات اینکه حقیقت جای خود را به عدم اطمینان و ترکیب (سنتز) جای خود را به تفاوت می‌دهد، متواضع‌تر و ذهنی‌تر می‌گردند (Rosenau, 1992, p.8). از جوهی معین، موضع پست مدرنیستی بر مبنای هرمنوتیک نهاده شده و مباحثه میان پوزیتیویستها (اثبات‌گرایان) و هرمنوتیک نزاعی قدیمی در علوم اجتماعی است (برای مثال نزاع پوپر با آدرنو). پست مدرنیستها به گونه‌ای کارآمد از منظر مطالعه گذشته، مرزهای مستحکم سنتی مابین علوم دانشگاهی علی‌الخصوص میان علوم طبیعی و اجتماعی، علوم انسانی، هنر و ادبیات را برداشته‌اند. هر چند از چشم‌انداز باستان‌شناسی، روایت‌های افراطی پسافرایندگرایی متداول در اواخر دهه ۱۹۸۰، بیشتر جداکننده ارتباطات بین‌رشته‌ای بوده‌اند تا آنکه آنها را تقویت و گسترش دهند.

در نظر اول، به نظر می‌رسد سیر معتدل پست مدرنیسم به مطالعه گذشته و بدین منوال تفسیر داده‌های باستان‌شناختی علاقه‌مند بوده‌اند. چنین پست مدرنیست‌هایی برتری زمان حال را به عنوان منبع دانش واقعی، مورد سؤال قرار می‌دهند و هیچ‌گونه ترجیحی برای شیوه زندگی پیچیده عقلانی شهری مدرن نسبت به شیوه‌های ساده و عملی مناطق روستایی، قایل نیستند (Rosenau, 1992, p.6). آثار فرهنگ طبقه نخبه (élite)، خواه شیء و خواه مکتوب، برای مدت مدیدی به منظور برخاستن گفتمان‌هایی که به کل جامعه نسبت داده می‌شد به کار گرفته شدند به جای آنکه - چنانکه مناسب‌تر هم می‌نماید - به دیگر اصوات و معنای بدیل وجود در جامعه توجه شود. (Barrett, 1988, pp.212). پست مدرنیستها امور سنتی، مقدس و غیرعقلانی را برای مطالعات مربوط به آداب و رسوم، اسطوره، شهود، کرونولوژی، جادو و عرفان شایسته تأمل جدی می‌دانند.

در همان حال، پست مدرنیستها تا اندازه‌ای نسبت به تاریخ مرسوم بی‌اعتنایی نموده، هر نوع کوشش جهت شناخت و بازنمود گذشته از سوی آنان با شک و تردید نگریسته می‌شود و حتی پست مدرنیستهای افراطی، تاریخ را به یک لحظه‌آنی ما بین دیروز و فردا تقلیل می‌دهند. پست مدرنیستهای افراطی ارتقاء دهنده‌ی تاریخی هستند فاقد عمق و هم‌زمان (Synchronic)، و بیانی مشخص که می‌گویند "ما تنها می‌توانیم چشم‌اندازهایی تاریخی گذشته‌ای که هرگز وجود نداشته است، بدست آوریم" (Walsh, 1990, p.281). زمان و مکان غیرقابل کنترل و غیر قابل پیش‌بینی انگاشته می‌شود و سرانجام "گلچین" و یا معجونی ناهمگون از آراء و نظریات متضاد (Rosenau, 1992, pp.21-22) که به انکار منطق و تناسب می‌پردازد، باقی می‌ماند و به عوض آن تناقض و آشفتگی روا دانسته می‌شود. به نظر می‌رسد فرهنگ، در خلال جامعه مدرن به نقطه‌ای اوج خود رسیده باشد: همه آنچه که می‌توان انجام داد رونوشت برداشتن و یا آمیختن دوباره سبکهای گذشته و عنوان نمودن آن به مثابه چیزی نو است. گذشته از اینها، پست مدرنیستها معتقد به تاریخ انسان‌گرا (humanist) یعنی "دیدگاهی که قائل به توانایی انسان در رهبری جریان وقایع بوده و اینکه عوامل انسانی نمایانگر تجارب فردی و گروهی جامعه باشند"، هستند (Rosenau, 1992, p.63). پست مدرنیستها به مانند پسا ساختارگرایان، مسأله رانده شدن افراد به حاشیه و یا نادیده انگاشتن موجودات بشری به عنوان هدف و مقصود را، مورد توجه قرار می‌دهند (Patterson, 1989, p.559)؛ به عقیده تریگر (1991, p.69)، "چنین رهیافتی، مردم را به مثابه زندانیان فرهنگ خودشان قلمداد می‌کند".

پست مدرنیستهای معتدل در حالیکه نسبت به تحوّل در کیفیات تحمیلی زمان، مکان و تاریخ موافقت دارند، اشکال گوناگونی از "تاریخ نو" (New History) (برای مثال، Burke, 1991) - نسبت‌شناسی، جنسیت، خرده تاریخ (Microhistory)، تاریخ شفاهی، "تاریخ از نگاه پایین" - را مورد توجه قرار داده و برای فضای منطقه‌ای و محلی ارجحیت قائل می‌شوند. به عبارت دیگر آنها در

تلاش برای بخشیدن رونقی دوباره به تاریخ، شاید به منظور بازنگری مفروضات معرفت‌شناختی آن، هستند تا آنکه آنرا همانند رقیبان رادیکالتر خود، به کلی انکار کنند. این قبیل پست مدرنیستها "نقل تاریخ" (Storytelling) را ارج می‌نهند (Terrell, 1990) و آن را که گرتز (Geertz) با اصطلاح "توصیف انبوه" (thick description) بیان نموده به همان اندازه تشریح علمی ارزشمند می‌دانند؛ به نظر می‌رسد فضای اندکی برای قرار گرفتن تاریخهایی با جهت‌گیری به سمت رویداد خاص، در برنامه مطالعاتی آنان وجود دارد. تناقضات اموری پذیرفتنی می‌شوند، به همان میزان که "تاریخهای" بسیار متفاوت برای هر دوره یا رویداد تاریخی می‌توان انتظار داشت و نه فقط به خاطر آنکه هر نسل - اگر نه هر مکتب متفاوت فکری - پرسشهای متفاوتی درباره گذشته مطرح می‌نماید. مطالعه گذشته انسانی منوط به وجود شواهد و تفسیر شواهدی است که از تجارب قبلی انسانی فراهم شده باشد - تجربه‌ای که می‌تواند طبیعی، اجتماعی یا ابزاری باشد و شواهدی که ممکن است به صورت متن، نوشتار، ابزارسنگی و یا استخوانی باشد. اگر هیچ امری برای ملاحظه وجود نداشته باشد و یا فرآیندهایی که به کشف رمز آنها پرداخته شود، و اگر همه تفاسیر با هم یکسان باشند، درست آنگونه که پست مدرنیستهای افراطی بیان می‌دارند، آنگاه پرسش درباره ارزشمندی و اعتبار رهیافتهای گوناگون برای مطالعه گذشته، بی‌مورد خواهد بود. هر چند اندیشه حذف تاریخ، یا نادیده انگاشتن ژرفای تاریخی، امری انقلابی نیست: جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی اجتماعی، ساختارگرایی و "باستان‌شناسی نو" (علی‌الخصوص در قسمتهایی که شامل تجزیه و تحلیل نظام هاست)، مدتهاست که نظری مشابه ایراد نموده‌اند که مانع مطالعه ایدئولوژی، شناخت و عاملیت انسانی است.

بسیاری از این قبیل اندیشه‌های انحصاری، یا ادعاها در مورد "حقیقت" که توسط گروههایی کاملاً نامتباین و متفاوت همچون پست مدرنیستها، انسان‌شناسان اجتماعی، ساختارگرایان، مجموعه داران اشیاء عتیقه، یا نیادگرایان مذهبی مطرح می‌شوند، می‌باید به کلی به کناری نهاده شوند.

انسان‌شناسان به گونه‌ای فزاینده بر ضرورت قرار دادن فرهنگها در بستر تاریخیشان و یا مورد ملاحظه قرار دادن "حیات اجتماعی چیزها" (Appadurai, 1986) تاکید می‌کنند، در حالیکه امروزه، مورخان اهداف کوتاه مدت و تخصصی را در خلال چهارچوبی نظری یا اجتماعی، دنبال می‌نمایند. باستان‌شناسان حتی به میزان بیشتری نوگرا بوده‌اند: در جستجوی الگوهایی برای تفسیر بقایای مادی گذشته، دستهای خود را نه تنها در طلب یاری به سوی انسان‌شناسی و تاریخ بلکه همچنین زمینه‌هایی متفاوت از زیست‌شناسی مولکولی گرفته تا هرمنوتیک، دراز نموده‌اند. با در نظر گرفتن انبوهی و کثرت راهها برای مطالعه گذشته، پست مدرنیسم را در کجا می‌توان قرار داد؟ آیا پست مدرنیسم "پدر معنوی" پسا‌فرآیندگرایی (Postprocessualism) است (Bintliff, 1993, p.91)?

پست مدرنیسم و پسا‌فرآیندگرایی

اگر فرض وجود پاره‌ای مشابهت‌ها میان این دو جریان مورد تأیید قرار بگیرد، آیا این امر الزاماً بدین معنا خواهد بود که پسا‌فرآیندگرایی در باستان‌شناسی به سادگی منتج از پست مدرنیسم است؟ درست به مانند مورد پست مدرنیسم، هیچ جریان پسا‌فرآیندگرایی واحد و منسجم نیز وجود ندارد: پاترسون (Patterson, 1986) سه "گرایش" پسا‌فرآیندگرا را که به ترتیب بر مبنای نظریات هادر (Hodder)، شنکرز (Shanks) و تیلی (Tilley)، و لئون (Leone) نهاده شده، مشخص نمود. در اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی هنوز به همان اندازه تفاوت و بحث و جدل و مخالفت که میان این جریان و باستان‌شناسی فرآیندگرا وجود داشت، در میان خود باستان‌شناسان پسا‌فرآیندگرا نیز دیده می‌شد (برای مثال، Hodder, 1991a, p.37; Watson and Fotiadis, 1990, pp.613-615). واتسن (Watson, 1991, p.270) فرآیندگرایی را به مثابه نگرشی با "روش فاقد روح" و پسا‌فرآیندگرایی را به مثابه نگرشی با "روحي فاقد روش" مجسم نمود. شنکرز و هادر (1994) بر این نکته خاطر نشان کرده‌اند که

بحث فعلی "پست مدرن" بین فرآیندگرایی و پسا فرآیندگرایی حول ۳ محور: (۱) اشکالی از دانش که با علوم اجتماعی تناسب داشته باشند، (۲) اندیشه‌های باستان‌شناختی جامعه (ساختار و الگو در مقابل هدف و قدرت فردی)، و (۳) ایدئولوژی‌ها و سیاست‌های فرهنگی باستان‌شناسی اواخر قرن ۲۰، در جریان است.

همچنانکه در مورد پست مدرنیستها نیز مطرح شد، بسیاری از باستان‌شناسان معاصر را می‌باید به دو گروه معتدل و افراطی تقسیم نمود، حتی اگر بسیاری از آنها، بر این تقسیم‌بندی معترض باشند (Bintliff, 1993, p.100). به علاوه، توماس و تیلی (Thomas and Tilley, 1992) در برابر این ادعا که پسا فرآیندگرایی بتواند به سادگی و مستقیماً با پست مدرنیسم برابر دانسته شود، به نحو قابل توجهی عکس العمل نشان داده‌اند. تمایز بنیادی ما بین آنهایی که ممکن است به موازات آنچه که در بالا آمد، پسا فرآیند گرایان افراطی و پسا فرآیند گرایان معتدل نامیده شوند، آن است که پسا فرآیند گرایان افراطی خود را مقید به مطالعه داده‌های باستان‌شناختی ننموده، در حالیکه پسا فرآیند گرایان معتدل به چنین کاری تن در می‌دهند (نگاه کنید به مباحث مربوطه در Shanks and Tilley, 1989. به گونه‌ای طعن‌آمیز، همچنانکه هادر اشاره کرده، 1991a, p.39). فرآیند گرایان عمدتاً علاقه‌مند به فرآیندهای تطبیقی در خلال سیستمهای بوم - محیطی بوده‌اند، حال آنکه فرآیندهای اجتماعی یویاتر، به نقشی نظام‌مند و ثابت برگردانده شدند. به عبارت دیگر این پسا فرآیند گرایان بودند که برای اولین بار توجه کافی نسبت به مسأله "فرآیند" مبذول داشته و فرآیندهای ارتباطی که ساختارهای اجتماعی را به عوامل انسانی یا حوادث تاریخی پیوند می‌زند، مورد ملاحظه قرار داده‌اند. از سوی دیگر، مسأله شفاف سازی مفروضات - که امروزه تحت عناوین اندیشه‌های آگاهی، نقد و ساختار شکنی بیان می‌شوند - اندیشه مرکزی فرآیند گرایی شد. با به کارگیری تکنیکهای مپ‌میزی و تجزیه و تحلیل‌های آماری که به زمینه‌ساز شکل‌گیری "انقلاب کمی"، چه در حیطه باستان‌شناسی مکانی (Spatial Archaeology) و چه در

“جغرافیای نو” شده، فرآیند گرایی مکان برجسته‌ای در رشد نظری استان‌شناسی در اختیار گرفته و همچنان هم شایسته نگاهداری است. و با این وجود علی‌رغم توجه ویژه نسبت به امر نظریه، اصلی‌ترین مؤلفه‌های فرآیندگرایی عمدتاً خصلتی روش‌شناختی داشته‌اند (Schiffer, 1988; Hodder, 1991b.p,6).

علاوه بر مسایل ذکر شده، این نکته را باید توجه نمود که شکاف عمیقی در عمارت (ساختمان) فرآیندگرا وجود دارد: این معضل حول محور نقش از بین رفته، اگر نه انکار شده، عامل انسانی در ملاحظات کلی نگر، سیستماتیک (نظام‌مند) و بوم - محیطی، می‌گردد [این کمبود اخیراً توسط “اساتید برجسته” در مجموعه گفتارهای جامعه انسان‌شناسی آمریکا (American Anthropological Association) مورد بررسی قرار گرفته است (Cowgill, 1993; But cf. Redman, 1991; Brumfiel, 1992)].

(یعنی جنسیت، طبقه و گروه‌های معارض) عوامل ایدئولوژیک و شناختی (Cognitive) حتی اگر مورد ملاحظه هم قرار بگیرند، مکانی در درجه دوم اهمیت اشغال می‌نمایند. فرآیندگرایان میان مطالعات تطورگرا و تاریخ، تفاوت قائل شده به مطالعات تطورگرا (تکاملی) علاقه بیشتری نشان می‌دهند چرا که می‌گویند تعمیم نظریه تطور (تکامل) قادر به پاسخگویی به اکثر موقعیتهای ویژه تاریخی است (Trigger, 1991, p.66). گرایشی ضدتاریخی به ویژه در مورد کسانی که در زمینه باستان‌شناسی دنیای کهن اشتغال دارند، آشکار است: شواهد نوشتاری مورد بی‌اعتمادی قرار گرفته و اغلب به کناری نهاده شده‌اند. چرا که مادی (ابزاری) و گنگ (خاموش) نبوده‌اند (Moreland, 1990, p.256). به واسطه آنکه چنین شواهد مکتوبی می‌توانسته در معرض دستکاری و سوء ارایه مؤلفان باستانی قرار گرفته باشد، فرآیندگرایان اغلب فرض را بر این نهاده‌اند که داده‌های اطلاعاتی مادی به تنهایی شواهد “عینی” کاملی فراهم می‌سازند. البته چنین موضعی، فرض بر آن دارد که باستان‌شناسان جدید هیچ گرایشی نداشته و برپایه رویه‌های کاملاً “علمی” و “عینی” مشغول به کار باشند. شاید چنین موضعی به گونه‌ای کاملاً آشکار توسط ارل و پروسل (Earle and Preucel,

(p.50, 1987) در مبحث بازنگری باستان‌شناسی فرآیندگرا آشکار گردیده است، که در آنجا ابراز نموده‌اند که پیش از تاریخ، کانون توجه اصلی باستان‌شناسی است و رهیافت "معطوف به زمینه" (نوشتاری)، آنگونه که هادر (Hodder) پیشنهاد می‌کند، ممکن است باستان‌شناسان را به بی‌راهه کشانده و توجه بیشتر به زمینه‌های تاریخی و قوم‌نگارانه را موجب گردد (به گونه‌ای مشابه همچنین (Gamble, 1993, p.39). به چه دلیل بعضی از فرآیندگرایان اینگونه نسبت به داده‌های تاریخی و قوم‌نگارانه بد بین هستند؟ چرا باستان‌شناسی تاریخی، که عمدتاً حیطه کار باستان‌شناسان انسان‌شناس، نظیر استنلی ساوث (Stanley South)، جیمز دیتز (James Deetz) یا مارک لئون (Mark Leone) است، از جریان اصلی باستان‌شناسی آمریکا به حاشیه رانده شده؟ چرا فرآیندگرایان مصرانه بر این باورند که باستان‌شناسی در درجه اول مطالعه پیش از تاریخ است؟ داده‌های اطلاعاتی فراوان و استفاده از اعداد، دارای مزیت بود و سنت استفاده از کامپیوتر محدود به یک گروه نخبه کوچک اما در حال رشد بود. به سخن دیگر، فرآیندگرایی یک استراتژی مشخص نیرومند را در برمی‌گرفت. خط جداکننده مابین آن دسته‌ای که شواهد سنگی یا استخوانی را مطالعه می‌نمودند (اکثریت باستان‌شناسان انسان‌شناس آمریکایی) و آن دسته که بر روی سفال، فلزات و معماری کار می‌نمودند، جدی‌تر از آن بود که منحصرأ خصلتی مادی داشته باشد. همچنین ابعاد این جدایی بیش از آن چیزی است که در حیطه جامعه‌شناسی، در "هرمنوتیک دوگانه" گیدنس (Giddens) (1982, p.7) (یعنی: دنیای اجتماعی؛ دنیای علوم اجتماعی) یا "هرمنوتیک چهارگانه" شنکر و تیلی (Shanks and Tilley) (1992, pp. 107-108) در حیطه باستان‌شناسی (یعنی: گذشته و حال؛ "دیگری"؛ جامعه معاصر؛ باستان‌شناسی معاصر) مطرح شده است: محتمل است که در بعضی از سطوح عمیق ماتریالیسم، "مرد شکارگر" موضوعی به مراتب مقبول‌تر جهت مطالعه نسبت به زن جمع‌آوری کننده یا سفالگر دانسته شود، به گونه‌ای مشابه همچنین: (Conkey and Williams, 1991, pp.115-117; Gosden, 1994, p.170).

چنین بینشی با در نظر آوردن این واقعیت که اساساً باستان‌شناسی از آغاز تا دهه ۱۹۶۰ تحت سیطره مردان سفید پوست از طبقه متوسط و بالا بوده است، پیچیده‌تر می‌شود.

زمانی به نظر می‌رسید که شکاف روش شناختی و نظری که فرآیندگرایی و پسا‌فرآیندگرایی را از هم جدا می‌کند، غیر قابل برطرف کردن باشد (Renfrew, 1980; Dyson, 1982; Glock, 1985; Snodgrass, 1985; Scgufferm, 1988)، اما یک مباحثه کارآمد باستان شناختی، این دو موضع را در برمی‌گیرد (Gamble, 1986)، که اخیراً توسط شنکز و هادر (1994)، "امتزاج افقها" نامیده شده است. متخصصان پیش از تاریخ می‌باید با همان نوع از مسایل هرمنوتیک که یک باستان شناس پژوهشگر در دوره‌های تاریخی و آغاز تاریخی (Protohistoric) مواجه است، به رویارویی بپردازند: نمی‌توان چنین پنداشت که یک فرهنگ از لحاظ زمانی و مکانی مشخص، به فرهنگ خودمان شبیه‌تر باشد تا فرهنگهای دیگر. اما آیا فرآیندگرایی قادر است افقهای باستان‌شناسی پسا‌فرآیندگرا را با گسیختگی‌های پست مدرنیستی پراکنده و اغلب ناپیوسته آن، پیمايد؟

بیتتلیف (1991, pp.275-276)، با مورد انتقاد قرار دادن بسیاری از رویکردهای پست مدرنیستی به گذشته، عنوان نمود که چشم‌انداز پست مدرنیستی می‌تواند از سه "جهت مثبت" باستان‌شناسی را یاری رساند:

(۱) پست مدرنیسم باستان شناسان را وادار به آزمودن نقادانه دل مشغولی‌های اجتماعی، اخلاقی و احساسی آنها در رابطه با مطالعه گذشته، در حال حاضر نموده و ترغیب به ملاحظه این امر که چگونه افکار عمومی با گذشته رابطه برقرار می‌کند.

(۲) پست مدرنیسم اعتبار مطالعه همه نشریات باستان شناختی را به عنوان "اوراق واقعیت نما" زیر سؤال می‌برد و به جای آن اظهار می‌دارد که چنین "اوراق واقعیت نما" می‌باید به عنوان اظهاراتی که از سوی موقعیتهای خاص فرهنگی - تاریخی نسبت به گذشته ایراد شده‌اند، تلقی شوند.

(۳) پست مدرنیسم نگرشهای چندگانه نسبت به گذشته را تقویت می‌کند و آگاهی افزونتری درباره تجارب زنان، غیر نخبگان و اقلیتهای قومی در گذشته به دست می‌دهد.

از میان آنهایی که مستقیماً به مسأله باستان‌شناسی و پست مدرنیسم پرداخته‌اند می‌توان به پاترسون (Patterson, 1990)، هادر (Hodder, 1989a)، Burr (1990)، تیلی (Tilley) (1990)، ییتس (Yates) (1990)، والش (Wash) (1990, 1992)، پروسل (Preucel) (1991a)، بیتلیف (1991)، Bintliff (1993)، کیرک (Kirk) (1991)، تامس و تیلی (1992)، لی (1992) (Lee)، دیویس (Davis) (1992)، تامس (1993)، یافی و شرآت (1993a) (Yoffee and Sherratt) و شنکر و هادر (1994) اشاره نمود. والش و هادر بیشتر توجه خود را متمرکز بر "CRM, heritage industry"^(۱۰) می‌نمایند تا حوزه‌های وسیع‌تر باستان‌شناسی، مطالعات والش جامع بوده اما درباب ارزیابی تأثیر پست مدرنیسم بر باستان‌شناسی، انتقادی است؛ همچنین این مطالعات عمدتاً محدود به موزه‌های انگلیس و میراث انگلیسی است. مطالعات بر Burr)، ییتس (Yates)، تیلی (Tilley) و کیرک (Kirk) اساساً نیست انگارانه‌اند و مرگ باستان‌شناسی را مثابه یک دانش بسته و محدود که پیروانش تنها در جستجوی تسلط بر اندیشه اجتماعی و محدود سازی آن هستند، پیش‌بینی می‌نمایند. نگرشهای اینچنینی که بیشتر مختص اندیشه‌های پسا‌فرآیندگرا و پسا‌ساختارگرا در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ بود، تغییر و تحول قابل ملاحظه‌ای پذیرفته‌اند: اکنون بسیاری از متخصصان به گونه‌ای محتاطانه خوش بین می‌باشند و اندیشه بازتری نسبت به تفاهم با دیگر رهیافتهای باستان‌شناسی دارند. مواضع "افراطی" (Radical)، برای مثال این موضع که باستان‌شناسی تنها تا آن میزان قابل توجه است که بتواند نظم سیاسی معاصر را به چالش بخواند، توسط "جریان اصلی" پسا‌فرآیندگرا جایگزین شده است (برای مثال Shand and Hodder, 1994). هر چند پسا‌ساختارگرایی با حفظ روابط ریشه‌ای خود در طبقه متوسط، عمدتاً با مسایل مربوط به جنسیت

و مردمان بومی تبلور پیدا می‌کند (برای مثال، Wylie, 1991; Engwars, 1991; Smith, 1995; 1992b). در عوض علاقه نسبتاً کمتری نسبت به مسایل طبقاتی از خود نشان داده است (برای مثال صفحاتی چند در Leone and Potter, 1992; Gatherole and Lowenthal, 1990;

هادر (1990, p.13) بر آن بود که پست مدرنیسم عمدتاً متوجه به زمان حال است و نتیجه گرفت که علاقه پست مدرنیسم به گذشته، در واقع ریشه در مسأله "بیگانگی" (یعنی توجه آن نسبت به "دیگری") و طبیعت ناپیوسته گذشته دارد. داده‌های اطلاعاتی باستان‌شناختی جزء به جزء و گسسته می‌باشند و اغلب شواهد زمینه‌ای اندکی به همراه دارند، در حالیکه زمان باستان‌شناختی دور و نامتصل به زمان حال است. داده‌های اطلاعاتی باستان‌شناختی عمدتاً خصلتی هر روزه و غیر نخبگانه دارند و بدین ترتیب به جنبه‌های دنیوی، سهل انگاری شده یا محروم شده گذشته می‌پردازند و بدین جهت مستعد برای تبدیل شدن به کالا هستند. به راستی، گذشته می‌تواند اغلب به مثابه یک کالا بسته بندی و فروخته شود: سکه‌های وایکینگ‌ها در یورویک (Yorvik)، سفالینه‌های قبرسی که در جزئیات، سبکها و تکنیکهای سفالگران عصر برنز و آهن را مشابه سازی می‌کند، کاتالوگی نمایشگاهی که به خریدار تاریخچه یک اثر را آگاهی می‌دهد (Gill and Chippendale, 1993)، یا به یک مصرف کننده / جمع آوری کننده در امر خریداری آن شیء راهنمایی می‌دهند. هادر ادعا می‌کند که همچنین گذشته توسط "گروههای زیردست" جهت قرار دادن خودشان در رابطه با میراث یا تجارشان، مورد استفاده قرار گرفته و بدین ترتیب به ایجاد یک هویت جانشین کمک می‌کند: اقلیتهای ملی یا قومی، زنان، مردم روستایی یا محلی و وابستگانشان. در همان حال گروههای حاکم و پیشرفته گذشته را به منظور عقیم گذاشتن ادعاهای مشروعیت عنوان شده از جانب گروههای زیر دست (برای مثال، ادعاهای مربوط به مالکیت اموال، دستیابی به منابع معدنی)، همانند کالا مورد استفاده قرار می‌گیرد (Hodder, 1990, p.15).

نوع دریافت پست مدرنیسم توسط بیتلیف (1993)، لامبرگ کارلوفسکی

(1989) و پپلز (Peeples) (1991, 1993) محدود، و محکوم شدن آن از سوی ایشان فاقد پشتوانه است، به ویژه تا آنجا که آنرا با دیدی تک بعدی نگرسته و متعاقباً موضوعات پست مدرنیستی را دشمن منافع افراد و گروههای اجتماعی به حاشیه رانده شده، در نظر می‌آورند. این اتهام شرات (Sherratt) (1993, p.123) را نیز باید علاوه کرد که می‌گوید احساس گناه در دورهٔ پسا استعماری (Post-Colonial)، اغلب منجر به رد روش تطبیقی به مثابه روشی ذاتاً نژاد پرستانه و استعماری گردید که خود به این معناست که "گرایشات منطقه‌ای باستان‌شناسی فرهنگی - تاریخی" پذیرفته شده توسط پسا‌فرآیندگرایان مقدمه بررسی وسیع تر نقش و معنای فرهنگ مادی خواهد شد. البته هنوز چنین نگرشی می‌باید در پاره‌ای موارد با در نظر گرفتن این نکته که گرایشات مشخصی در باستان‌شناسی پسا‌فرآیندگرا به گونه‌ای فعال در صدد فهم وسیع تر ساختارهای (تطبیقی) که در آن جلوه‌های محلی اتفاق می‌افتد و در تلاش برای ملاحظهٔ طیف وسیع تری از مقیاسهای مکانی و زمانی هستند، تعدیل گردد (برای مثال (Hodder, 1987, Knapp, 1992)).

تامس و تیلی (1992, p.107) بر این نکته پافشاری می‌کنند که اساساً چیزی به عنوان باستان‌شناسی پست مدرنیستی وجود ندارد. آنها هجوم مواضع نظری جدید در باستان‌شناسی را به منزلهٔ گسترش کلی دانش و بازشدن بابهای آن به ملاحظات جاری باستان‌شناسی اجتماعی و علوم انسانی، در نظر می‌آورند، که این صف بندی جدید باستان‌شناسی، آنرا قادر ساخته تا طیف گسترده تری از مواضع فکری را در برگیرد که اندک نقطهٔ مشترکی با پست مدرنیسم دارند و این دیدگاهها را به حوزه‌های تخصصی پذیرا شود، حوزه‌هایی از قبیل نظریهٔ فرهنگ مادی، مطالعه تغییرات بلندمدت اجتماعی - ساختاری و یا نقش عامل انسانی در گذشته و در بازسازی گذشته (Thomas and Tilley, 1992, p. 107)، برای مثال نگاه کنید به (Dobres and Hoffman, 1994). این واقعیت که باستان شناسان نوشته‌های خود را در موقعیتی مشخص از لحاظ فرهنگی و تاریخی که خود به سر می‌برند، می‌نگارند و در ضمن فاقد دانش کلی نسبت به دنیا به طور

عموم و موضوعات مورد مطالعه‌شان بالاخص، می‌باشند، بدان معنا نخواهد بود که "هر چیزی نیز ممکن است اتفاق بیفتد". گسدن (1994, p.59) (Gosden) نیز به این نکته اشاره دارد: "که پسا ساختارگرایی و هرمنوتیک تلاش مداومی را باز می‌نمایند در جهت گذر از عینیت عالم به سمت این اندیشه که همه حقایق ممکنند و به نحو تاریخی و فرهنگی ساخته شده‌اند". تامس (1993, p.5) هر نوع نگرش ساده انگارانه نسبت به باستان‌شناسی پست مدرنیستی را رد کرده و به جای آن موضعی را بیان می‌دارد که در عین اینکه در جستجوی هیچ امر حقیقی یا زبان مشترک نیست، به "یک عقب نشینی به سمت خود محوری یا یک نسبی گرایی نامتناسب" گرایش دارد.

شنکر و هادر (1994) به پیروی از باسکار (Bhaskar, 1989)، نوعی "نسبی گرایی معرفتی" را می‌پذیرند که طی آن دانش در یک زمان و فرهنگ خاص، ساخته و پرداخته می‌شود؛ که این کاملاً متفاوت است با این که بگوییم تمام اشکال دانش به یک میزان معتبر می‌باشند. از آنجا که ما نمی‌توانیم "حقیقت" امری را که واقعاً اتفاق افتاده است به تمامی و بدون شبهه نشان دهیم این امر بدان معنا نخواهد بود که نسبی گرایی مطلق تنها راه گریز از این وضع است. این امر بدین معناست که در حین اینکه قبول می‌کنیم که توضیحات متفاوت دربارهٔ گذشته ممکن است توسط افراد متفاوتی نوشته شود، همگی آنها نیز به یک میزان شایان بررسی موشکافانه در خلال یک "باستان‌شناسی انتقادی" خواهند بود (Thomas and Tilley, 1992, p. 108). مشکل واقعی در رابطه با آنهایی که از منظر معینی - خواه سیاسی، سبز (Green)، قوم‌گرا، جنسیت‌گرا، مردگرا (Masculinist) یا فمینیست - به نگارش مشغولند، تا آنجا که به شفاف سازی مواضع خود پردازند، نیست؛ بلکه مشکل با آنهایی است که براین باورند که دربارهٔ باستان‌شناسی عینی، غیر سیاسی و غیر ایدئولوژیک، چیز می‌نویسند.

در میان مسایل اساسی که به یکسان در پست مدرنیسم و پسا فرآیندگرایی ظاهر می‌شوند، مرکزیت "متن" (چه به لحاظ مجازی یک محصول مادی دانسته شود و چه یک سند منسجم تاریخی) و خصلت متغیر محصولات نوشتاری و

نوع استفاده از آنهاست. تریگر (Trigger, 1991, p.70) هشدار می‌دهد که یکسان فرض نمودن داده‌های اطلاعاتی باستان‌شناختی و زیان به شکل "متن" جنبه‌های فعال و سمبلیک بعضی دست‌آزارها (artifacts) را نادیده می‌انگارد. "متون" به واسطه تعلق به فرهنگ مادی، سیستم‌های نشانه‌ای محدودی را نشان می‌دهند که بر زندگی روزمره مردم تأثیر گذار بوده، حتی اگر متقابلاً، این مردم باشند که که سیستم‌های نشانه‌ای را ایجاد کرده باشند. همچنین اکثر "متونی" که باستان‌شناسان مورد توجه قرار می‌دهند به واسطه آنکه مجموعه اسناد، توسط گروه نخبه به وجود آمده‌اند باید به نحوی آنها را مورد ارزیابی قرار داد که حتی الامکان تلاش‌های متمایل به تحمیل یک جهان‌نگری خاص و مشروعیت بخشیدن به روابط تابعیت و حاکمیت و تجسم بخشیدن امور محتمل از لحاظ تاریخی مضمّن در آنها را نمایان گردانند (Moreland, 1990, pp. 256-257). بدین ترتیب، هر دو گروه باستان‌شناسان و مورخان به عنوان "خواننده" و همچنین "مولفان دست دومی" (Dyson, 1993, p.202) که به نگارش متون جدیدی که به امر بازسازی گذشته می‌پردازند، فعالیت می‌نمایند. معنا و مفهوم هر متنی ممکن است به مقتضای شرایط و زمینه‌ای که آن متن خوانده می‌شود تغییر کند - متون ثابت و لایتغیر نیستند بلکه در معرض یک فرآیند همیشگی که به ساختار بندی، شکل دهی و تغییر قرائت آنها می‌انجامد، قرار دارند (Tilley, 1993, p.12) به سخن دیگر، معنا و مفهوم متن ذاتی آن نیست، بلکه منوط است به چگونگی قرائت یا تجربه شدن متن توسط اشخاص (Bruner, 1994, p.407). الفاظ و متون در طی زمان و مکان، معانی و استلزامات ثابتی ندارند. باستان‌شناسان می‌باید متقابلاً به مدارک قومی - تاریخی و داده‌های اطلاعاتی مادی بپردازند (Knapp, 1992) که البته این منابع تنها در رابطه با یکدیگر معنا پیدا می‌کنند و نه هر یک به تنهایی. هر دوی آنها اشکالی از گفتمان (discourse) می‌باشند (Barrett, 1988) که روابط اجتماعی را پایه‌ریزی و متحول می‌سازند (Morelund, 1990, p.257).

این ملاحظات ضرورت و روش‌شناسی‌ای را برای در کنار هم جمع کردن

مادیت و نیت فراهم می‌سازد. با این وجود رابطه مابین باستان‌شناسی و تاریخ همچنان مواجه با مشکلات، سوء تفاهمات و سنت‌های متعارض - اغلب ملی‌گرایانه - است (فصول گوناگون در Klejn, 1993; Hodder, 1991d). تا آنجا که باستان‌شناسی و تاریخ سرگرم مطالعه گذشته‌اند، هر دوی آنها می‌باید الهاماتی از جانب گفتمان در حال پیشرفت مابین علوم انسانی و علوم اجتماعی دریافت دارند. در واقع باستان‌شناسی نمایشگر حلقه اتصال انتقادی - روش شناختی و نظری ما بین رهیافتهای تاریخی و ماقبل تاریخی برای مطالعه گذشته است (Schiffer, 1992). از آنجا که مورخان بنابه سنت آموزشی مقید به استفاده از منابع مکتوب هستند، اغلب به سادگی باستان‌شناسی را به مثابه پادوی تاریخ به حساب می‌آورند. این نظر، یعنی نگرستن به باستان‌شناسی به عنوان ابزاری جهت تشریح یا اثبات اطلاعات مکتوب تاریخی، نه تنها ساده انگارانه و حاصل بد فهمی است، بلکه برای روند فعالیت یک تاریخ کلی نگر و جامع، مخرب می‌باشد. داده‌های اطلاعاتی باستان‌شناختی و منابع مکتوب دست اول، به همان میزان که مکمل یکدیگر باشند، قیاس برانگیز و یا تناقض‌آمیز هستند.

طی مطالعه گذشته‌ای که به واسطه شواهد مکتوب شناخته شده است (و یا تحت سیطره این شواهد است)، همواره می‌باید گفت و گوی متقابل، ما بین منابع باستان‌شناختی و منابع مستند (مکتوب) وجود داشته باشد. شواهد مکتوب تاریخی اغلب با شرایط گروه نخبه در ارتباط است، حال آنکه داده‌های اطلاعاتی باستان‌شناختی از هر دو شرایط غیر متعارف و متفاوت نشأت می‌گیرند. کسی که گذشته را مطالعه می‌کند نباید تنها به استفاده از طیف گوناگونی از داده‌های اطلاعاتی مرتبط مادی یا مستند (مکتوب) اکتفاء کند، بلکه می‌باید خود را آماده ارزیابی آن داده‌های اطلاعاتی در خلال یک چهار چوب تفسیری مناسب و مرتبط سازد. حتی اگر تفاسیر بدست آمده، اغلب تناقض‌آمیز باشند، این امر بدان معنا نخواهد بود که الزاماً یک تفسیر یا تفسیر دیگر درست و یا غلط می‌باشد؛ تفاسیر چندگانه از گذشته می‌باید مورد ملاحظه قرار گیرند. ما نمی‌توانیم "حقیقت" نهایی را به چنگ آوریم. هنگامی که ما پرسشهای متفاوتی

درباره گذشته مطرح می‌کنیم، می‌باید متقابلاً انتظار شنیدن پاسخهای متفاوتی را هم داشته باشیم.

هر قدر آثار باستان شناختی، کهن، "ماقبل تاریخی" یا گنگ (خاموش) باشند، به همان میزان بیشتر مردم آنها را براساس ساختارهای اجتماعی دنیای خودشان مورد بررسی قرار می‌دهد (Head, 1993, pp.495-496). آن "معانی" که باستان‌شناسان به آثار مادی می‌دهند، ذاتاً خصلت فردی ندارند بلکه باید به منزله امور عمومی و اجتماعی نگریسته شوند. (Shanks and Hodder, 1994) باستان‌شناسان همچنان که متأثر از آثار مادی مکانی مفروضند به اعتبار چشم‌اندازهای نظریشان متأثر از مؤلفات فرهنگی - اجتماعی معاصر خود هستند و همچنین متأثر از الزامات اجتماعی و عقلانی خاص خودشان (Paddaya, 1990, p.46). باستان‌شناسان می‌باید نه تنها به بررسی دنیاهایی که از لحاظ زمانی و مکانی بسیار با یکدیگر فاصله گرفته‌اند بپردازند و نقش مترجم ما بین این دنیای "دیگر" و واقعیات حال حاضر ایفاء کنند، بلکه می‌باید به تلاش برای برقرار کردن پل ارتباطی بین لایه‌های گوناگون اجتماعی و فرهنگی بپردازند. دنیاهای گذشته واجد خصلت دگر بودی (Otherness) هستند و در صورتی که ما بپذیریم مفروضاتمان درباره گذشته، خود بر پایه مباحثات جاری استوارند، این امر ما را قادر می‌سازد تا با این خصلت دگر بودی به گونه‌ای بسیار کارآمد برخورد کنیم (Hill, 1993, p.71)؛ تریگر (1989a, pp.784-785) این امر را مهمترین نقش نسبی‌گرایی در باستان‌شناسی می‌داند.

این بحث مفصل ما را به موقعیتی می‌کشاند که بعضی نویسندگان آن را به عنوان نسبی‌گرایی مورد انتقاد شدید قرار داده‌اند. به عبارت دیگر به نظر می‌رسد که گذشته‌هایی که در زمان حال آفریده می‌شوند فاقد هر نوع مقیاس بیرونی و عینی هستند که از آن طریق بتوان "اعتبار" یا "درستی" آنها را مشخص نمود. این امر بدانسان

که گویی هیچ واقعیت بیرونی ندارد، مستقل از تفسیر، جهت مداخله در ساختار این دانش "نسبی‌گرایانه" مجاز دانسته شده است. این نوع انتقاد نابجاست. اول آنکه ما با گزیده‌هایی از داده‌های مادی سروکار داریم که بدون آنها هیچ فعالیت باستان‌شناختی قادر به انجام نیست. مطمئناً دید ما نسبت به آن داده‌ها، پیش‌داورانه و تفسیری است،... اما داده‌های اطلاعاتی به‌طور کل قابلیت هرگونه انعطاف را ندارند و راههای متفاوت برای دیدن آنها، راههای قابل‌شناسایی و معینی را برای تحقیقات آینده فراهم خواهد کرد. دوم، اگر تاریخ به واسطه برنامه‌های عملی تفسیری متعدد و گاه متناقض شکل یافته است پس دیگر هرگز یک واقعیت بسیط خالی از ابهام وجود ندارد (Barrett, 1994a, pp. 170-171).

باستان‌شناسی اجتماعی و باستان‌شناسی تفسیری

در حالیکه بینفورد و (Binford, 1962)، لانگیگر (Longacre, 1970)، ارل و پروسل (Earl and Preucel) (1987)، و در همین اواخر پلاگ (Plog, 1991) و کینگز نورث، (Kingsnorth, 1993) گفته‌اند که تنها فرایندگرایان و متخصصان پیش از تاریخ شایستگی بحث و بررسی باستان‌شناختی دارند، ویلی و (Wylie, 1992b,c)، هادر (Hodder, 1991a,c) پروسل (Preucel, 1991a)، تریگر (Trigger, 1991) و بسیاری دیگر در صدد یافتن حد بینابین، ما بین فرایندگرایی و پسا‌فرایندگرایی می‌باشند. باستان‌شناسی در دهه ۱۹۹۰ بسیار آن سوتر از حیطه فرایندگرایی و شکل محدود، نظام‌مند و فشرده قوم‌نگاری "انسان‌شناختی"، حرکت کرده است (Whitley, 1992, pp. 76-77). "برنامه"

پسافرآیندگرا" تنها محدود به "مکاتبی" که از نظریات افرادی همچون هادر، شنکز و تیلی، و لئون (Leone) پیروی می‌نمایند، نیست (Patterson, 1969). باستان‌شناسی - خواه دیروز، امروز یا فردا - را نمی‌توان به سادگی به دو حیطه فرآیندگرا و پسافرآیندگرا تقسیم نمود.

(Stevenson, 1989, pp.305-306; Watson and Fotiadis, 1990: Hodder 1991c, pp.12-13; Wylie, 1992b, pp.65-66; Zubrow, 1994, pp.108-109):

به همان میزان مخالف برای فرآیندگرایی وجود دارد که برای پسافرآیندگرایی. و بسیاری دیگر که نسبت به کل بحث بی‌اعتنا و یا گریزان هستند. به هر حال تلاشی جدید برای حرکت به فراسوی مباحث صرفاً جدلی، جهت بررسی نقاط ما به الاشتراک، در میان باستان‌شناسان معاصر وجود دارد و همچنین کوششی برای نشان دادن این امر که هیچ "ترکیب معجزه‌واری که در شرف ظهور ققنوس‌وار از میان توده‌های خاکستر برنامه‌های موجود باشد" وجود ندارد (Preucel, 1991b, p.4). رهیافتهای فرآیندگرا و پسافرآیندگرا، عاجز از رؤیت وضعیتهایی است که چشم‌اندازهای پراکنده‌ای دارند (Hodder, 1991c, p.12; Zubrow, 1994, p.109) وجود روشها و راههای گوناگون و چشم‌اندازهای چندگانه امری ضروری فرض شده، و پسافرآیندگرایی همانند پست مدرنیسم معتدل، حکم می‌کند که باستان‌شناسان باید سازگاری با نگرشهای متضاد و غیر قابل سازش درباره گذشته را یاد بگیرند.

یاسفی و شرآت (Yoffee and Sherratt, 1993a, p.8) عناصر مثبت در پسافرآیندگرایی را خاطر نشان می‌سازند:

باستان‌شناسان پسافرآیندگرا به گونه‌ای مؤثر
تأکید نموده‌اند که باستان‌شناسی، علمی
تفسیری است و نشانه‌ها (Symbols)،
ایدئولوژی‌ها و ساختارهای معنا، تنها انعکاسی
از چگونگی سازش آدمیان با جلوه‌های

محیطهای خارجی نیستند. به علاوه، همچنانکه
پسافرآیندگرایان تأکید نموده‌اند، باستان‌شناسان
مسئولیت‌های ویژه‌ای نه تنها در بازیابی گذشته
دارند، بلکه همچنین در اطمینان بخشیدن در
مورد این امر که گذشته به گونه‌ای بدخواهانه در
زمان حال مورد استفاده قرار نگرفته باشد.

ویلی (Wylie) (1993, p.15) اعلان می‌دارد که مدرک باستان‌شناختی
"قابلیت نامحدودی" برای "شگفت زده کردن" و شکل بخشیدن یا محدود نمودن
تفسیر ما از گذشته دارد. تناقض واقعی میان اهداف یک باستان‌شناسی تفسیری
(Hodder, 1991c; Shunks and Hodder, 1994)، آنگونه که از نظریه
اجتماعی - باستان‌شناختی یافی و شرآت (1993b) یا باستان‌شناسی شناختی -
فرآیندی (Cognitive-Proceessual) رنفرو و زابرو (Renfrew and Zubrow, 1994)
آشکار می‌شود، وجود ندارد. شرآت (1993, p.123) می‌گوید که فرآیند
گرایان ملزم به مواجهه با موارد ویژه و تفسیر بدیل‌اند همانگونه که
پسافرآیندگرایان ملزم هستند به شناخت محدودیتهای زیست - محیطی که
مسأله‌ای است عام در جوامع گذشته هیچ نیازی به مشاجره و نزاع پیرامون
جنبه‌های عینی نیست، و درک این امر می‌تواند در غلبه بر فشارهای اجتماعی
دوره‌ای، که سعی دارند باستان‌شناسی را در قالبهای معینی بیندازند، کمک کند.
هادر (1991c, p.10) بر این نکته تأکید دارد که حال زمان آن است که از اصرار بر
امر نظریه، خودداری کنیم و به جای آن، به مربوط ساختن نظریه با داده‌های
اطلاعاتی به عنوان بخشی از فرآیند تفسیری بپردازیم (Trigger, 1991, pp.69-70).
اگر عنوان "پسافرآیندگرایی" بسیار ثقیل‌تر از آن است که مورد
پذیرش سراسری قرار گیرد و حتی به صورت امری "مبهم و دشوار" توسط
عده‌ای از چهره‌های مطرح (برای مثال Hodder, 1991c, p.9) این جریان مورد
ارزیابی قرار می‌گیرد، این نکته را نیز باید خاطرنشان ساخت که این اصطلاح
چیزی از رویه‌ها و فعالیت پسافرآیندگرایی ارایه نمی‌کند (مگر به عنوان

عکس‌العملی برای فرآیندگرایی). پس شاید زمان آن باشد که این قطب‌بندی‌ها را به کناری نهیم و اصول اصلی باستان‌شناسی تفسیری را مورد ملاحظه قرار دهیم (Hodder, 1991c; Shanks and Hodder, 1994):

- (۱) باستان‌شناسان مفسرانی هستند که می‌باید برای فعالیتها و تفاسیرشان چه در محافل دانشگاهی و چه در اجتماع پذیرای مسئولیت باشند.
- (۲) باستان‌شناسی طبیعی اجتماعی دارد.
- (۳) فعالیت‌های اجتماعی لزوماً با معانی سروکار دارند و تفسیرهای اجتماعی بیشتر ناضر بر فهمند تا اینکه ناظر بر تبیین علمی باشند.
- (۴) تفسیر، فعالیتی چند صدا و "چند معنا" است که می‌باید نه تنها با داده‌های اطلاعاتی، بلکه با اجزاء گوناگونی در زمان حال و با فعالیت علمی منطبق باشند.

ما می‌باید تئوری از تفاسیر باستان‌شناختی را انتظار داشته باشیم، حتی هنگامی که در جستجوی بستر مشترکی برای باستان‌شناسی‌های متفاوت هستیم (برای مثال، Moreland, 1990, pp.258-261; Hodder, 1991a; Wylie, 1992a, pp.274-282; Tilley, 1993, pp.3-5, 23)

تحقق اهداف باستان‌شناختی تنها با ابزار تجربه‌گرایانه امکان‌پذیر نیست. تقسیم‌دانش به "وقایع" و "نظریه‌ها" امری سطحی و گمراه‌کننده است. این طور نیست که وقایع در خلاء منتظر یک باستان‌شناس موشکاف باشند که بیاید و آنها را کشف و مشاهده کرده و همه را سرجمع نموده، سپس "حقیقت" یا "واقعیت" را بازآفرینی کند. وقایع تنها در رابطه‌شان با بعضی نظریات کلی (و یا ویژه) است که دارای اهمیت و یا فاقد اهمیت می‌شوند (Barrett, 1994a, pp.168-169) و شواهد باستان‌شناختی، حداقل در صدی از آنها، با مفروضات ما درباره اینکه چه چیزی مرتبط یا غیر مرتبط است، تعریف می‌شوند: بنابراین به میزانی، خواه آشکار خواه ناآشکار، به توسط نظریه شکل می‌گیرند. حتی اگر تأکیدمان را از مطالعه الگو بندی چیزها به مسأله ساختار بندی فعالیت اجتماعی تغییر دهیم (Barrett, 1988, p.11)، آنچه که به عنوان باستان‌شناس مشاهده

خواهیم نمود، اشیاء ثابتی در زمان حال خواهند بود: ناممکن است که بدانیم و یا حتی توجه کنیم که چه نوع پدیده‌هایی، در صورت نبودن نظریه (تئوری) امکان بروز، توزیع و یا ساختاربندی خواهند داشت. این معرفت باستان‌شناسی است که مستلزم فهمی از فرآیندهای اجتماعی گذشته است. قصد من بحث در مورد فقدان انسجام در مجموعه‌های داده‌های اطلاعاتی و در تجزیه و تحلیل آن نیست: تکنیک‌های میدانی و روشهای تحلیلی پیشرفته در باستان‌شناسی برای مطالعه گذشته اموری بنیادی‌اند. اما نظریه (تئوری) به همان میزان که وجوه تجربی تحقیق نیازمند تلاش و تحقیقند نظریه نیز چنین است.

ملاحظه انگیزه‌های اصلی بشری از قبیل اعمال قدرت و یا نقش جنسیت در روابط اجتماعی موضوعی بسیار با اهمیت‌تر از آن است که محدود به یک علم واحد یا حتی زوجی از علوم شود. (برای مثال (Gero and Conkey, 1991; Cherry, 1987; Saitta, 1992, pp.894-895; Sherrat, 1993, p.123 امری تناقض‌آمیز است که یک باستان‌شناسی تا حدودی مبتنی بر تصمیم‌گیری شخصی را به کار بندیم و در همان حال، روش‌شناسی تاریخی یا باستان‌شناسی ادوار تاریخی را فاقد اهمیت بدانیم (ادوار تاریخی جوامع پیچیده)، آنچنانکه بعضی از باستان‌شناسان جدید انجام می‌دهند. اگر شناخت ایدئولوژی و ذهنیت - بین عاملیت انسانی - بخواهند نقش خاص خود را در مطالعه گذشته ایفا کنند باید جنبه‌های تاریخی نظریه باستان‌شناسی مورد شناسایی و تاکید قرار گیرد. این تنها عامل مهمی است که پسا‌فرآیندگرایی در مباحثاتی که بر حوضه باستان‌شناسی در اواخر قرن ۲۰ حاکمند، دخیل نموده است. دومین عامل مهم که طلایه‌دار آن فرآیندگرایی است، همانا بازشناسی نقش فعالی است که فرهنگ مادی در کنش‌ها و تغییرات اجتماعی گذشته ایفاء نموده است. مورد اول، یعنی نقش عامل انسانی در جامعه توسط گرایش‌ات عمده پست مدرنیسم ضعیف دانسته شده و یا به‌طور کلی انکارگردیده است، در حالیکه فرهنگ مادی و خصلت متغییر روابط مادی، اصل عمده‌ای از پست مدرنیسم "معتدل" را تشکیل می‌دهد.

باستان‌شناسی برخلاف دیگر علوم انسانی، به ندرت قادر به محک زدن حوادث ویژه، سرگذشت‌های فردی و شرایط بلافصل است. و باید بیشتر به منظور شناسایی متغیرها و طرح کلی شرایطی که فعالیت‌های بشری در آن وقوع می‌یابد، به کار گرفته شود. برای نیل به چنین منظوری، مسأله معنای گذشته در نظریه اجتماعی باستان‌شناسی می‌باید به مثابه سطحی از (پیش از) تاریخ در نظر گرفته شود که از سطوح رفتاری، اقتصادی یا زیست محیطی زیرین نشأت می‌گیرد و با آنها در تعامل است (Gosden, 1992, p.808). به علاوه "معانی" گذشته اشیاء مادی، در خود اشیاء ثابت و برقرار نمی‌شود بلکه عمدتاً براساس تجارب و انتظارات دیگر "قرائن" و به کار بسته می‌شود: بنابراین زندگی اجتماعی به واسطه موقعیتهای مادی که خود آن موقعیتهای بر طبق تفسیر شخص از واقعیت مادی، مورد بازنگری و بازسازی قرار می‌گیرند، تعریف می‌گردد (Barrett, 1994a, p.170). به عنوان باستان شناس الویت را می‌باید بر داده‌های مادی نهیم، اما "تجربه گرایی فاقد ذهنیت" (Lee, 1992, p.41) کافی نخواهد بود: داشتن زمینه‌ای نظری نیز لازم است. برای این کار، باستان‌شناسی نمی‌تواند نظریه (تئوری) یا استعاره را به سادگی از پست مدرنیسم یا هر جریان یا مکتب فکری دیگری به عاریت بگیرد: باستان‌شناسی می‌باید به تداوم و رشد نظریه مربوط به خودش بپردازد (Schiffer, 1976; Binford, 1977; Clarke, 1978; Hodder, 199e; Yoffee and Sherratt, 1993b) این راه واقعی به سمت مطالعه گذشته است.

کدامین راه(ها) به گذشته؟

پسافرآیندگرایی،... با اذعان به مشکلاتی که به واسطه تفسیر ایجاد می‌شوند، باب مطالعه گذشته را می‌گشاید. پسافرآیندگرایی تاکید دارد که این موجودات بشری‌اند که ساختارها را در خلال کنش روزانه باز تولید می‌کنند و تغییر شکل می‌دهند. و اظهار می‌دارد که ما

نباید جنبه‌های فرهنگ مادی گروه نخبگان را که مایهٔ اساس پژوهش باستان‌شناختی، تاریخ هنر و تاریخی است، نادیده بینگاریم، اما معتقد است که با قرار دادن آنها در بستر کلی فرهنگ مادی می‌توانیم به فهم بیشتری در مورد روابط ... نایل آییم. سرانجام پسا‌فرآیندگرایی این امکان را فراهم می‌سازد که تاریخی به مراتب دموکراتیک‌تر نوشته شود، و به آنهایی که تاریخ تاکنون آنها را نادیده گرفته است جای می‌دهد (Moreland, 1990, p.261).

باستان‌شناسی، تاریخ و انسان‌شناسی به‌طور فزاینده‌ای به عنوان تعیین مواضع دلبخواهانه عناصر ضروری‌ای برای فهم جامعه گذشته پدیدار می‌شود. پس برخلاف آنانی که باستان‌شناسی را فعالیتی با اقتضائات نظری حاشیه‌ای می‌دانند این رشته یکی از اصلی‌ترین رشته‌هایی می‌باشد که در بازسازی آتی رشته‌های علمی مستعد آن هست که از محدودیت‌های منشأهای فرهنگی‌اش فراتر رود (Sherratt, 1993, pp.123-124).

رهیافت‌هایی که از پسا‌ساختارگرایی و پدیدارشناسی (Phenomenology) اخذ شده‌اند قابلیت به کارگیری بسیار عمومی‌تر از آنهایی را دارند که توسط باستان‌شناسی فرآیندگرا به کار گرفته شده‌اند. به سادگی می‌توان با دست کشیدن از تلاش برای حس نمودن گذشته در قفس اندیشه‌های غیر قابل انعطاف، تاریخت بزرگتری به آن بخشید. (Thomas, 1993, p.23)

هیچ نیاز و فایده‌ای برای بحث کردن پیرامون مطالعهٔ گذشته وجود ندارد؛ ما باید مشخص کنیم که اراده کرده‌ایم چه فرایندها، اعمال و نیروهای را به بحث بگذاریم و آنگاه تبیین کنیم که چگونه این میسر رادنبال کنیم (Barrett, 1994b).

اگر پست مدرنیسم چیز مهمی به ما آموخته باشد، آن چیز این است که راه‌های گوناگونی برای شناخت، درک و نوشتن درباره‌ی گذشته وجود دارد (Thomas, 1990; Whlie, 1993, pp.14-15). اینکه پاره‌ای از بازسازی‌های مربوط به گذشته، اشتباه، محدود و یا متفاوت‌اند تنها به منظور اذعان به شکاف‌های موجود در مدارک باستان‌شناختی و اعتراف به سوء رفتار یا سوء تعبیر ما از داده‌های اطلاعاتی باستان‌شناختی و تأثیر دیدگاه‌های ما - و پیش‌داوری‌های ما - بر آنچه که در میان داده‌های اطلاعاتی مهم و معنادار است، می‌باشد (Renfrew, 1994, p.10). رهیافت ما جهت مطالعه‌ی گذشته هر چه که باشد ما گذشته را مستقیماً نمی‌توانیم مشاهده کنیم: شواهد ما ناکامل هستند و الگوهای ما - که در تلاش برای پیوند دادن بقایای (مادی یا مکتوب) موجود فعلی به کنش اجتماعی در گذشته‌ای پویا، هستند - مسأله برانگیز، اغلب تناقض‌آمیز و همواره ذهنی هستند. هیچ حقیقت واحد، تفسیر درست و تبیین نهایی وجود ندارد، ما نه تنها راه‌های متفاوتی برای فهم گذشته به کار می‌گیریم، بلکه گذشته‌های متفاوتی نیز ایجاد می‌نماییم. علاقه تکثرگرایانه و هوشمندی نقادانه، الزاماً ناقض یکدیگر نیستند. این که چنین نظریات "چندصدایی" در کشاکش با یکدیگر (Murray, 1993, pp.504-505) و در عین حال دارای بستری تاریخی بوده و بنابراین صرفاً «بدیل» یکدیگر نیستند، در حوزه انسان‌شناسی امری بدیهی است؛ برای مثال در بحث مید - فریمان (Mead-Freeman) پیرامون تفسیر فرهنگ ساموایی (Samoan)؛ در حوزه تاریخ باستان، در تشریح برنال (Bernal) از مدل‌های "کهن"، ویکتوریایی و معاصر به کار گرفته شده جهت فهم - یا نایده انگاشتن - تأثیر فرهنگ مصری - سامی بر تاریخ و فرهنگ یونان؛ در حیطه باستان‌شناسی، در تفاوت چشمگیر میان نگرش زمینه‌ای یان هادر (Ian Hodder) در مورد نوسنگی اروپا و خاور نزدیک و نگرش‌های فرآیندگرایانه رایج متعلق به افرادی همچون Timothy Champion, Donald Henry, James Mellart و دیگران، ارایه گذشته‌های متفاوت از لحاظ باستان‌شناختی، راه را برای امکان بازشناسی تفاوت‌ها باز

می‌نماید، و زمان حال را به مثابهٔ مولد خاص تاریخ جلوه‌گر می‌سازد (Hodder, 1990, p.5). پروسل (Preucel) (1991b, p.14) به این نکته اشاره می‌کند که "آگاهی از وجود دیدگاه‌های متقابلاً سازش‌ناپذیر دربارهٔ گذشته... بدین معنا نخواهد بود که هیچ گذشتهٔ واقعی وجود نداشته است" بلکه به این امر اشاره دارد که چشم‌اندازهایی چندگانه - بر پایهٔ تمایلات ویژهٔ تحقیقاتی و رویه‌ها - وجود دارد که می‌توانند جهت مطالعهٔ گذشته، در امروز مورد استفاده و پذیرش قرار بگیرند. در همان حال می‌باید این امر را یادآور شد که یکی از کارهای عمدهٔ باستان‌شناسان، انسان‌شناسان و مورخان غلبه بر تناقضات - و اندیشه‌های بعضاً متضاد در تحقیق آنها - است، که توسط زمینه‌های اجتماعی متغیر هر علم واحدی ایجاد شده است (Sherratt, 1993, p.123).

حتی اگر ما مجبور به تسلیم در برابر شرایط پست مدرن شویم آیا این امر الزاماً بدین معنا خواهد بود که همه چیز سراسرنسبی (Hyperrelative) است و ما هیچگاه نمی‌توانیم گذشته را بشناسیم؟ باستان‌شناسی به مثابهٔ یک دانش، مجاب به پاسخگویی در برابر چالش‌های جدی ایجاد شده توسط پست مدرنیسم است. باستان‌شناسی به واسطهٔ گرایش فرهنگی - تاریخی‌اش قادر به فراهم نمودن چشم‌اندازی زمانمند است که اغلب رهیافتهای ساختارگرا برای مطالعه گذشته را محدود ساخته است (Sherratt, 1993, p.123). در اینجا تغییر موضعی اندیشیده از الگوهای ساده انگارانهٔ تطورگرا یا بوم‌شناختی (Yoffee, 1993) به سمت یک درک معتدل، حساس، نقادانه و به لحاظ تاریخی آگاه از گذشته، روی می‌دهد. باستان‌شناسی از این منظر، مسیر را بدون خطا راهگشایی می‌کند. حتی اگر هیچ توصیف یگانه و واحدی وجود نداشته باشد، حداقل مجموعه‌ای از رهیافتهای تفسیری وجود دارد که فهم جامع‌تری از گذشته فراهم می‌کنند. به علت غنا و ثمرخیزی فکری باستان‌شناسی در ربع قرن اخیر، هیچ دانش دیگری تا بدین حد قادر به بهره‌برداری از روشهای گوناگون برای بررسی گذشته، نبوده است.

پی‌نوشت

* این مقاله ترجمه‌ای است از:

- Knapp, A.B. 1996. "Archaeology without Gravity: Postmodernism and the past", *Journal of Archaeological Method and Theory*, Vol.3, No2. 127-158.

** استاد نویسنده این مقاله در بخش باستان‌شناسی دانشگاه گلاسکو، اسکاتلند، مشغول به کار است.

*** متن اصلی فاقد هر نوع توضیح یا زیرنویس در رابطه با مفاهیم مطرح شده است. از آنجا که ممکن است بعضی از این مفاهیم برای خوانندگان دانشجو ناآشنا باشد، به فراخور حال و در حد امکان مطالبی برای توضیح پاره‌ای اصطلاحات اضافه گردید. منبع این اطلاعات نیز در پایان هر مورد ذکر شده است. امید است که در فهم بهتر مطالب کمک کند.

۱- معماری پست مدرن در دهه ۱۹۶۰ علیه جریانهای مدرن حاکم به صورت یک واکنش، شکل گرفت. در اواسط دهه ۱۹۷۰، طراحان پست مدرن به گونه‌ای عامدانه ویرایشهای معاصر طراحی مدرنیستی را به کناری نهادند. رابرت ونتوری (Robert Ventury) معمار آمریکایی اولین شخصی بود که دربارهٔ معماری پست مدرن در کتاب *Complexity and Contradiction in Architecture* (1966; Rev.ed.1977) اشاره‌ای نمود. وی در آن کتاب از دست رفتن روشهای ترکیبی سنتی را مایهٔ تأسف دانسته و اصول هندسی انتزاعی معماری مدرنیسم را به انتقاد می‌گیرد. (منبع: *Lexicon universal* (Encyclopaedia, 1992).

۲- New Age: به مجموعه‌ای از باورها که جانشین فرهنگ سنتی غرب شده، با شاخصه‌هایی همچون: رهیافتهای گوناگون نسبت به دین، پزشکی و محیط زیست.

۳- Beaujolais: Beaujolais Nouveau نوعی شراب که از منطقه‌ای به همین نام در فرانسه بدست می‌آید. این شراب در سال اول تهیه با نام Beujoluis

Nouveau (بوژله تازه) در بازار به عرضه می‌رسد.

۴- Libido در اصل واژه‌ای لاتین به معنای هوس و شهوت است. این اصطلاح در آثار زیگموند فروید (Sigmond Freud) برای نامیدن نیروی غریزی روان‌شناختی که توأم با خواهشهای جنسی است به کار گرفته شده است، و حتی در کارهای بعدی فروید، لیبیدو (Libido) در مورد همه فعالیت‌های سازنده بشری دخیل دانسته شده است. به رغم اندیشه فروید، عشق جنسی یا در معنای اخیرش، غریزه زندگی، رویاروی تاناتوس (Thanatos)، غریزه مرگ و نیستی و منبع خواهشهای نابود کننده قرار می‌گیرد؛ و فعالیت متقابل آن دو تمام اشکال فعالیت انسانی را تشکیل می‌دهد. فروید عارضه‌های روان درمانی را نتیجه هدایت نادرست یا آزاد شدن ناکافی لیبیدو (Libido Liberation) می‌داند. بعدها کارل یونگ (Carl Jung) این اصطلاح را در قلمروی وسیع‌تری به کار برد که در برگیرنده تمام فرآیندهای زندگی در تمام گونه‌ها می‌شد. (منبع: The New Encyclopaedia Britannica, 15th Edition).

۵- Andy Warhol: اندی وار هول (وفات ۱۹۸۷ - تولد ۱۹۲۸) هنرمند و فیلمساز آمریکایی از پیشگامان جریان هنری پاپ (Pop art) در دهه ۱۹۶۰. او پسر والدینی از مهاجران چکسلواکی بود. در سال ۱۹۴۹ با مدرک طراحی تصویری از Carnegie Institute of Technology در پیتسبورگ (Pittsburgh) فارغ‌التحصیل شد. سپس به New York City رفته به مدت تقریباً ده سال به عنوان تبلیغ کننده تجاری به کار پرداخت. وار هول نقاشی را از اواخر دهه ۱۹۵۰ شروع نمود و به یکباره، با به نمایش گذاردن نقاشی‌های کشیده شده بر روی قوطی‌های سوپ Campbell و بطری‌های Coca-Cola و مشابه‌های چوبی جعبه‌های مقوایی سوپ Brillo به شهرت دست یافت. از سال ۱۹۶۳ به تولید انبوه این تصاویر عامداً پیش‌روا افتاده مربوط به کالاهای مصرف کنندگان با تکنیک Silk Screen پرداخت و بعد از آن به انبوه سازی پرتنهایی از شخصیت‌های معروف با رنگهای زننده نمود. کارهای وار هول او را در صف مقدم جریان هنری رو به ظهور پاپ (pop) در آمریکا، قرار داد.

در خلال سالهای دهه ۱۹۶۰، وار هول عمده توان خود را مصروف فیلم سازی نمود. در سال ۱۹۶۸ وار هول توسط یکی از طرفدارانش، مورد هدف قرار گرفته و در آستانه مرگ قرار گرفت. در این هنگام وی چهره‌ای کاملاً شناخته شده در صحنه هنر روز و پیشرو (avant-garde) و چهره‌ای تأثیرگذار در قلمروی کاری خویش به شمار می‌رفت. در طی دهه ۱۹۷۰ و تا زمان مرگش به نقاشی‌هایی که نمایشگر اشخاص معروف سیاسی و هالیوودی بود، پرداخت و خود را در طیف گسترده‌ای از فعالیتهای نمایشی تبلیغاتی و دیگر پروژه‌های هنر تجاری مشغول نمود.

او سمبل هنرمندی فاقد شخصیت فردی و حتی فردی در خلاء بود که در عین حال شخصیتی با اشتهار موفق، تاجر و فرصت‌طلبی سیاسی را معرفی می‌نمود. (منبع با اندکی تلخیص: The New Encyclopaedia Britannica, 15th Edition)

۶- Feminism: حرکتی اجتماعی که در مورد فراهم نمودن حقوق برابر برای زنان و پایگاهی برابر با مردان و آزادی زنان در امر تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی برای زندگی است. توجه به حقوق زنان از عصر روشنگری یعنی زمانی که آرمانهای آزادیخواهانه، تساوی جو و اصلاح‌گرایانه بالا گرفت، به وجود آمد. در قرن ۱۹ خود آگاهی زنان در رابطه با احساس نیاز برای برابری با مردان بیش از آنکه به ارزیابی و بازنگری بنیادی و جامع در موقعیت اجتماعی زنان و نقش و جایگاه آنها در اقتصاد بینجامد، در جریان تقاضا برای حصول حق رأی متبلور شد. در اواخر قرن ۱۹ معدودی از زنان مشغول کار در مشاغل تخصصی گردیدند و برای اولین بار در نیمه اول قرن ۲۰ موفق به حصول حق رأی شدند، اما هنوز محدودیتهای آشکار در امر مشارکت زنان در مشاغل اجتماعی وجود داشت و مجموعه‌ای از افکار طرفدار به محدود نمودن زنان به وظایف سنتی آنان از قبیل: مادری، همسری و خانه‌داری رایج بود. در این اثناء اوضاعی که زمینه‌ساز وابستگی زنان بود همراه با شکل‌گیری خانواده‌های با فرزندان کمتر و ابزار و وسایل خانگی که آنان را از انبوهی از کارهای پر مشغله مرتبط با خانه‌داری رها

می‌نمود، تغییر نمود. گسترش بخش خدمات در اقتصاد کشورهای غربی در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم زمینه‌ساز فراهم شدن فرصت‌های شغلی شد که امکان انجام آنها برای زنان همچون مردان وجود داشت. همه این عوامل مقدمه گسترش تعداد زنان مطلع نسبت به این مطلب گردید که پندار سنتی جامعه در رابطه با آنها، عاجز از تحول و تغییر سریع به موازات دگرگونی‌های سریع زندگی است. به علاوه، جنبش حقوق مدنی در ایالات متحده در طی دهه ۱۹۶۰ زمینه ساز تحرک زنان جهت تلاش برای حصول شرایط بهتر برای ایشان از طریق سازماندهی جنبش سراسری مشابه و ارایه نقد اجتماعی شد. در سال ۱۹۶۶ فریدان (Friedan) و دیگر فمینیستها National Organization of Women را بنیان نهادند. بعد از آن تعداد زیادی از این نهادها در گوشه و کنار دنیا شکل گرفت. این سازمانها در تلاش برای تغییر قوانین و فعالیتهایی برآمدند که موضع فرودست زنان را تحکیم می‌بخشید، از قبیل تمایز و نابرابری در مسایل مربوط به حقوق مالکیت و قرار داد، استخدام و مسأله دستمزدها، مدیریت درآمدها و موضوعاتی در رابطه با جنسیت و بارداری. در مقیاس بزرگتر، حرکت‌های فمینیستی رو به رشد، سعی در تغییر تیپ‌های مثالی زن به عنوان موجودی ضعیف، منفعل و متکی به دیگران که کمتر از مردان منطقی است ولی بیشتر از آنان احساسی‌تر پرداختند. فمینیسم سعی در حصول آزادی بیشتر برای زنان در انتخاب شغل و مستقل ماندن از مردان به لحاظ اقتصادی و روان‌شناختی نمود. همچنین فمینیستها بر تأکید متداول اجتماع بر زن به عنوان ابزاری جهت کامروایی مردان، به انتقاد پرداختند و تلاش روزافزونی جهت گسترش خودآگاهی برای رسیدن به برابری با مردان را آغاز نمودند. دیگر هدف ایشان گسترش مشارکت زنان در امر تصمیم‌گیری سیاسی در تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی است.

۷- نکته ارشمیدسی (Archimedean Point): اشاره به عبارت «کشف کردم» (Eureka) که توسط ارشمیدس دانشمند یونانی هنگامی که عیار طلای تاج پادشاه زمان خود را معلوم نمود، ایراد گردید. این عبارت به صورت مجاز،

هنگام توفیق در کشف امر مهمی گفته می‌شود.

۸. Nihilism (نیست انگاری): مشتق از واژه لاتینی nihil به معنای "هیچ چیز". فلسفه‌ای مبتنی بر شک باوری (Skepticism) که در قرن ۱۹ روسیه، در سالهای اولیه سلطنت الکساندر دوم نشأت گرفت. nihilism به لحاظ لغوی، اصطلاحی کهن است که بر عده‌ای از بدعت گذاران قرون وسطایی اطلاق می‌گردید. اما در ادبیات روسیه واژه nihilism برای اولین توسط N.I. Nadezhdin در مقاله‌ای در نشریه Messenger of Europe برای اطلاق به الکساندر پوشکین (Aleksandr Pushkin) به کار گرفته شد. این واژه هنگامی که توسط ایوان تورگنوف (Ivan Turgenev) در رمان معروفش "پدران و پسران" (1862) در رابطه با شخصیت داستانی بازارف (Bazarov)، به کار گرفته شد، تبدیل به اصطلاحی همه گیر شد. سرانجام، نیست انگاران دهه ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ به مثابه مردانی سرکش، نامنظم و قانون شکن که بر علیه نظم سنتی و اجتماعی می‌شوریدند، معرفی شدند. فلسفه نیست انگاری از آن زمان به بعد به اشتباه با حادثه قتل الکساندر دوم و موج ترور سیاسی آن زمان که توسط گروههای فعال در سازمانهای مخفی علیه استبداد انجام می‌گرفت، درهم آمیخت. اگر برای عناصر محافظه کار (Conservative)، نیهیلیسم فاجعه زمانه بود، برای آزادیخواهانی همچون چرنیشفسکی (N.G. Chernyshevsky) تنها یک عامل انتقالی در توسعه اندیشه ملی، مرحله‌ای برای حصول آزادی فردی و نمایانگر روح صادقانه نسل جوان انقلابی بود. او در رمان معروف خود با عنوان "چه چیز باید کرد؟" (۱۸۶۳) سعی در بررسی جنبه‌های مثبت فلسفه نیست انگاری نمود. به گونه‌ای مشابه، شاهزاده پترکروپتکین (Prince peter Kropotkin)، رهبر آنارشویست روس، نیست انگاری را به عنوان سمبل نزاع علیه تمام اشکال ستم پیشگی، تزویر و تصنع تعریف نموده و آنرا نشانه کشمکش برای حصول آزادی فردی دانست. نیست انگاری به مثابه فلسفه نفی تمام اشکال زیبایی‌شناسی (aestheticism) شناخته شد و به دفاع از منفعت گرایی (utilitarianism) و منطق‌گرایی علمی پرداخت. علوم اجتماعی و نظام‌های فلسفی کلاسیک همگی

توسط نیست انگاری به کناری نهاده شدند. نیست انگاری شکل خاصی از مثبت گرایی و ماده‌گرایی و شورش علیه نظم اجتماعی مستقر را معرفی نمود و به نفی هر گونه اقتدار اعمال شده توسط حکومت، کلیسا و یا خانواده پرداخت. نیست انگاری بنیان خود را در هیچ چیز مگر حقیقت علمی بنیان نهاد؛ علم به عنوان نوش‌داروی تمام مشکلات اجتماعی معرفی شد. نیست انگاران بر این باور بودند که تمام بدی‌ها از منشأ واحدی یعنی جهل نشأت می‌گیرند و این تنها علم است که می‌تواند بر آن غلبه کند.

اندیشه‌های نیست انگاران عمیقاً تحت تأثیر چهره‌هایی همچون لودویک (Ludwig Feuerbach)، چارلز داروین (Charles Darwin)، هنری باکل (Henry Buckle) و هربرت اسپنسر (Herbert Spencer) قرار گرفت. از آنجایی که نیست انگاران دوگانگی وجود آدمی (جسم و روح) و خصلت روحانی و مادی آنرا انکار نمودند به نزاع شدیدی با آباء کلیسا کشیده شدند. و از آنجا که آنها اصل حق الهی (برای حکومت) را نفی نمودند با مقامات سکولار نیز به مخالفت پرداختند. از آنجا که تمام قیده‌های اجتماعی و اقتدار خانواده را نفی نمودند، نزاع میان پدران و پسران نیز جنبه عینی به خود گرفت، که این مورد به خوبی در رمان تورگنوف منعکس گردیده است. مقایسه میان قهرمان رمان تورگنوف یعنی بازارف و قهرمان درام لئونید آندریف (Leonid Andereyev)، یعنی ساوا (Sava) که در اوایل قرن ۲۰ نوشته شده، نمایانگر انحطاط فلسفه نیست انگاری از جایگاه ایمان سرشار به علم به وضعیت توصیف ترور و نابودی به عنوان ابزاری برای دستیابی به اهداف، است. (منبع: The New Encyclopaedia Britannica, 15th Edition)

۹- Pluralism (تکثرگرایی): در اندیشه سیاسی و اجتماعی به استقلال گروه‌های متفاوت از جمله گروه‌های مذهبی، اتحادیه‌های تجاری، سازمانهای حرفه‌ای یا اقلیتهای قومی، در یک جامعه گفته می‌شود.

این اصطلاح همچنین به اصل سودمندی چنین گروه‌هایی اشاره دارد. پلورالیسم (تکثرگرایی) به گونه‌ای قوی در انگلستان اوایل قرن ۲۰ توسط گروهی از

نویسندگان (شامل C.D.H.Cole, R.H.Tawney, Harold Laski, S.G.Hobson, F.Maitland در واکنش به آنچه که به بیگانگی فردی تحت شرایط سرمایه داری لجام گسیخته تعبیر می‌شد، ابراز شد. آنها بر این باور بودند که لازم است تمامیت فرد را با قرار دادن او در آن بستر اجتماعی که به او احساس یگانگی می‌بخشد به او باز گرداند؛ نمونه‌هایی از چنین جوامعی، ساختارهای قرون وسطایی همچون گیلدها (Guild)، اتحادیه بازرگانان حرفه‌ای، شهرهای منظم، روستاها، صومعه‌ها و دانشگاه‌ها می‌باشند. تکثرگرایان بر این باور بودند که بر بعضی از جنبه‌های منفی جامعه صنعتی مدرن، به وسیله تمرکز زدایی اقتصادی و اداری می‌توان غلبه کرد.

۱۰- CRM (Cultural Resource Management): مدیریت منابع فرهنگی (CRM) اصطلاحی است که برای حفظ و مطالعه محوطه‌های باستان‌شناختی در املاک عمومی در آمریکا، به کار گرفته شده است.

فن آوری (تکنولوژی) پیش از تاریخی: علمی ادراکی؟

نویسنده: سی.کارلین و ام جولین
مترجم: نادره عابدی

امروزه به خوبی روشن شده که ظهور ابزار پیشرفته بشر، بویژه آنهاییکه تخصصی نبوده‌اند، به هومینیدها، منتسب می‌باشد. تحقیقات جدید در رفتار حیوانات نشان می‌دهد که با توجه به خیلی از گونه‌ها نزدیکترین خویشاوندان ما شامپانزه‌ها و دیگر میمون‌های بزرگ بی‌دم هستند، که قادرند از یک شاخه یا سنگ برای تهیه غذایی که به‌طور مستقیم در دسترس آنها نیست، استفاده بکنند. در بعضی موارد نیز برای همین منظور به جاهای دیگر رفته یا به جستجوی ابزار مناسب می‌پردازند یا اینکه غذا را برای مصرف بعدی در جایی ذخیره می‌کنند. حافظه، انتخاب ابزار مناسب و حفظ اطلاعات برای یک مدت نسبی، توانایی‌های خردمندانه ضروری برای ساختار "زنجیره عمل‌کنندگی" *chine opératoire* است. اگر چه به نظر می‌رسد که تنها برخی از میمون‌های بی‌دم بزرگ قادر هستند که ابزارها را بسازند یا دوباره آنها را به کار گیرند

(Beyries and Jaulian, 1990).

هر چند که زنجیره عمل‌کنندگی تنها محدود به حوزه ابزار آلات نیست: ساخت آشیانه یا لانه سگهای آبی و ذخیره غذا برای خواب زمستانی نمونه‌های دیگری از این مواردند. رفتار برخی گونه‌های حیوانی همچنین نشان دهنده سیستمهای فن آوری قابل مقایسه با موارد انسانی آن می‌باشد، بدین ترتیب تمایز بین تشخیص ذاتی و توانایی‌های اکتسابی را خواهیم فهمید. مطالعه انقلاب تدریجی در ذکات انسان در طی سه میلیون سال، به‌طور واضح یکی از پژوهشهای مشخصی است که باید توسط علوم ادراکی برای فهم ارتباط منطقی بین فعالیتهای خردمندانه، صورت گیرد و ما با تجزیه اطلاعات به وسیله استنتاج و استقراء، آنها را به عنوان فعالیتهای منطقی تعریف می‌کنیم. انواع غیر منطقی نیز عبارتند از: تدوین اطلاعات بر پایه احساس و حافظه، انتخاب، مقایسه و تهیه مجدد برنامه و غیره.

فلاسفه یونانی، بدون شک اولین مفسران طبقه‌بندی‌های گوناگون فعالیتهای خردمندانه انسانها بوده‌اند. البته استعداد انتزاع‌گرایی در حل مشکلات و خلق سیستمهای قراردادی معین در اشکال سمبلیک و اسناد در تمدنهای بزرگ، با خط یا بدون خط، آشکار می‌باشد که یا تمدن یونانی در این زمینه مسبوق است یا اینکه در سایر نقاط دنیا توسعه پیدا کرده است. اگر چه این ظهور دقیق و استادانه در پایان فرآیند تولید آغاز می‌شود، در نهایت برای هوموساپینس‌ها حدود صد هزار سال قبل اتفاق می‌افتد. البته پیدایش آنها به زمان جلوتری باز می‌گردد. به چه روشهایی می‌توان مراحل مختلف این روند را تعیین کرد؟

آنجا که تکامل زیست‌شناختی سریع‌تر از تکامل تکنولوژیکی پدیدار می‌گردد

برای دوره‌های اولیه سرگذشت انسان، تسلط مکانیزم‌های خردمندانه را تنها می‌توان به واسطه تحولات فیزیکی بقایای فسیلها دریافت کرد. پیدایش جانوران دوطا، که بدون دست حرکت می‌کنند با تغییر شکل منظم در ساختمان

جمع‌همه و توسعه تدریجی سیستم عصبی مرکزی، توأم بوده است. ما ممکن است نیازهایی از اشکال غیر منطقی فعالیت‌های خردمندانه داشته باشیم از قبیل: احساس، حافظه و انتخاب مفید اطلاعات که به آشکارترین شکلی اندوخته می‌گردند، چون این فعالیت‌ها از شرایط ضروری برای بقای حیوانات بزرگ و سازگاری آنها با محیط اطراف هستند. بدون شک این قوای فکری (استعدادها)، به‌طور ثابت در طی فرآیند انسان شدن، غنی می‌شوند: مانند نتیجه دگرگونی محیط شرق افریقا. در حدود سه میلیون سال پیش، نسبتاً هم‌عصر با حیوانات دو پا که هنوز مسکن آنها برفراز درختان بوده، استرالوپیتکوس آفانسیس (Johanson et al 1978) دومین استرالوپیتسین عضو خانواده انسان نماها ظهور می‌کند. این موجود به‌طور واضح دارای دوپا، شبیه پیشینیان خود است. فقط دست‌های او توانایی حرکت از یک درخت به درخت دیگر را حفظ کرده بودند. با گذشت زمان نیز، ظرفیت جمع‌همه او تا 600 cm^3 رشد یافت و خونی که در مغز او جریان داشت افزایش پیدا کرد. این انسان نماها، که هنوز هم انسان نشده‌اند، مالک اولین مجموعه ابزار سنگی تراش‌دار هستند.

بعضی از متخصصین درباره توانایی آنها در ساخت ابزار و برخی دیگر درباره استعدادهای فیزیکی از قبیل توانایی دست‌ها، ایستادن قائم و ساختمان مغزی، که آنها را به سازنده ابزار تبدیل کرده، تحقیق کرده‌اند. این صفات سبب می‌شوند که آنها به گونه انسان نزدیک شوند و بدین ترتیب از اجدادشان در دو یا سه میلیون سال پیش فاصله بگیرند. بر طبق نظریه کاپنز (Coppens)، ما انسانها از کسی می‌توانیم این ترکیب سریع را گرفته باشیم که خودش هر چند به‌طور اندک، با ابزار کار کرده باشد. تراش‌دار بودن ابزار سنگی به‌طور مؤثر اشاره بر یک اندیشه دارد، بدین معنا که یک کار با یک ارتباط استادانه، سازمان‌دهی شده و انتقال یافته است (1989:74). ما می‌توانیم با سعی و کوشش شروع به یافتن چگونگی انتقال این دانش، بنماییم.

سادگی زنجیره‌های عمل‌کنندگی (مانند یافتن غذا، انتخاب محل خواب در شب، گزینش ابزارهای اولیه از سنگ یا استخوان) این فرض را بوجود می‌آورد

که الگوبرداری - در میان سایر عوامل - باید اساسی‌ترین روش کارآموزی بوده باشد. مانند مشاهده رفتارهای ساده، تقلید رفتار در جای خود و بدون احتیاج به زبان ماهر در گفتار.

اولین انسان، به نام هومو هابیلیس "Homo habilis" (Leakey. et al 1964) تقریباً در حدود دو میلیون سال پیش هم عصر با استرالوپیتیکوس بوده و شبیه نوع اخیر، او نیز دارای ظاهری متناسب با تغییرات آب و هوایی شدید و محیط خشک شرق آفریقا در دوونیم (۲/۵) میلیون سال پیش بوده است. فسیل انسانها معمولاً در مناطق همگون یافت می‌شوند و به‌طور کلی از روی تحولات فیزیکی قابل تمایزاند. گروه نامبرده توانایی زیادی برای بالا رفتن از درخت نداشتند و فقط روی زمین با استفاده از پاهایشان حرکت می‌کردند. ساختمان دندانها نیز براساس رژیم همه چیز خواری شکل گرفته بوده، (مانند استرلویپیتیسین‌های کوچک اندام) - جمجمه بزرگ و حجیم آنها دارای مناطق جانبی پیشرفته بوده است. ابزارهای این گروه مانند ابزارهای استرالوپیتیکوسها است، اگر چه ما می‌توانیم در این رابطه قطعات کوچک جدا شده از سنگها را ملاحظه کنیم، با این تصور که استفاده‌های گوناگون از ابزار، متناسب با کار بردهای متفاوت شکل می‌گرفته است. همینطور به نظر می‌رسد که آنها از مناطقی جهت استقرارهای فصلی استفاده می‌کرده‌اند بقایای محدود گونه‌های حیوانات که احتمالاً از میان زیاله‌ها یافت شده‌اند، دلالت آشکار بر شکار و به دام انداختن آنها دارند. تعیین محدوده این مناطق استقرار، بویژه در ملکا کانچور "Melka Kunture" در اتیوپی، و بقایای طبیعی که در برگرنده آنها بوده، این تصور را ایجاد می‌کند که در گروههای ۱۵ الی ۲۰ نفره به سر می‌برده‌اند. در اینجا قوانین اولیه اجتماعی به شکل یک آگاهی و دانایی می‌توانسته انتقال یابد. هنوز هیچ مورد استثنایی در توسعه توانایی‌های خردمندانه او مشاهده نمی‌شود اما بدون واسطه تبدیل به گونه انسان نمای غالب می‌شود که قابلیت انطباق توافقی با توانایی‌هایش را نشان می‌دهد، در اینجا او دارای مغزی با قابلیت اجرایی بیشتر می‌باشد.

چگونگی جایگزینی این گروه با گونه هومواریکتوس از روی شواهد اندک باقیمانده قابل فهم است. می‌توان ملاحظه کرد که گونه اخیر در کنار اینکه مغزش به آرامی تکامل می‌یابد اما در ابتدا به ساخت همان انواع قبلی ابزار آلات سنگی ادامه می‌دهد. چنانچه «کاپنز Coppens» نیز تأکید می‌کند که از ۲/۵۰۰۰۰۰ تا ۱/۵۰۰۰۰۰ سال پیش تحولات بیولوژیکی با سرعت بیشتر و در شکل صحیح‌تری از انقلاب تکنولوژیکی پدیدار می‌گردد (1989:19). این نکته نشان می‌دهد که تغییرات فیزیکی با دگرگونیهای مشخص در تکنولوژی اجتماعی همراه نبوده است. بدین معنا که این انقلاب تکنولوژیک هرگز به وسیله ابزاری که از مواد قابل فساد تهیه می‌شوند، شکل نگرفته است. ماجرایی انسان هومواریکتوس با غلبه جهان کهن پیوستگی دارد. سبک زندگی و مکانهای استقرار او به ندرت با اجدادش تفاوت داشته اما در حدود ۱/۴ میلیون سال پیش عهده‌دار دو بدعت تکنیکی بسیار مهم بوده: بکارگیری آتش (که هنوز مورد تردید بعضی از دانشمندان است) و اختراع تیغه دو لبه و تبر دستی (Chavaillon 1989). گرچه به نظر نمی‌رسد استفاده از آتش با سبک زندگی و جامعه آن روز مغایرت داشته باشد. این پیشرفت در مهارت تکنیکی نشان می‌دهد که توانایی‌های خردمندانه آنها به مراتب پیشرفته‌تر از آن چیزی است که در بدو امر برای ما آشکار شده بود.

فن آوری پیش از تاریخی

تحول در استعدادهای خردمندانه انسان، احتمالاً به وسیله بررسی توسعه مهارت‌های تکنیکی او درک شده و برای ارزیابی مفاهیم پیچیده وابسته، جستجو شده است. این رهیافت تکنولوژیکی ملهم از پذیرش فنون مانند تولیدات اجتماعی است یا به عبارتی: تعیین آنچه که اندیشه‌های خردمندانه اجتماعی نامیده می‌شوند (Lemonnier 1990). حتی با اینکه متخصصان پیش از تاریخ از بقایای تکنولوژی به خوبی آگاه هستند اما جستجوی آنها برای درک مفهوم تکنیکها، به جهت آنکه مجریان این طرحها مدت طولانی بقاء نداشته‌اند،

محدود خواهد شد و از کشف اهمیت کامل فعالیت تکنیکی باز داشته می‌شوند، اما با این وجود کاوش آنها از لحاظ اقتصادی سودمند است. مفهوم زنجیره عمل کنندگی ابتدا توسط نژادشناسان مورد استفاده قرار گرفته و بعد توسط متخصصین پیش از تاریخ برای سازمان دهی مشاهداتشان با یک روشی منطقی بکار گرفته شده است. با توجه به اینکه فعالیتهای پیش از تاریخی گوناگون از کشفیات بقایای طبیعی در مکانهای باستانی استنتاج می‌شوند بنابراین به نظر می‌رسد که روشهای تکنیکی اکتسابی، دگرگونی‌ها، تولید و استفاده از اجزای سنگها متعلق به تعداد عواملی هستند که در طی زمان ناپدید شده‌اند.

به هر حال، بازسازی برخی از زنجیره‌های عمل کنندگی، به وسیله ین فرصت را به ما می‌دهند که اطلاعات را با نظم و ارتباط مرتب کنیم و به وسیله بررسیهای مختلف، مراحل مورد بحث در فنون تولید را مجدداً کشف کرده و مهم‌تر اینکه الگوی تصویری را که توسط آنها پدید می‌آید بررسی کنیم. این قبیل بازسازی‌ها با کمک مطالعه بقایای استقرارگاهها، توسعه می‌یابند. در سایتی که به بهترین وجه محافظت شده‌اند، بررسی توزیعی مراحل گوناگون تولید و استفاده از مایحتاج روزانه می‌تواند نشان دهنده رجحان فعالیتهای منطقه‌ای باشد، مانند ترک مناطق یا حفاظت از آنها. همچنین، ساختار مکانهای استقراری که بیانگر انتساب مهم آنها به انسانهایی با فعالیتهای متفاوت است را بازگو می‌نماید.

مطالعه بقایای سنگها مزیت فسادناپذیری آنها را ترسیم می‌کند. اشیاء فراوان تولید شده اعم از ابزار آلات و قطعات بی‌مصرف و در نهایت قطعاتی که از مراحل طبیعی شکستن حاصل می‌شوند، به‌طور عمدی سازمان دهی شده، و تظاهر تراشهای ویژه نیز در اجسام تولیدی با یک سری اعمال موفقیت‌آمیز تکنیکی انجام می‌گیرند. از میان این ویژگیها، مطالعه بقایای سنگها به عنوان یکی از روشهای اصلی تجزیه و تحلیل پیشرفت بصیرت انسان در نظر گرفته می‌شود، زیرا در سیستم‌های تولیدات سنگی استعدادهای فراوان آدمی برای

نوآوری و تصمیم قابل مشاهده است. سایر سیستم‌های تکنیکی از قبیل شکار و جمع‌آوری گیاهان جهت خوراک و یا فعالیت‌هایی که با آتش مرتبط هستند و سایر بقایا، برعکس، با مشکلات بیشتری در درک و فهم مواجه‌اند. زیرا بازسازی مراحل عمل‌کننده آنها هنوز ناقص است. به هر حال پیشرفت‌های تازه در باستان‌جانورشناسی (مطالعات گورشناسی، بررسی‌های اجزاء بدن حیوانات و غیره) و بررسی‌های فیزیکی - شیمیایی ته‌نشست‌های استقرارها و اجاق‌ها، آگاهی‌های بهتری را برای عناصر گوناگون مورد بحث به ارمغان می‌آورند و به ما کمک می‌کنند تا مراحل انقلاب زیستی - اجتماعی مسیر انسان را درک کنیم.

مراحل تکنیکی تراش دادن سنگ‌های سخت

طبقه‌بندی ریخت‌شناسانه مجموعه آثار سنگی، برای مدت زیادی مبنای تقسیم‌بندی ساده محصولات سنگی در سه مرحله بزرگ بوده است: تولید ابزارهای دو لبه، ساخت قطعات کوچک و تیغه‌ها. تقسیم‌بندی‌های بعدی نیز اختلاف‌چندانی با همان نوع اولیه نداشتند. طبقه‌بندی‌گونه‌شناسانه نیز با نوعی تشابه، به تثبیت طبقه‌بندی فرهنگی می‌پردازد. توانایی‌های افرادی که این محصولات را ساختند نیز به‌طور کامل در واژه‌های استقرایی - فرضی مورد رسیدگی قرار می‌گیرند.

امروزه، این روش به وسیله بررسی سیستم‌های تولید جایگزین شده است. مراحل تراش دادن سنگ‌های سخت دلالت بر انجام فعالیت‌های بدنی دارد بدین ترتیب که سنگ‌ها در یک لحظه حساس و سریع و به‌طور مستقیم تحت ضربه واقع شده‌اند به‌طوری که ضمن اجرا، چشم نمی‌توانسته تغییرات را تشخیص دهد. این لحظه به‌طور خالص نمی‌تواند فیزیکی باشد بلکه به خردورزی فرد عمل‌کننده نیز دلالت دارد. تجرید، انتظار و حل مشکلاتی که با آنها مواجه می‌شدند از نمونه‌های این ساختار هستند. «جی. پگلرین» (1991) شرح می‌دهد که: یک درجه از دانش مفهومی به واسطه ثبت تصورات فراگرفته می‌شوند - و آن عبارت است از نمونه‌های تفکری اشکال که به عنوان یک مورد فرضی کامل

مورد بررسی قرار گرفته‌اند و همچنین مواد مورد بحث - و ثبت روشهای عمل‌کنندگی و دانش روشمندانه که می‌تواند تصویری هم باشد، از هوش و حافظه یا فعالیتهای فیزیکی برخاسته و معرف مهارتهای جسمانی می‌باشند. این پژوهشها در دو مسیر توسعه می‌یابند: مسیر اول تولید تکنیکی و گفتار صحیح (که همچنین به عنوان محورهای فنی - روان‌شناسی نامیده می‌شوند Boeda et al 1990).

همه این عوامل با یکدیگر اشاره بر دانش و چگونگی درک و فهم، شامل سطوح مختلف مفاهیم، روشها و تکنیکها دارند. دسته دیگر پژوهشها همگی مفاهیم فرهنگی، فضایی و اجتماعی مرتبط با تولیدات و یا آنچه که موجب پدیدار شدن آنها گردیده، از قبیل اعمال تکنیکی که برای ما قابل دسترسی هستند و رفتار اجتماعی که واقعاً دور از دسترس هستند، می‌باشد. به همین جهت در اینجا از واژه محورهای اجتماعی - تکنیکی استفاده می‌کنیم.

محور فنی - روان‌شناسی در فرآیند تراش دادن

این بررسی امکان آن را فراهم می‌کند تا نه تنها به واسطه بازسازی بتوانیم زنجیره‌های عمل‌کنندگی را احیا کنیم بلکه همچنین به وسیله تمرین تجربی تراش دادن، یکی از روشهای صحیح بررسی را در اختیار داشته باشیم. ما واژه زنجیره عمل‌کنندگی را برای بازسازی و استخراج یکی از بلوکها در نظر می‌گیریم. در ورای زنجیره عمل‌کنندگی ساده عمل تراش دادن، یک دانش تکنیکی پیچیده نهفته است که از پیش از تاریخ آغاز گشته و دلالت بر درجه بالای آگاهی تکنیکی آنها دارد و در یک مسیر منسجم مورد بحث قرار می‌گیرد. در یک توصیف ویژه، فرآیند تراش دادن دائماً در ارتباط با تعقل اجباری فرد عمل‌کننده است بدین ترتیب که او: از قوانین تراش دادن آگاه است و باید پیوسته حرکاتش را برای ایجاد در تمام روشهای ممکن که از پیش تعیین شده به کار بندد. ما دیده‌ایم افرادی که با سنگ چخماق کار می‌کنند پایه استدلال تکنیکی‌شان را براساس تصورات یا فرضیات مغزی اشکال هندسی تکامل یافته

گذاشته بگونه‌ایکه این فرضیات آنها را از یک مرحله به مرحله دیگر راهنمایی می‌کند. به علاوه ما می‌دانیم افراد به‌طور پیوسته در شرایط معمول و در میان یک مجموعه از روشهای کار، متحول شده و سلیقه خویش را برمی‌گزینند. یکی از عواملی که به عنوان عامل برتر در نظر گرفته می‌شود، انگیزه شخص است گر چه احتمال دارد که اجبارهایی نیز در کار بوده باشد. (Pelegrin 1991).

نهایتاً در میان این مراحل پیشرفت حاصل می‌شود به‌طوری‌که یک تصمیم دلالت بر ساختار و ارزیابی تفکری از نتایج احتمالی دارد و بدین ترتیب او در اندیشه چگونگی شناخت سیستم می‌شود. نتیجه صحیح حرکات دلالت بر موتور مهارت فیزیکی دارد.

الگوی تکنیکی

عمل تراش دادن آمیخته با تصورات، ذهنیات و تحولات ناگهانی است و مزیت‌های یک گروه از روشهای همگون به خوبی نظریات تکنیکی در این پدیده نقش دارند. این سبک ادراکی که با دانش مورد بحث سازمان دهی می‌شود، فرد عمل‌کننده را به یک استراتژی (تصمیم‌گیری دقیق) که با طرح او هماهنگی داشته باشد و همین‌طور مواد خامی که باید مصرف کند، راهنمایی می‌کند و می‌توان برای آن از واژه «طرح مؤثر تصویری» (Pelegrin 1986) یا استراتژی مؤثر تصویری (Karlin 1992) استفاده کرد. از مشاهده یک زنجیره عمل‌کنندگی کامل، یک متخصص پیش از تاریخ با کمک جستجوی تصورات و بررسی و تجزیه روشهای بکار گرفته شده، می‌تواند این استراتژی مؤثر تصویری را استخراج کند و بدین ترتیب یکی از نکات مبهم آشکار می‌گردد. مشاهده تعداد معینی از زنجیره‌های عمل‌کنندگی اجازه بازسازی طرحهای تکنیکی را به ما می‌دهند و بدین ترتیب مراحل گوناگون یک نوع خاص از تولید محصول تعیین می‌شود. برخلاف زنجیره‌های عمل‌کنندگی که در یک خط طولی توسعه می‌یابند، طرحها در ساختار خودشان شامل تمام روشهای ممکن از قبیل فقدان یک مرحله یا بازگشت به یک مرحله قبل هستند (تصویر ۱). کاربرد طرح نمی‌تواند

مکانیکی باشد و دلالت بر تحول دایم و انتخاب دارد.

به واسطه این روش، ما می‌توانیم ملاحظه کنیم که برای نمونه‌های دست افزارهای قلوه سنگی اوایل پالئولیتیک که با معیار آلگوریتیمیک (جبری) تکرار می‌شوند، حرکات پایه‌ای - بدون رعایت سلسله مراتب ساختاری (Roche 1980) بر قالبها ترجیح داده می‌شوند.

این نکته می‌تواند نشان دهنده یک رفتار غریزی باشد، زیرا که بدون هدف در بدعت گذاری، برنامه‌ریزی شده است. همچنین بازکننده دریچه‌ای به ابتدا مانند پالئولیتیک تحتانی است. توسعه مکاشفه‌ای تصورات و تولید متعدد الگوهای مؤثر، فرآیند تراش دادن را به دو گروه عمده تقسیم می‌کند: پوسته پوسته کردن و تولید محصولات ناقص، که به‌طور مستقل از یکدیگر و توأم وجود داشته‌اند. تراش پوسته‌ای، مرحله‌ای از کار بر روی قسمت ویژه‌ای از یک بلوک ساده خام است و با روشی پیشرفته شکل و اندازه آن تعیین می‌شوند. تولیدات ناقص شامل شکافته شدن یک مقدار از ماده خام به وسیله تعدادی روشهای ویژه است به واحدهای مختلف شکلی و حجمی که در دسته‌های متحدالشکل یا مختلف‌الشکل متعین گردیده‌اند و هم به‌طور دوره‌ای (تناوبی) و هم به‌طور پیوسته وجود داشته‌اند. (Boeda et al. 1990).

طرحهای دو لبه عمکردی هم شامل قطعات دولبه هستند و هم اینکه گاهی تنها یک مرحله ضروری از ترکیب را نشان می‌دهند و به وسیله دیگر مراحل کار شناخته می‌شوند. علاوه بر اینها وجود ابزارهای ساده دو لبه متنوع و عجیب دلالت بر وجود روشهای گوناگون دارد (Boeda et al 1990). Boeda ابزاری دارد که در اینجا هیچ ابزاری که با روش لوالویس ساخته شده باشد، موجود نیست. مفهوم لوالویس براساس تصویر حجمی هسته است یعنی ترکیب دو سطح نامتقارن با نقشهای خاص که نمی‌توانند با هم انطباق یابند. از تقاطع این دو، یک سطح واحد بوجود می‌آید که کاربری آن از قبل تعیین شده است (Boeda et al 1990).

روشهای متعددی برای بهره برداری از این منظور امکان‌پذیر است که با

کمک آنها می‌توان به تولید اشکال ویژه تیغه‌ای شکل و ورقه‌ای (پوسته‌ای) پرداخت. بنابراین شیء که در پالئولیتیک فوقانی شکل گرفته آنقدر تکامل یافته نیست که بتوان آن را نتیجه دستیابی به این روش تولید دانست.

تحول بهره‌برداری از دو بعد (سطح) به سه بعد (حجم) در ساختمان سنگ مادر مطمئناً یکی از عوامل مهم؛ Leptolithization می‌باشد. سنگ مادر دارای حجمی با توانایی تولید مجموعه‌ای از تیغه‌های متعدد است. از یک سنگ مادر می‌توان تعدادی تیغه‌های تقریباً مشابه تولید کرد. بیشترین میزان بهره‌برداری از سنگ مادر با شکل خاص آن ارتباط می‌یابد و متناظر با انتخاب منحصر به فرد آن می‌باشد (Boeda et al. 1990).

به نظر می‌رسد که با این روش طرح‌های متعدد عملی، سبکی را برای معیار همگون سازی ارایه می‌کنند. همانگونه که ملاحظه می‌کنید، بررسی این تحول محدود به انتساب ساده تشخیص فرم ابزارها به قیافه‌شناسی نیست، اما سیستم‌های پیچیده تفکرات تکنیکی از میان بررسی همان الگوها برمی‌خیزند. کارهای انجام شده بر روی امکانات متعدد، با وجوه مشترک و تفکرات در هم پیچیده، روشها و تکنیکها، به شرح پیچیده این مراحل تکنیکی می‌پردازند.

سطوح مختلف چگونگی شناخت

از آنجاییکه اطلاعات پالئولیتیک میانی تنها از بررسی‌های جهانی حاصل می‌شوند، ترجیحاً بیشتر از مفروضات کامل و قابل دسترسی پالئولیتیک فوقانی در یافتن هر چه دقیق‌تر مشخصات ویژه مراحل تراش دادن استفاده می‌شود. مثالی از تولید تیغه مگدالنین در حومه پاریس می‌آوریم، همچنین به توصیف سایت‌های بزرگی چون Pincerent - Etiolles Marsangy (Yonne) - Verberie (Oise) - (Seine-et-Marne) می‌پردازیم.

مشاهدات روزانه نشان می‌دهند که تحولات در تولیدات تکنیکی وابسته به سایر اشیاء در سطوح مختلف این مهارتها است که به آن درجه تخصص در کسب آگاهی و طریقه شناخت کمابیش پیشرفته گویند، البته به مهارت شخص سازنده

نیز بستگی دارد. دلیلی وجود ندارد که بپذیریم محصولات سنگی به دلیل متعلق بودن به پیش از تاریخ از این قوانین ساده خلاصی داشته‌اند. تقسیم‌بندی اشیاء در سه گروه (خوب: رتبه اول، متوسط: رتبه دوم، بد: رتبه سوم) بدون شک ساده‌ترین تقسیم‌بندی است که می‌توانسته استفاده شود. در نهایت این مصنوعات در صورت امکان با واحدهای سنگی مشابه نگهداری می‌شوند: «اس.پلاکس» به‌طور مستمر بر روی جزییات معیارهای توصیفی کار کرده است (تصویر ۲): (Boda et al. 1990).

- بر طبق نظریه او؛ نخستین معیار، طرح پیچیده ادراکی است که یک ساختار تفکری اجرای آن را رهبری می‌کند. در Pincevent، انتخاب روش کار، تراشندگان رتبه اول سنگ چخماق را، به تقابل معین و آزاد شکل‌شناسی برجستگی‌ها راهنمایی می‌کند. تنها در Etioles شکل‌شناسی قالبهای معین سنگ چخماقهای منتخب انجام گرفته و احتمالاً به دلیل محدودیتهای تکنیکی ناشی از ابعاد ابتدایی و استثنایی، امکانات استعدادی افراد محدود شده است (طول مطلوب تیغه‌ها، در حدود ۴۰cm است). در مقابل تراشندگان رتبه دوم یک راه حل ساده انتخاب کرده‌اند و با یک الگوی تصویری به‌طور نسبی راهنمایی شده‌اند بنابراین ساخته‌هایشان منحصر به قالبها نبوده است. نهایتاً، تراشندگان رتبه سوم، الگوی تصویری تولیدشان به حداقل تنزل یافته یا اینکه به‌طور کامل محو شده است.

- دومین معیار، پایه از پیش شکل گرفته زنجیره‌های عمل‌کنندگی است که نشان دهنده دقت و درستی حرکت روبه جلو (پیشرفت) است. سازندگان رتبه اول: باید از روش استراتژیک آنها که امکان تخمین جزییات کامل مراحل عمل را میسر می‌سازد، قدردانی کرد. سازندگان رتبه دوم: روش کار ماهرانه‌تری داشته‌اند، ترجیحاً به‌طور ناقص راهبری شده‌اند اما پیوسته کارهایشان را با شرایط جدید وفق داده‌اند. از آنجاییکه سازندگان رتبه سوم کمابیش از تصور ذهنیت کارهایشان ناتوان بوده‌اند، شروع به تقلید از آنچه که دیده‌اند می‌کنند و ترجیحاً به ارزیابی بلوکهایی که جهت کار در اختیار داشته‌اند، می‌پردازند.

- سومین معیار، اختلاف میان طرح و اجرای آن است که نشان دهنده توانایی در رسیدگی تمامی داده‌ها مرتبط با مشکلی که باید حل شود، می‌باشد. به‌طور کلی، سازندگان رتبه اول، آنچه را که قصدش را داشته‌اند به انجام می‌رسانیده‌اند. گروه دوم، در اجرای پروژه و انطباق با نتیجه مقدرای با مشکلات مواجه گردیدند. به علت استفاده از مواد نامناسب و حرکات ناصحیح، این اختلاف به‌طور سیستماتیک در سازندگان رتبه سوم وجود دارد. زیرا علاوه بر دلایل مذکور، مسأله درک و تصور نیز برای آنان مشکل بزرگی است.

- آخرین معیار، وضعیت سنگ مادر است که می‌تواند حالت‌های گوناگونی داشته باشد.

در گروه اول یک تصمیم می‌توانسته به واسطه عوامل طبیعی اعمال شود مانند یک سانه پیش‌بینی نشده یا نتیجه ساده تحلیل رفتن برجستگی‌ها. گاهی نیز یک پروژه حداکثر بهره برداری را از حجم مواد انجام می‌داده که منحصراً در استخراج تیغه یا تیغه‌های پی در پی و سرانجام در تیغه‌های سنگی کوچک عملی گردیده است. در دیگر موارد نیز به نظر می‌رسد که ملاک متروک شدن، حد آستانه اجتماعی است، یعنی زمانی که سنگ مادر فقط جهت ساخت محصولات با طول کم استفاده شود، کار متوقف می‌گردد. همچنین در Etioles، طول محصول تقریباً حدود ۲۰cm است، اگر چه احتمال دارد در عین حال ساخت ابزار جدید هنوز از بقایای بلوک‌ها استفاده شده باشد. این تصمیم ممکن است انعکاس دهنده یک رفتار فرهنگی یا مرتبط با یک نیاز عملکردی صحیح بوده باشد. در Pincevent , Verberie هم این آستانه اجتماعی در یک حد خیلی پایین است. زیرا اندازه اولیه بلوک‌ها و ناپدید شدن آنها هنگامی رخ می‌دهد که تکرار عملکردهای ضروری دلالت بر یک کاهش نه چندان شدید تولیدات احتمالی دارد؛ به گونه‌ای که در این مورد خاص، ارتباط نزدیک بین محدودیت‌های تکنیکی و اجتماعی و معیارهای فرهنگی مشاهده می‌شود. اگر بعضی از سنگ مادرهای گروه دوم بنابر دلایل اجتماعی مورد استفاده واقع نشده باشند، چندان دور از ذهن نیست، زیرا که یک مهارت نسبتاً عالی در مراحل کار

یا برخی پیشامدهای منفی باعث مردود سازی زودتر از موعد می‌گردد، این مسأله به‌طور سیستماتیک در گروه سوم رخ داد.

- تولید تیغه یکی از اهداف این روند است. این مسأله به‌طور نسبتاً ثابت در گروه اول با ۱۵ فقره نمونه خشن در Verberie , Pincevent و بین ۲۵-۳۰ عدد در Etilloes مشاهده شده، گرچه در Etiolles سیستم اجتماعی با تولید پایین تیغه‌ها شکل می‌یابد، احتمالاً اساس کار بر مبنای طول محصول بوده که در این سطح تکنیکی عرضه می‌شده است. در گروه دوم، تولید ممکن است متنوع شده باشد. اما هرگز از ۱۰ واحد تجاوز نکرده است. در گروه سوم نیز به‌طور کلی اثری از تولید دیده نمی‌شود اگر چه سازندگان مصنوعات سنگ چخماق، هنوز هم قادر به تولید تیغه‌های سنگی کوچک هستند.

- برای ارزیابی کیفیت تیغه‌های تولیدی، نتیجه از مقایسه بین مهارتهای تکنیکی و کار اندیشمندانه حاصل می‌شود. در Verberie , Pincevent یا Marsangy کیفیت خوب است. ثبات در گروه اول نیز با کوشش جهت همگون سازی محصولات، ارتباط می‌یابد. در Etiolles اگر چه که کیفیت رویهم رفته خوب است (با طول حدود ۲۰-۴۰ cm)، اما تولید چنین تیغه‌های بلندی با مشکلات زیادی توأم بوده و در نتیجه از استحکام کمتری برخوردار است. در گروه دوم، برعکس، کیفیت تیغه‌های بدست آمده به اندازه آنها مرتبط است (طول بین ۱۵-۱۰ cm) در حالیکه در Pincevent علاقه‌مندی جهت تولید تیغه‌های مختلف، ساختار آنها را متغیر می‌سازد. در گروه سوم نیز تقریباً هیچ موردی با کیفیت خوب موجود نیست، چنانچه تیغه‌های کوچک سنگی تولید شده نیز در مقایسه با تولیدات دو گروه دیگر، نامنظم‌ترند و پیچ و خم بیشتر دارند.

- آخرین معیار توسعه یافته توسط «اس. پلاکس»، ادراک مطلوبیت سودمند فراورش: به معنای توانایی تولید براساس نیاز است. معیارهای صریح گزینش در تولید استادانه گروه اول آنها را به سمت میانگین ادراک مطلوبیت سودمند، راهتمایی کرده است. برای مجموعه آثار تراش‌دار شامل آنهایی که به اقتضای

موقعیت بوجود آمده‌اند، و بیشتر در گروه دوم منظور می‌گردند، این مطلوبیت زیاد است. حدس زده می‌شود که در Pinceven در واقع آماده سازی مجدد مجموعه‌ها مشکلات زیادی را بوجود آورده و محصولات مفید و سودمند هم متحمل دگرگونیهای زیادی گردیده‌اند. نهایتاً در Pincevent به نظر نمی‌رسد که محصولات ساده گروه سوم، چه تیغ‌ها و چه تیغه‌های کوچک سنگی، تحت تأثیر معیارهای سودمند بوده باشند در حالیکه در Etiolles برخی از محصولات قابل استفاده بوده‌اند.

استفاده از این معیارها ما را به سوی ترکیب سرگروه با همگونی بیشتر و تحقیق پیرامون آن سطوح راهنمایی می‌کند. این هدف ویژه هم شامل روشهای فنی - روان‌شناسی و هم فنی - اجتماعی می‌گردد که به تازگی مورد توجه قرار گرفته است. بعد از کوشش برای کشف دلایل گوناگونی در یک گونه از محصول، به‌طور طبیعی به بررسی دلایل گوناگونی در یک سطح معلوم از مهارتهای تکنیکی خواهیم پرداخت.

بیان منحصراً به فرد

«اس. پلاکس» (1989) شرح می‌دهد که تمامی رفتار تکنیکی یک فرد به وسیله پدیده ثبات و محرک روانی قوه ابتکار، شکل می‌گیرد. شیارهای مختلف مشاهده شده بر روی اشیاء سنگی - نتیجه مراحل تکنیکی مورد بحث هستند، به همان نسبت که محرکهای روانی متضمن آن هستند.

این مسأله منتج می‌شود به بررسی هر یک از جنبه‌های تکنیکی که در واژه‌های عملکردی محرکهای روانی قابل درکند؛ از قبیل انعکاس، اندیشه، تصمیم و اجرا. برخی از تجزیه و تحلیلها تنها از طریق بررسی زنجیره‌های عمل کنندگی مهیا می‌شوند و به آنها مجموعه محصولات بازسازی شده می‌گویند. از این ارتباط، یک رشته ارتباطی بین سه گروه بررسی شده، ترسیم می‌گردد: حرکت و تولید محصولات تراش‌دار، توالی حرکات و زنجیره عمل کنندگی و در نهایت استراتژی پشتیبان این توالی و الگوی ادراکی (Karlin et al. 1991).

دومین رابطه که می‌تواند بین این سه سطح و سه جنبه چگونگی شناخت حاصل شود عبارت است از:

- جزییات یک الگوی تصویری عملی که یک فعالیت خردمندانه است و بستگی به تصور اندیشمندانه و چگونگی شناخت دارد و شامل یک گزینش در میان آگاهی‌های همگون و اجرای یک نظریه است.

- درک زنجیره عمل‌کنندگی یا فعالیت محرک روانی بستگی به عمل خردمندانه چگونگی شناخت دارد و شامل برگزیدن دانش منطبق با واقعیت مسلم است که به خوبی وقایع تکنیکی می‌باشد.

برای این منظور دو جنبه موجود است، تصمیم که یک عامل بسیار سرنوشت ساز است و نشان دهنده اولویتها در میان گزینشهای موجود است. بعلاوه جنبه روان شناسانه آنها نیز مطرح است زیرا که سرمایه‌گذاری حتمی در این زمینه مورد نیاز است.

- رفتار که به محرک خالص ذهنی در رابطه با چگونگی شناخت بازمی‌گردد و شامل کنشهای خودبخود است که عادات و محرکهای طبیعی ویژه را مشخص می‌کنند.

به واسطه تشابهات گوناگون، «سیلوی پلاکس» چهار مرحله بزرگ مستقل تفسیری را تشخیص داده است:

آگاهی، روش شناخت، قصد انجام کار و انجام دادن آن (تصویر ۳).

در حدود ۵۰ قطعه سنگی تعمیر شده از مجموعه‌ای در تنها واحد استقراری در Pincevent مورد بررسی قرار گرفته و شامل یک سطح ناهمگون براساس مهارتهای مختلف است که در نهایت، هویت سه سطح از مهارتهای تکنیکی از میان آنها معلوم می‌گردد. تفاوت این سه گروه به‌طور خلاصه براساس اشتغال آنها و دیگر فعالیت تراش دادن سنگ هاست. به استثنای فرض پیشرفت تکنیکی که اجازه می‌دهد یک گروه به سطح بالاتری ارتقاء یابد. به هر حال در داخل گروههای دوم و سوم تمایزاتی ایجاد شده که هنوز به وسیله تقابل کامل اطلاعات فنی، روان‌شناسی با دیگر واژه‌ها تفسیر می‌شوند.

در گروه دوم، تشابه الگوهای تصویری با زنجیره‌های عمل‌کنندگی به وسیله تغییر پذیری مهارت عملی تکذیب می‌گردد. در گروه سوم، ثبات نسبی در رفتار تکنیکی با تفاوتهای عمده در نتیجه‌نهایی همراهی می‌گردد. در هر دو مورد ممکن و هر کدام از گروه‌ها، پیشرفتهای فردی یا افراد هم‌خانه مشاهده می‌شود که بدون استثنا در بعضی از مجموعه‌های سنگی، واکنشهای گوناگون یک فرد در مواجهه با وقایع گوناگون یا تغییرات هویتی فنی - اجتماعی، پدیدار است. به عبارت دیگر، گروه اول، نشان‌دهنده ارتباط همگون بین الگوهای ادراکی و دوباره‌سازی زنجیره‌های عمل‌کنندگی است، در عین حالیکه ممکن است عمل تولید تنها به وسیله یک فرد صورت گرفته باشد.

بررسیهای فنی - اجتماعی طرحهای عملی

شبیه بخش قبلی این روش نیز به وسیله مثالی از اجتماع «مگدالنین» در حومه پاریس شرح داده می‌شود.

عملکرد سایت

به نظر می‌رسد که دو مکان Pincevent , Verberie به دلیل موقعیت استراتژیک‌شان از میان سایر آثار مهاجرتهای فصلی اروپا، انتخاب شده باشند (Audouze 1987). فعالیت اصلی در این مناطق شکار بوده و در فصل پاییز نیز به‌طور دسته‌جمعی مهاجرت می‌کرده‌اند. تراش دادن سنگ چخماق نیز صرفاً یک فعالیت درجه دوم بوده اما به نوعی با احتیاجات ضروری آنها ارتباط می‌یافته است. ساکنان مگدالنین قطعات کوچک و متوسط سنگ چخماق را از ساحل رودخانه بدست می‌آوردند. در سایه این موقعیت مقتضی، مناطق سنگهای محلی به منظور استفاده بومی منظور می‌شدند. در اینجا نیز برای مدت طولانی با ترتیب ذخیره تیغه‌ها مواجه هستیم. در غیاب برخی از تیغه‌ها و مجموعه آثار سنگی، با محصولات تولیدی توسط مواد غیر بومی که از مناطق دیگر به این اردوگاه آورده شده‌اند، برخورد می‌کنیم.

این مواد پایه، به جهت داشتن استفاده منطقه‌ای اینگونه توصیف می‌شوند که یا از استقرارگاه قبلی به اینجا آورده شده‌اند یا از منطقه دیگری در پایان یک اقامت بدست آمده‌اند. در مورد اخیر، احتمالاً قصدشان بر این بوده که یک منبع ذخیره شده را به امر تولید برای احتیاجات گروه در طی دوره چادرنشینی اختصاص دهند.

مکان Etioles نیز احتمالاً به دلیل پدیدار شدن توده‌های سنگ چخماق که کیفیت استثنایی هم داشته، انتخاب شده است. در این منطقه تیغه‌های ذخیره شده جهت استفاده محلی تولید می‌شده‌اند. کمیت مواد خام در جای خود مهم تلقی می‌شوند، در حالیکه بقایای حیوانی از اهمیت کمتری برخوردارند. مطالعات تکنولوژیک نشان می‌دهند تخصص در امر تراش دادن، هدف جهت تولید در بیشترین حد بوده و همگونی محصولات به احتمال قوی به علت استفاده در طی سفرهایشان بوده است. ترتیب این ذخایر نشان می‌دهد که توانایی در طرح نقشه برای حرکت به جلو و هر کدام از توقفها در یک دوره و تکرار همان دوره در طی ماهها یا سالها، وجود داشته است.

تراش دادن هماهنگ با مقاصد گوناگون

مراحل تراش دادن ممکن است با یکدیگر مربوط باشند، حتی در میان طرحهای مختلف و با اهداف متفاوت.

در Pincevent دو نوع محصول ظاهر شده و قابل شناسایی می‌باشند. اولین نوع از مصنوعات، محصولی است برای استفاده‌های معوق؛ بدین معنا که سازنده اینها را، برای آینده تهیه می‌کند، البته هنوز متعین نگردیده‌اند اما جزء احتیاجات اجتناب‌ناپذیر یا بدیهی بوده‌اند. این طرح می‌تواند متعلق به طولانی مدت - برای مدت چادرنشینی - یا کوتاه مدت باشد و با زمان و مکان اردوگاه موقتی نیز ارتباط دارد، (به گونه‌ایکه در چرخه‌های مهم تولید نشان داده شده‌اند) با اینکه به سادگی فرد سازنده خودش در یک واحد مسکونی به تولیدی پرداخته است. به احتمال زیاد آنها محصولاتی همگون هستند، در نتیجه اهداف گوناگون

آنها، استفاده در آینده و آگاهی کمابیش سازندگان، آنها را به دگرگونی در بهینه سازی محصولات سوق می‌دهد. این طریقه همگون سازی دلالت بر زنجیره عمل کنندگی مطلوب در تمام پارامترها، دارد. فقط بهترین قطعات برای این منظور نگهداری می‌شوند و آماده سازی دقیق جهت استفاده از چکشهای سنگی (سنگ سخت) با حجم اصلاح شده به وسیله کار بر روی محورهای طویل (زورقی شکل) یا محورهای عرضی (کمانی شکل)، مکرراً صورت می‌گرفته است. مراقبت ویژه‌ای از ستیغ جلویی تیغ‌ها صورت می‌گرفته است. متوقف کردن یک کار سنگی به تحقق نتیجه بخشی آن داشته است.

هر کدام از طرحهای تولید تیغه‌ها، ارتباطی است که خیلی دقیق و در یک رابطه مستحکم با طرح فکری نتیجه تولید، برقرار می‌شود. به‌طور معمول، یک تیغ دارای شکلی مانند مهمیز بی‌نوک است، که یک برآمدگی کوچک قابل رویت در پیرامون سطح فشرده آن موجود است و نشان دهنده یک نقطه ویژه است که توسط چکش سبک از بین نرفته است. فعالیتهای تکنیکی در تولید تیغ‌های همگون (تا پایان تولید)، دخیل هستند. گونه دوم از طرحها در Pincevent، بخشی از زنجیره تکنیکی است که شامل مجموعه‌های سیستماتیک زنجیره‌های عمل کنندگی می‌شود (برای مثال: آمادگی قلمزنها (bees) که چوبها را به داخل سوراخهایشان هدایت می‌کنند و این هدایت به گونه‌ایست که آنها را مستقیماً به داخل بدنه می‌فرستد).

در اینجا ظاهراً، وقفه‌ای بین تولید ابزارها و استفاده از آنها برای تغییر شکل به دیگر صورتها وجود ندارد. این مطلب ممکن است اینگونه درک شود که نیاز قبل از وجود تحقق می‌یافته است. تولید نوع اخیر، یک تولید بومی و در تضاد با تولیدات قبلی است و برای مصارف ضروری طراحی می‌شده‌اند. این محصولات به گونه‌ای شکل یافته‌اند که متناسب با حرکات آنها در طی نقل و انتقالات بوده و در برابر عملهای شدید تاب آورده و برای کیفیت مواد نیز تدابیری اندیشیده‌اند. قالبهای استفاده شده نیز کیفیت متوسط داشته‌اند. آماده سازی عبارت از کاهش ضایعات (برجستگیهای اضافی) به حداقل

است؛ انجام یا نحوه اجرای کار به وسیله حجم طبیعی قالبها تعیین می‌شود. دوباره کاری در مسیر تراش دادن به ندرت اتفاق می‌افتد مگر در تراشیدن یک قالب که منشأ آن از تکیه‌گاه برجسته دیگری آغاز می‌شود.

ارتباط بین طرح و سطح تکنیکی

دو نوع طرح نامبرده، با دو گونه رفتار ارتباط می‌یابند. در مورد نخست، رفتار نوعی رفتار سبقت‌جویانه است در حالیکه در مورد دوم، پاسخ به نیازهای ویژه است. در مورد اول، یک سطح خوب از روش شناخت مورد نیاز است که نه تنها دلالت بر استفاده تمام و کمال از آگاهی و دانش و روش شناخت سودمند دارد بلکه به خود شخص که از توانایی‌هایش برای رسیدن به هدف بهره می‌جوید نیز بستگی دارد، که این مورد یک تولید همگون را به دنبال دارد. در مورد دوم، رفتار بیشتر تابع شرایط زمان است و درک آن کمتر نیاز به مهارت دارد. تولید ابزارها یک مرحله ضروری است اما با دقت در آن می‌توان دریافت که به‌طور مستقیم اشاره به مرحله بعدی فعالیت‌های تکنیکی دارد. پیش از این هم محصولات، نشانه‌هایی از تولیدات آینده را در برداشته‌اند. در اینجا نیز، ارتباطی بین سطوح اول مهارت‌های تکنیکی و تولید محصول برای استفاده محلی وجود دارد. در حالیکه در سطح دوم به نظر می‌رسد که تولید محصول برای استفاده خانگی بوده است.

این مسأله نشانه تقسیم کار بین اعضای گروه مشترک با روش شناخت مشترک است. سطح تخصصی که به مرور زمان محو شده اینگونه تفسیر می‌شود که، احتمالاً، در زمینه تولیدات خانگی مجموعه‌های وابسته به مقتضیات زمان نشان دهنده سبک‌های اجرایی مشترک هستند که بدون شک متعلق به سطح اول هستند. اگر چه ما تا کنون مدرکی که نشان دهنده آثار گروه دوم در مجموعه کارها بوده و برای استفاده‌های معوق در نظر گرفته شده باشد، نداشته‌ایم. از این مطلب اینگونه استنباط می‌شود که مهارت کارگرانی که عهده‌دار تولید اقلامی بوده‌اند، در طی مهاجرت گروه از آنان سلب شده است.

این مهم‌ترین اقدام بوده زیرا برنامه‌ریزیهای بعدی نیز به علت تجهیزات ناقص گروه از دست رفته است. برای تولیدات خانگی یک نکته قابل تصور است و آن اینکه احتمالاً هر کدام از اعضای گروه احتیاجات خود را، خود تولید می‌کرده است. ارتباط برتر موجود بین دو سیستم، ممکن است به شکل ابتدایی یک وظیفه خاص، تجلی یابد.

تولیدات شخصی یا جمعی

مطالعات رایج ما را به بررسی مجدد، ارتباط بین سازندگان و نتیجه کارشان هدایت می‌کند. مالکیت تولیدات ممکن است بیش از آنچه که قبلاً تصور می‌شد، متعلق به جمع باشد. از آنجاییکه تصور ساخت مراحل یک زنجیره باشناسایی تناوب منظم در میان مجموعه‌های گاهنگاری همراه است. لذا این زنجیره بیشتر دلالت بر تمام مراحل تکنیکی دارد یعنی: مکان، زمان و خرد سازنده. این گرایش، ضرورتی را بوجود می‌آورد که در وحله اول، به وسیله نیاز به سازمان دهی اطلاعات به یک مدل ساده و باکمک یک روش تجربی تحکیم می‌یابد. در واحدهای زمانی یکسان با چرخه‌های کامل تولید، بیشتر خود عمل تراشیدن هدف واقعی است، نه اینکه این کار صرفاً یک گام ضروری برای سایر فعالیتها باشد.

امروزه، مرحله نخست به‌طور کامل غلبه یافته و بیشتر مدل‌های پیچیده به کمک آن بررسی می‌شود. در مرحله نخست، مشاهده چرخه تولید در یک سایت به تنهایی، مانند مورد خاص منطقه Pincevent، متخصصین پیش از تاریخ را مجبور به بروز واکنش به ترتیب قرار گرفتن محصولات می‌کند، از قبیل: حرکت یک ابزار به وسیله سازنده از مکان تولید به مکان مصرف، تحولات، هدیه دادن‌ها و غیره. هم‌چنین آشکار می‌شود که در فعالیت‌های جمعی، ابزارها از واحدهای استقرار گوناگون در یک واحد تکنیکی تجمع می‌یابند. رواج سنگ مادر و قطعات ناقص در بعضی از اماکن تولید نشان می‌دهد که کارگران سنگ تراش نمی‌توانسته‌اند به‌طور پیوسته تا تمام شدن قطعه‌ها کارکنند و دیگر اینکه آنها

ضرورتاً مصرف‌کننده منحصر به فرد محصولات خودشان نبودند. یک وجه از فعالیت تراش دادن بستگی به خود شخص به تنهایی دارد، همین‌طور ممکن است این فعالیت به‌طور کامل در یک کارگروهی شکل بگیرد که اهمیت ویژه آن در طی مراحل تکنیکی رخ می‌دهد. در مورد اول، شخص خود کارفرما تمام مراحل زنجیره عمل‌کنندگی را بدون وقفه انجام می‌دهد. در مورد دوم یک احتمال وجود دارد و آن اینکه زنجیره‌های عمل‌کنندگی با وقفه‌های زمانی و مادی (جسمانی) تشکیل یابند. نهایتاً، تحقق آن وابسته به نیازهای جمع خواهد بود.

این دو مورد اخیر اشاره بر طرح‌های از پیش برنامه‌ریزی شده و کوشش‌هایی متفاوت از آنچه که ما پیش از این فکر می‌کردیم، دارند اما پژوهش در این فضا به‌طور صحیح در حال آغاز شدن است.

انتقال و تکامل دانش

دانش و روش شناخت تکنیکی مورد بحث در مراحل معلوم نیاز به فراگیری، برای هر فرد، سبک‌های ویژه تصور و ادراک دارد. این همان چیزی است که ما به آن کارآموزی می‌گوییم. به یک عبارت ما فرض می‌کنیم که در میان جمعیت شکارگر جمع‌کننده غذا، چنین تکنیک ضروری برای هر روز زندگی مانند تراش دادن سنگ‌های سخت در آغاز دوره جوانی (بعد از بلوغ) حاصل شده بنابراین کارآموزی در طی دوره بچگی و نوجوانی رخ داده است.

به عبارت دیگر، در یک مکان باز، به نظر می‌رسد که فعالیت‌ها به‌طور عمودی انجام می‌شده، بنابراین فرض می‌شود که تراش دادن سنگ چخماق مانند دیگر فعالیت‌ها، یک روش شناخت جمعی بوده است. هر کسی می‌دانسته که سنگ‌ها را چگونه پوسته پوسته کند، البته بدان معنی نیست که همه افراد از عهده انجام کار برمی‌آمده‌اند. این مطلب از میان تفسیر «شاموکس» (1978) به مهارت تکنیکی جمعی تعبیر شده، اما کارایی تکنیکی تنها در بعضی از افراد وجود داشته است.

مراحل کارآموزی

تمام مجموعه‌های سنگی منتسب به رتبه‌های یکم و دوم سنگ کاران در Pincevent، دارای عناصر مفقود یا قطعات دست کاری شده است که بیانگر تولیدات منتخب جهت مصرف بوده‌اند. به عبارت دیگر، بلوک‌های مربوط به رتبه سوم، در میان سایر اشیاء و بدون انتخاب اقلای برای مصرف، مشخص گردیده‌اند. بررسی معیارهای گوناگون تشخیص هویت در این سطح از شایستگی ما را به این نتیجه راهنمایی می‌کند که سنگ چخماق‌های تراش خورده به‌طور واضح‌تری از تولید مواد قابل مصرف بیانگر یک تصور کلی از کاربرد خود هستند و هنوز هم درک می‌شوند. بنابراین، در اینجا شاهد مدارکی از کارآموزی هستیم. یک بچه، از آنجاییکه هنوز تحت مراقبت مادرش می‌باشد، از والدین خود تقلید می‌کند. او قالبهای سنگ چخماق را بهم می‌زند اما به دلیل عدم کفایت ادراکی و تسلط کم بر محرک، توانایی او در ضربه زدن با یک روش متناقض رهبری می‌شود. اغلب هم کوشش زیادی در این زمینه به خرج می‌دهد. بعضی از قطعات تعمیر شده نشان می‌دهند که کشف سبک رفتار مرتبط با مرحله آموزش است. در مرحله بعدی، کارآموزی فعال می‌شود. ما شاهد بودیم که تصور کاربرد پیشرفته برای سنگهای تراش خورده مقدم بر فراگیری محرک توانایی‌های ضروری است. در Etiolles، پیگوت (1988)، مراحل تولید تیغه‌ها را در مجموعه‌های تکنیکی با اصول اجتماعی که به‌طور تدریجی و در طی مراحل آموزش ظهور یافته‌اند این چنین بیان می‌دارد.

ضرورت انجام کار بر روی محورهای طولی که دارای دو سطوح متقاطع هستند، یک اصل مقدماتی در کار بر روی سنگ مادر است؛ تصور عملکرد توأم و قابل توجه سطح تیغه‌ها و تلوره‌ها و تولید محصولات تراش‌دار استقرار و عملکرد تکراری و نادرست از تلواره‌ها و نشانهای مجدد از پوسته پوسته کردن در جهت مخالف سنگهای مادر و تولید تیغه‌ها؛ برخورد سطوح مهمیزی شکل، با ستیغ اصلی، جهت یابی مجدد تراش دادن به وسیله تغییر عملکرد سطوح سنگ مادر؛ اصلاح کامل اصول قبلی، سودمندی اجتماعی و تحصیل مداوم

(می‌دانید که چه زمانی باید تحصیل را متوقف کرد؟)

این یک بررسی مفید و جامع است که در اثر وفور اشیاء امکان‌پذیر می‌گردد. از آنجاییکه تراش سنگ چخماق فعالیت اصلی گروه در این مکان بوده، واضح است که این مکان مناسب و مخصوص برای یادگیری مراحل ضروری است. در آن زمان، مشکل ویژه کار، بزرگی سنگهای مادر بدست آمده و مورد نیاز برای تسلط کامل بر پارامترهای تراش سنگ در این مکان بوده و ما را به این نتیجه رهنمون می‌شود که: اکتساب پیشرفته مهارتهای ضروری، بخش بزرگی از راهنماییهای دقیق بوده است. در Pincevent، برعکس، تراش دادن یک فعالیت درجه دوم است و به ندرت انجام می‌گیرد.

بنابراین کارآموزی وابسته به مقتضیات زمان است. معهذا یک محل کارشناخته شده به کارآموزی اختصاص می‌یابد. در اولین تمرینها نشان داده شده که در تولید تیغه‌های سنگی کوچک، تجمع اصول اصلی (اشکال اصلی یعنی زورقی شکل و کمانی شکل و حلقه اتصال بین تلوارهای ممتاز و سطح بهره‌برداری شده) وجود دارد، اما در هر مرحله همچنان مشکلاتی نیز مشهود است. در این مکان ویژه، پراکندگی بقایا را می‌توان مشاهده کرد که شاید نشان دهنده تکنیک فردی باشد اما اشاره بر غالب بودن عمل تراش دادن نمی‌کند. همچنین در همین محل، یک برآمدگی کوچک در اثر تولید تیغه‌های سنگی بیرون آمده که به عنوان نمایش یک قطعه اینگونه تفسیر شده است: اثبات مهارت کارگر در تعمیر (ابقای) سطوح و ارتباط ضروری بین سطوح بهره‌برداری شده است (Ploux, 1991). اگر بعضی از مقتضیات زمان به‌طور نسبی با یکدیگر تلاقی می‌کردند، امکان طرح یک گمان یا فرض بر این روش شناخت هویت میسر بود. نمایش جزء به جزء تهیه محصولات تثبیت فرضیه یک بحث را ظاهر می‌کند که هدف آن خود تکنیک مؤثر نیست بلکه سازمان دهی حجم کار با موقعیت بدنی فرد است.

کارهای ناقص بعدی در همین مکان نشان می‌دهند که با سازمان دهی حجم کار، کارآموزی بهتر خواهد شد. تجمع مواد زاید بیشتر به مرحله اول کار آسیب

می‌رساند، البته نشان می‌دهد که تکامل بیشتری در مهارت تکنیکی (از لحاظ جسمانی) حاصل شده است. چنانچه در تشخیص مهارت کارگران در Pincevent، ما قادر به تشخیص کارگران خوب از متوسط هستیم. این مسأله نمی‌تواند مانع تشخیص سطح دوم کار باشد زیرا ما با بررسی صلاحیت آنان سروکار داریم. زمانی که بعضی از کارگرها مرحله کارآموزی را بدون کسب تجربه پشت سر می‌گذارند در این صورت تیغه‌های بزرگتری خواهند ساخت.

اشتغال این افراد برای کوتاه مدت نبوده و فعالیت پوسته پوسته کردن به حدی بوده که ما را به مهارت پیشرفته سازندگان واقف می‌سازد.

در سطح دوم، آثار کارگرانی را یافتیم که تواناییهای توسعه یافته داشتند و افراد دیگری نیز در حال رسیدن به حد توانایی آنان بودند. یک قالبگیر برای گروههای آینده و هر کسی به جز خودشان که دارای تواناییهای پیشرفته تکنیکی بوده، طراحی می‌کرده است. آنها همچنین بر روی زمان و دقت درکار توجه خاص داشتند به گونه‌ای که موافق با تکنیک و احتمالاً نقش اجتماعی آنان بوده است. به این معنا که ممکن نبوده که تولیدکننده محصولات سنگی با کیفیت بالا، از توانایی‌هایش برای انجام فعالیت تکنیکی دیگری استفاده کند. دانش و روش شناخت آنها، تا جاییکه مربوط به عمل تراش دادن باشد، محدود به تولید ابزارهای مفید و ضروری است. بویژه از زمانی که آنها توانستند و خواستند که متقاضی محصولات کارگران خوب بشوند. اگر این فرضیه صحیح باشد، دلالت بر وجود یک سیستم ارتباط جمعی با مجموعه‌های یک عصر دیگر دارد. یا سیستم دیگری با یک تقسیم‌بندی که مانع مبادله کردن است. به‌طور مثال شاید نوعی سیستم بندی جنسی باشد؟

کارآموزی و مواد خام

دستیابی به مواد خام، براساس استنباط قوانین به نظر می‌رسد که نشان دهنده یک مجموعه متفکرانه به خوبی رخدادهای تکنیکی است. اولین بار در Pincevent، ارتباط میان طرح و کیفیت بلوک مطرح شد. بدین ترتیب که با

بهترین بلوکها برای تولید تیغه‌های همگون جهت استفاده‌های معوق، انتخاب شده بودند. و بدست بهترین تراشکاران سنگ چخماق سپرده شده بودند. قالبهای معمولی نیز برای تولیدات خانگی استفاده شده و تراشکاران شایسته بر روی آنها کار می‌کردند. کار آموزی تنها تمرین بر روی قطعات با شکل و کیفیت متوسط نیست.

چنانچه قبلاً نیز اشاره کردیم، دستیابی به سنگ چخماق آسان بوده، البته کیفیت قطعات گوناگون است به گونه‌ای که استفاده‌های غیر معقول از آنها امکان‌پذیر نبوده است. بویژه از زمانیکه قطعات انتخاب شدند، ضرر و زیان کار بر روی مواد ناقص یا اشتباهات در طی پیشرفت زنجیره عمل کنندگی به صورت خاموش در آمد.

در Etiolles که مواد خام به ندرت کیفیت خوب داشتند، حتی بهترین متخصصین تکنیکی نیز قبل از کار بر روی سنگ مادرهای بزرگ، ابتدا بر روی قطعات کم ارزش تر کار می‌کردند (Pigeot, 1988). روش بازیافت قالبها از طرف کارگران ماهر پذیرفته نشد، با اینکه قالبها پتانسیل خود را حفظ کرده بودند. در Pincevent هم چنان این قطعات را می‌توان یافت.

نتیجه‌گیری اینکه روش تکنولوژیکی صنایع سنگی به‌طور عمده بر پایه مقایسه منطقی و ارتباطات موجود بین دانش و روش شناخت گذاشته شده و در بردارنده دو حوزه ویژه بررسی دانشمندان هستند.

در هر کدام از مراحل تکنیکی، تحول انسانی (نوع انسان) و بازسازی زنجیره‌های عمل کنندگی ما را به پرس و جوی تصورات طبیعی که بوجود آورنده محصولات سنگی و درک چگونگی آنهاست، توانا می‌سازد. سپس به‌طور خلاصه، ارزیابی خردمندانه از محرک روانی توانایی‌های انسانها که به تصورات شکل می‌بخشند، ارایه می‌گردد.

اگر چه در وحله نخست، به‌طور ناقص، طرح تصویری که در برگیرنده ساخت دست افزارهای قلوه سنگی است بدون شک بازتاب تحول استعدادهای مشترک انسان نماها، در شکل مواد می‌باشد. منشأ این مطلب حتی ممکن است به

زمان‌های قدیم‌تر نیز بازگردد، اما از زمانی مراحل تکنیکی قابل درک می‌گردند که با تسلط و غلبه استرالوپیتکوسها هم زمان است.

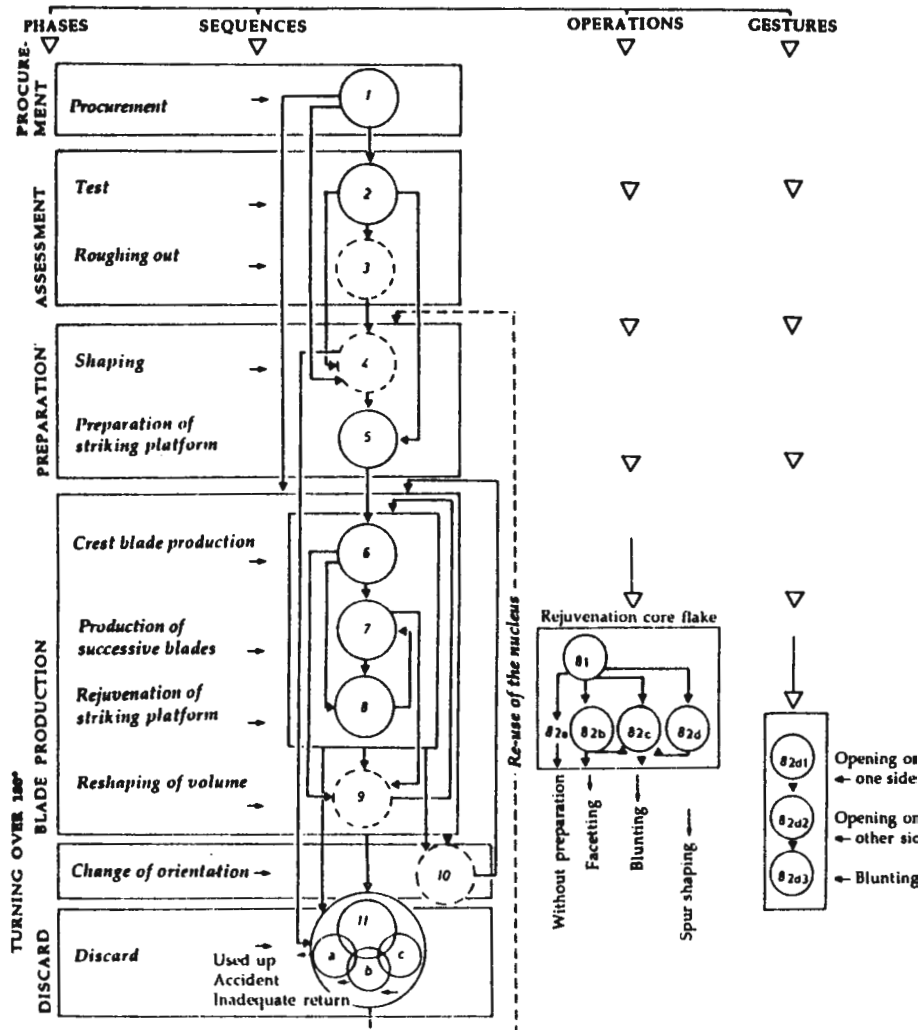
بعدها با ظهور هومو اکتوسها، طرحهای تصویری، دقیق‌تر و استادانه‌تر شدند به گونه‌ای که پیشرفت از تولید دست افزارهای قلوه سنگی ساده به تولیدات پیچیده با قالبها و تراشه‌ها، حاصل می‌شود. آنها یک نوع روش ابتکاری، اختراع کردند که راه حل‌های متعدد برای مشکلات تکنیکی ارایه می‌کرد. حال آنکه تنها روند الگوریتمی (جبری): آنها را قادر به تولید دست افزارهای قلوه سنگی از طریق یک مجموعه تکراری، می‌کرد و این پایه نهضت آنان بود.

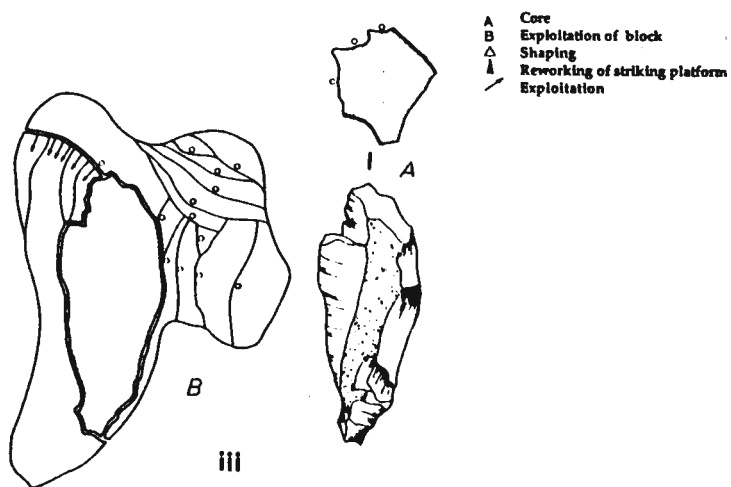
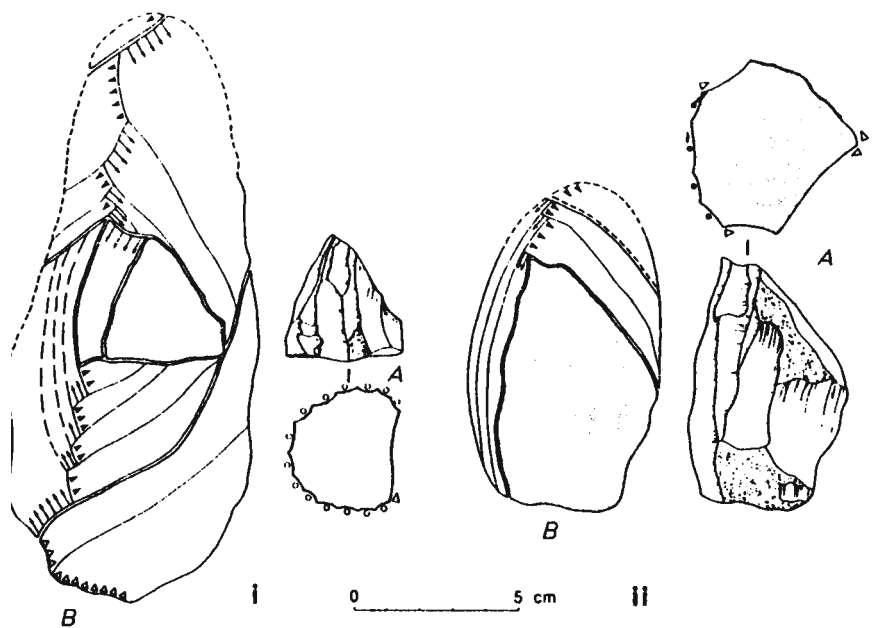
از این نکته، اینگونه ادراک می‌شود که، تقریباً به‌طور محسوس استعدادهای انتزاعی که به الگوهای تصویری استادانه منتهی می‌شوند، به خوبی توانایی آنها در نوآوری و انتخاب بهترین معیارها که در خود طرحها بوده و پیش بینی متفکرانه نیازها و ادراکاتشان.

از نقطه نظر عقلانی و تکنیکی ما خودمان را در ادامه تحول تکنیک تراشکاری قرار دادیم که تقریباً می‌توان به عنوان توسعه ساده استعدادهای مشترک آنها را مورد رسیدگی قرار داد. گر چه گذر از مرحله بلوکهای دو وجهی (سنت لوالویس) به قالبهای سه وجهی است (سنت تولید تیغه) در برگیرنده یک مرحله بزرگ است.

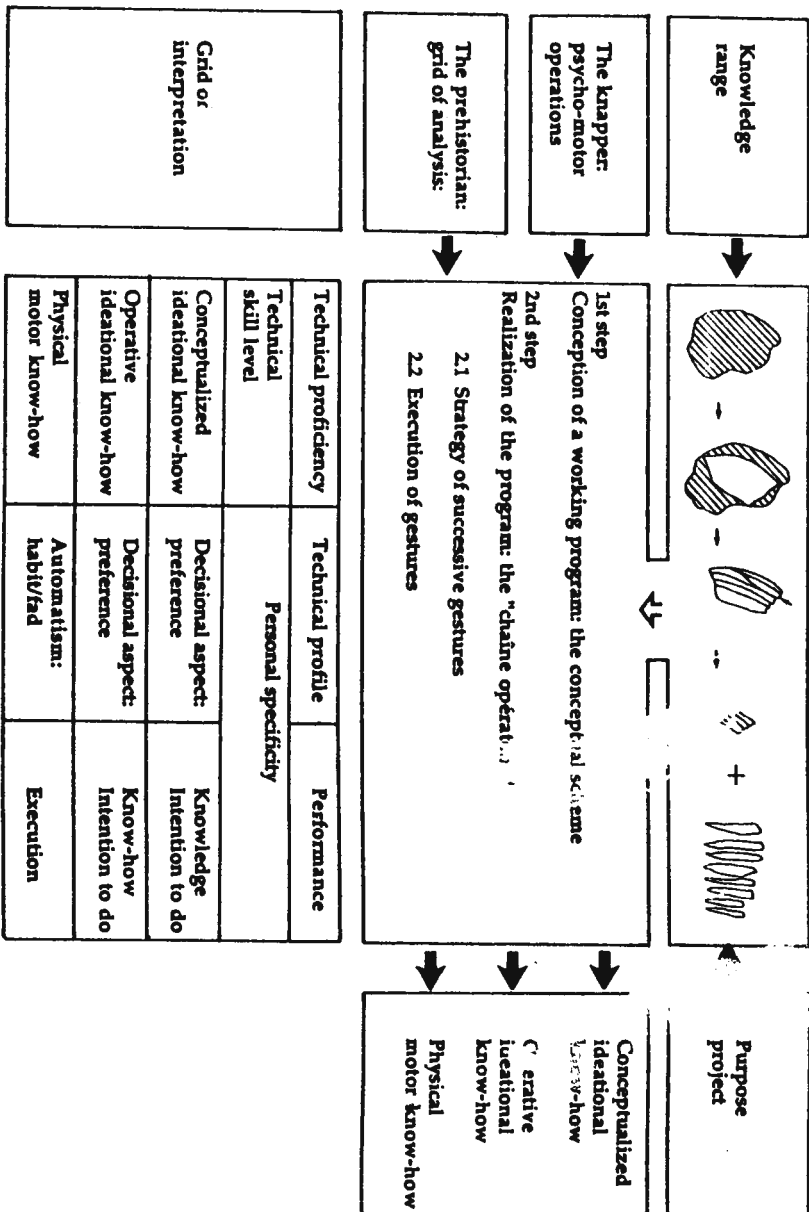
در ورای روش فنی - روان‌شناسی که هر کدام از گونه‌های صنایع سنگی را که به وسیله یک گروه از انسانها در ابعاد وسیع تولید می‌شده‌اند را مورد بررسی قرار می‌دهد، روشهای فنی - اجتماعی نیز این اجازه را به ما می‌دهند که گروههای منحصر به فرد یا اشخاص ویژه در یک اردوگاه یا مکان معین را کشف کنیم. ما همچنین می‌توانیم بعضی از جنبه‌های ارتباطی سیستم آنها را در ذهن مجسم کنیم. این روش برای بررسی پالئولیتیک فوقانی مناسب‌تر تشخیص داده شده اگر چه اوایل این دوره را نیز شامل می‌شود. ترتیب ذخیره و تولیدات بی‌مصرف، نشان دهنده حضور در کارهای ویژه دسته جمعی با پذیرش فعالیت‌های فصلی و ظرفیت اجرای طرحهای طولانی مدت است.

TECHNICAL SCHEME





تصویر ۲



به طریق مشابه، بررسی سطوح شایستگی در هر واحد استقراری، ارزیابی تعداد کارگران و ویژگی رفتار تکنیکی آنها تا حدودی به ما اجازه فهم موقعیت گروه و اهمیت نسبی هر کدام از افراد را می‌دهد. بدیهی است که بررسی سازمان‌های اجتماعی گروه‌های شکارگر، جمع‌کننده غذا با کمک بررسی هر چه بیشتر ریشه‌های شناختی میسر خواهد شد. اما اخیراً با کمک روابط گسترده منطقی با اطلاعات حاصل از کارهای میدانی توسعه‌هایی حاصل شده است.

حاشیه

در یک فعالیت تکنیکی، زنجیره عمل‌کنندگی یک ترتیب منظم از فعالیتها را در بر می‌گیرد.

حرکات، ابزارآلات یا هر عاملی که باعث تغییر شکل مواد موردنظر به طرف تولید محصول شود، به واسطه مراحل بزرگ کما بیش قابل پیش‌بینی هستند در تراش سنگهای سخت، هر زنجیره عمل‌کنندگی، بهره‌برداری از یک نمونه سنگ را تفسیر می‌کند که به واسطه حضور عناصر بازسازی شده درون سیستم، مشاهده می‌شوند.

شرح تصاویر:

- ۱ - سازمان طرح تکنیکی مراحل مختلف تولید تیغه در مگدالنین.
 - ۲ - نمودار جهت نمایش تفاوت بین سه سطح تکنیکی تعریف شده در مگدالنین، ساخته شده در Pincevent.
- الف - ابزار آلات سازندگان رتبه اول با یک برنامه کاری پیچیده و مواد اولیه خوب.

تمرینات تجربی و آگاهی خوب و همسان دلالت بر غلبه تمرکز و دقت نظر (ارزیابی) دارد.

ب - در آثار ناقص گروه دوم نه استعدادی مبنی بر ایجاد تحول در کل داده‌ها و نه در اجرای نقشه نمی‌یابیم. حرکات نابجا و استفاده از مواد ناقص احتمالاً باعث

بی‌مصرف ماندن پیش از موعد سنگهای مادر می‌شود.
پ - کارهای سازندگان گروه سوم که در فقدان آگاهی شکل گرفته؛ با اشکال در اجرای نقشه و کنترل ناچیز روی حرکتها.
۳ - تناوب عملی تراشه‌های مگدالنین با تفسیرهای متفاوت (نمودار از اس.پلاکس).

پی‌نوشت

این مقاله (Prehistoric technology: a Cognitive science?) از کتاب
زیر ترجمه شده است:

- Renfrew, C. and Ezra B.Zubrow (eds) 1994. Th ancient mind: Elements. Cambridge University press, pp 152-164.



تبیین در باستان‌شناسی

نویسنده: آلبرت. سی. اسپالدینگ
مترجم: امیر مازیار

قصد من در این مقاله بدست دادن یک استدلال - یا محتاطانه‌تر - طرح کلی یک استدلال است با این هدف عام که مقالات موجود در این مجلد و ملاحظات نویسندگان آنها، نمونه‌های روشنی از همگرایی و اتحاد شالوده‌های نظری میان باستان‌شناسان و انسان‌شناسها هستند. این استدلال معطوف است به: ۱- اینکه هر دو گروه در نهایت مفهوم تبیین بر مبنای اسناد تاریخی را به عنوان مقوله معتبری برای فعالیت نظری یا - حتی با قوت بیشتری - برای فعالیت علمی ترک گفته‌اند. ۲- اینکه انسان‌شناسان اجتماعی به روشنی به ماهیت واقعاً ناکامل نظامهای اجتماعی پی برده‌اند. استدلال دقیقی برای این ماهیت، تاریخ تفصیلی و کاملاً مستندی از انسان‌شناسی را به گواهی می‌طلبد. اما به جهت محدودیت جا و مفهوم، من در عوض بر آنچه که امیدوارم اشارات

متقاعد کننده‌ای به جریان‌های عمده و معروف در نظریه پردازی انسان‌شناسانه باشد تکیه می‌کنم. بعضی از ویژگیهای معرفتی که این جریانات را می‌نمایانند چنین اظهاراتی‌اند: انسان‌شناسی بتدریج یا به هیأت تاریخ درمی‌آید یا از میان خواهد رفت. قلمروهای فرهنگ بیشتر (یا همه) اهمیت نظری‌ای را که پیشتر برای آنها گمان می‌رفت، از دست داده‌اند، اما همچنان ابزارهای مفیدی برای نظام بخشی به داده‌ها هستند؛ انسان‌شناسی مانند اخترشناسی (astronomy) به مقوله علوم مبتنی بر مدارک تاریخی تعلق دارد؛ امروز را صرفاً برحسب گذشته می‌توان فهمید: تاریخ فرهنگ، نوعی تفنن است و سهمی در انسان‌شناسی واقعی ندارد و نظایر آن. اهمیت این اظهارات در آن است که به نظر می‌رسد در باب حقیقت انسان‌شناسی، دو دسته از انسان‌شناسها با دعاوی متعارض وجود دارند؛ یک گروه اظهار می‌دارند که فهم قانع کننده داده‌های انسان‌شناختی موضوعی متعلق به تبیین تاریخی است و گروه دیگر معتقدند که چنین فهمی از تحلیل عملکرد نظامهای اجتماعی بدست می‌آید. در باقی این مقاله تلاش شده است تا نشان داده شود که تأمل بر ماهیت تبیین، تاریخ، علوم مبتنی بر مدارک تاریخی و انسان‌شناسی این دو مدعای رقیب را کنار می‌نهد و بنیان نظری قانع کننده‌ای برای پیوند دادن همه انواع داده‌های انسان‌شناسی بدست خواهد داد.

بحث من درباره «تبیین» حاصل نظر گزینش گرایانه‌ای به آثار فیلسوفان علم متفاوت است که به نظر می‌رسد این موضوع، مورد علاقه و توجه آنان است. اگر چه توسل به فلاسفه در حکم توسل به یک مرجع حجیت نهایی نیست. وظیفه فلسفه علم آن است که آنچه را عالمان انجام می‌دهند با اصولی کلی توصیف کنند نه اینکه آنچه را می‌توانند یا نمی‌توانند انجام دهند، تعیین کنند. اما همچنین این امر صادق است که فلاسفه در مشغله ویژه‌شان، متبحرند و مسأله پیش‌رو، متضمن تعمیماتی است که مستقیماً به علائق ویژه این حوزه متعلق است. بحثی که در پی می‌آید کوششی است برای بکار بستن منظری که بویژه به آثار کارل همپل مربوط است و ویژگیهای اساسی این موضوع در همپل (1962) برادبک (1962) کاپلان (1964) و مراجعی که این نویسندگان بدان اشاره کرده‌اند

آمده است.

مسئله‌ای که ما در اینجا مستقیماً با آن سروکار داریم این است که آیا دو نوع تبیین از چگونگی امور جهان وجود دارد یا خیر؟ تبیین تاریخی با مجموعه داده‌های مقتضی آن و تبیین علمی با نوع دیگری از داده‌های مربوط به آن. اگر دو نوع اساساً متفاوت از تبیین‌های قابل اعتنا وجود دارد، هر دوی آنها به کار انسان‌شناسی می‌آید و بنابر ماهیت داده‌های مورد ملاحظه، دو نوع انسان‌شناسی خواهیم داشت و پیوند دهنده آنها، صرفاً علاقه مشترکی خواهد بود که به رفتار معمول انسانی دارند اما اگر تنها یک نوع تبیین وجود دارد آنگاه روابط درونی گونه‌های متفاوت انسان‌شناسی باید بر مبنایی دیگر تحلیل گردد. دیدگاهی که من آن را متقاعد کننده یافته‌ام به نحو جذابی ساده است؛ صرفاً یک نوع تبیین قابل اعتنا وجود دارد. تبیین قانونی (nomological) یا تبیین [حاصل از] قوانین فراگیر (covering law). همه تبیین‌های قابل اعتنا با شرایطی سروکار دارند که باید بواسطه قوانین عام مقتضی آنها و یا دست کم تعمیمات قابل تجربه، تبیین گردد. تبیینها ممکن است قیاسی باشند، در این مورد قوانین فراگیر استثناپذیر نیستند، یا ممکن است آماری - احتمالی (probabilistic - statical) باشند (یا اگر ترجیح می‌دهید: استقرایی) که در این مورد قوانین فراگیر به شکل فراوانی توزیع هستند. تبیین‌ها ممکن است علی باشند (هنگامی که مجموعه کم و بیش پیچیده‌ای از شرایط مقدم به عنوان شرایط کافی ایجاد آنچه مورد تبیین است، معرفی گردند) یا ممکن است علی نباشند (هنگامی که آنها به برخی قوانین همبودی (Coexistence) ارجاع دارند نه به یک قانون توالی مثلاً قوانین راجع به حجم، دما، و فشار گازها یا قوانین مربوط به دوره حرکت و طول پاندولها) تبیین‌ها ممکن است تام (complete) باشند، مانند موارد قوانین فراگیر جهان شمول تبیین‌های قانونی - قیاسی (که در آن همه متغیرهای مرتبط تبیین شده‌اند) یا ممکن است ناقص باشند یعنی تبیینی از سطح عام رویدادهای موقعیت مورد تبیین ارائه گردد نه آن سطح ویژه‌ای که این شرایط، حاصل آند. تصور «تام بودن» در اینجا صرفاً به برخی

وجه یا وجوه برگزیده واقعه یا شیء مورد تبیین اشاره دارد؛ مفهوم تبیین تام از تمام وجوه امری جزئی به دلایل آشکار، مبطل خود است.

اما تبیین تاریخی چیست؟ گزینه اصلی برای تبیین صرفاً تاریخی، آن چیزی است که «تبیین تکوینی» (genetic) خوانده می‌شود. اما می‌توان نشان داد که این تبیین خصلت تبیین‌های قانونی را دارد. نقل صرف وقایع متوالی هرگز یک تبیین نیست، مگر آنکه قوانین واضح یا تعمیمات تجربی‌ای وجود داشته باشد که آن وقایع را به هم مربوط گرداند. فهرست وقایع سابق که امر لاحق را تبیین می‌کنند - اگر بخواهند تبیین موفق باشد - باید بواسطه برخی معیارهای اقتضا و ارتباط‌گزینش شوند. «چیزی به نام تبیین «تاریخی» وجود ندارد بلکه صرفاً تبیین وقایع تاریخی وجود دارد» (Brodbeck, 1962, 245).

اگر نفع تبیین تاریخی پذیرفته شود، آنگاه ما می‌توانیم به مسأله تاریخ، علوم مبتنی بر مدارک تاریخی و انسان‌شناسی از منظری جدید بنگریم. در وهله اول، ممکن نیست که انسان‌شناسی و تاریخ را براین پایه که هر دو صاحب نوع خاصی از تبیین هستند، به هم پیوست همچنانکه نمی‌توان آنها را به این اعتبار که انواع متفاوتی از تبیین را بکار می‌برند از هم جدا ساخت. در واقع به هیچ وجه نمی‌توان میان علم و تاریخ، بواسطه گستردگی گونه‌های تبیین، جدایی انداخت. حال پرسیدنی است که اگر اساساً تمایزی میان این دو است بر چه پایه‌ای است؟ پاسخ من این است که تاریخ و علم ممکن است بواسطه درجه وضوح قوانین فراگیر (یا تعمیمات تجربی‌ای) که تبیین را ممکن می‌سازند از هم متمایز شوند. علم و تاریخ در مجموعه‌ای از فنون برای ایجاد معرفت قابل اتکا یا معرفت اثبات‌پذیر بین‌الاذهانی (Intersubjectively verifiable) شریک‌اند. اما تعمیمات تبیین‌گر تاریخ، نوعاً، موضوع معرفتی کلی بر تمایلات و انگیزه‌های انسانی هستند و اینها در روایت تاریخی کاملاً پنهان و غیر آشکارند. بدین جهت است که روایت‌های تاریخی ماهرانه، سریعاً مقبول می‌افتند. مورخ و خواننده هر دو، دارای تعمیمات ضمنی و پنهانی مشترکی هستند که روایت را معنادار می‌سازند. از طرف دیگر، علم، ایجاد قوانین صوری و واضح را، برای مهیا

ساختن بنیادی برای تبیین‌های قیاسی از امور و وقایع جزئی هدف صریح خود می‌داند. ماده اولیه تعمیمات تبیین‌گر در تاریخ به عنوان مفاهیم اولیه، مفروض گرفته می‌شوند. مشغله نوعی علم تحقیق برای تعمیمات تبیین‌گر هر چه گسترده‌تر است. تاریخ کیفیتی تخصیص دهنده دارد (به عبارت به دلایل تاریخی، توجه کنید) اما علم کیفیتی تعمیم دهنده دارد. همه اینها ما را مستقیماً به این سؤال می‌کشاند که آیا علمی به نام انسان‌شناسی وجود دارد یا خیر؟ ظاهراً در میان انسان‌شناسها - دست کم بواسطه قصد و جهت‌گیری‌شان - توافق عامی هست بر اینکه انسان‌شناسی یک علم است. هدف انسان‌شناسی احتمالاً تبیین اختلافات و مشابهت‌های رفتارهای معمول انسانی در همه جوامع ممکن گذشته و امروزی است. معرفت کلی نسبت به امیال انسانها در انجام این وظیفه، بوضوح برابر نیست، گرچه این صحیح است که انسان‌شناسان چندان به غایت یقین قیاسی دست نیافته‌اند اما ظاهراً به قدر کافی آشکار است که اینان در این جهت حرکت می‌کنند. انسان‌شناسها ابزارهای سنجش عینی را مهیا می‌کنند، در جستجوی بستگی‌ها و ارتباطها هستند و به تعمیمات پیوند دهنده می‌اندیشند. اگر مراد از علوم مبتنی بر مدارک تاریخی علوم باشد که در آن گذر متوالی امور و سطوح متفاوت وقایع در محدوده مشخصی از زمان، اهمیت اساسی دارد، آشکار است که انسان‌شناسی علمی تاریخی است. چنانچه کروب (Kroeber) ساپیر (Sapir) و دیگران بیان کرده‌اند. در اینجا تعارض اصلی با علم آزمایشگاهی است. مواد [مورد مطالعه] انسان‌شناسی پیچیده هستند و فرایندها به کندی انجام می‌گیرند. لازمه این امر این است که آنها را باید در این حوزه مشاهده کرد و به علت تعاملات پیچیده متغیرهای بسیار زیاد در هر موقعیت اجتماعی، توصیف باید بدقت و به تفصیل انجام گیرد. از طرف دیگر، علوم آزمایشگاهی می‌توانند متغیرهای مربوطه را جدا سازند و فرایندها را تحت شرایط کنترل شده در آزمایشگاه تکرار کنند. در این معنا، مشاجره‌ای بر سر توصیف انسان‌شناسی به عنوان علمی تاریخی نیست. تنها مسأله‌ای که باید بدان توجه داشت این است که علمی تاریخی برای آنکه تاریخی باشد از علم

بودن دست نمی‌شوید.

معنای دومی وجود دارد که در آن ممکن است صفت تاریخی برای «انسان‌شناسی» استعمال گردد. لازمه این وصف آن است که انسان‌شناسی نظیر تاریخ است، نه صرفاً به این دلیل که مشغله آن وقایع متوالی است بلکه همچنین به این دلیل که، همچون تاریخ، به فهم پیشین درستی از تمایلات انسانی برای تبیین نیازمند است. این موضع یا در نهایت منکر شأن علمی برای انسان‌شناسی است - چنانکه من در باب تاریخ چنان کرده‌ام - یا مدعی است علی‌رغم آنچه ممکن است نتایج انسان‌شناسان باشد، امکانی برای بسط تعمیمات تبیین‌گر بیشتر وجود ندارد. در این مورد دوم، انسان‌شناسی برای همیشه غیرقابل توسعه است، داده‌های جدید، صرفاً اطلاعات بیشتری در باب آن چیزی هستند که در اسلوب تاریخی و جزیی ظاهر گشته است. این مدعای اخیر، مدعایی ناظر به واقع است و صرفاً برپایه کشف قوانین یا تعمیمات بیشتر ابطال خواهد گشت. انسان‌شناسی اجتماعی و مقالاتی که در این مجموعه گرد آمده‌اند، کوششهای نمایانی برای ابطال این مدعا هستند.

انسان‌شناسی مانند علوم اجتماعی به طور عام، ممکن است با پارادایم علم - مکانیک کلاسیک - برحسب وجوه دیگر تبیین، تعارض داشته باشد. تبیین‌های انسان‌شناسانه بوضوح، خصلت احتمالی - آماری دارند و نه قیاسی، آنها تبیین‌های تام نیستند بلکه ناقصند. بحث از هر امری چنین ذو ابعاد و درشتناک نظیر رفتار انسانی، کاری خطیر است و علاج ساده‌ای هم ندارد. با این حال انسان‌شناسان از تلاش در جهت [یافتن] تعمیمات فراگیر با قوت پیش‌بینی و پیش‌گویی بیشتر منع نشده‌اند. آنها می‌توانند تلاش کنند تا بیان دقیق‌تری از فراوانی توزیعی‌ای که در تبیین‌های احتمالی وجود دارد، بدست دهند تا تبیین‌های خود را تام‌تر سازند. در مورد تبیین‌های علی در برابر تبیین‌های غیرعلی من سخن کمی دارم چراکه نمی‌توانم در باب هیچ نمونه‌ای از تبیین‌های غیرعلی در انسان‌شناسی، بیندیشم. به‌طور خلاصه، انسان‌شناسی یک علم است نه به این دلیل که از هر جهت نظیر فیزیک است. انسان‌شناسی یک علم است به

این دلیل - یا تا به آن حد - که آن داده‌های خود را با روابط نظام‌مند اکتشافی‌اش می‌آزماید و تا به حدی که قادر باشد داده‌های خود را به کمک این روابط تبیین کند، علمی موفق خواهد بود.

حال من به این سؤال باز می‌گردم که آیا تمایزاتی اساسی میان فعالیتهای متنوعی که واژه انسان‌شناسی - آنگونه که در ایالات متحده، استعمال می‌شود - به طور معمول شامل آنها می‌شود وجود دارد یا خیر؟ من این امکان را طرد کرده‌ام که میان این فعالیتهای بر پایه اینکه تبیین تاریخی ابزار خاصی است بتوان تمایزی قایل شد (با این استدلال که هیچ تبیین تاریخی وجود ندارد و اینکه احتمالاً همه تبیین‌های انسان‌شناسانه، علمی، ناقص و احتمالی‌اند) با این حال این درست است که بعضی از وجوه انسان‌شناسی را می‌توان به نحو معناداری تاریخی دانست در حالیکه باقی وجوهش چنین نیستند. باستان‌شناسی بیش از تاریخ با علاقه آشکارش به گاهشماری و حجم زیادی از توصیفات جزئی عمیق، به روشنی گزینه‌ای است برای آنچه شاخه تاریخی انسان‌شناسی را نمایندگی می‌کند. انسان‌شناسی اجتماعی با بی‌علاقگی‌اش به تاریخ و توجهش به روابط کارکردی به همان روشنی نماینده انسان‌شناسی غیرتاریخی است.

به یقین، باستان‌شناسان موضوع مطالعه خود را دارای جزء مقوم تاریخی بنیادینی می‌دانند. به هر حال باستان‌شناسی مطالعه گذشته است. ارتباط باستان‌شناسی و تاریخ بواسطه واژه «پیش از تاریخ» آشکار است. همچنین پیوند میان انسان‌شناسی و تاریخ بواسطه استخدام فنی است که «باستان‌شناسی» خوانده می‌شود. و این باستان‌شناسان هستند که همچنان بیان می‌کنند امروز را صرفاً بواسطه گذشته می‌توان فهم کرد.

اگر چه من ندیده‌ام کسانی که این ادعا را می‌کنند تبیین قابل قبولی هم از آن ارایه - داده باشند یا حتی صرفاً معنای آن را تبیین کرده باشند. به نظر می‌رسد که بحث بر سر مقام باستان‌شناسی در انسان‌شناسی با وارونه کردن این مثل و بیان اینکه گذشته صرفاً بواسطه امروز قابل فهم است بهتر تبیین خواهد شد. همه مطالعات مربوط به گذشته از طریق مطالعه اشیای حاضر (یا خاطره‌های

موجود) به عنوان بقایایی از گذشته و استنتاج وقایع گذشته از آنها صورت می‌گیرد. مقدماتی که نتایج از آنها حاصل می‌آیند بر مشاهده اشیاء، وقایع و روابط حاضر مبتنی‌اند. علاوه بر این، این دعوی ضمنی که گذشته بر حال تأثیر می‌گذارد اگر به نحو دقیقی معین نگردد نظیر کیفیت جادویی تأثیر از راه دور خواهد بود. با این حال باید به باستان‌شناسان به عنوان مصرف‌کنندگان اولیه معرفت و نظریه‌های انسان‌شناسانه نگریست، نه پدید آورندگان آن. آنها از طریق بکارگیری این معرفت، گذشته را آشکار می‌سازند و تا بدان حد که مواد خام معرفتی اولیه مناسبی برای بکار بستن بر آثار مورد مطالعه آنها وجود داشته باشد و به میزان جد و جهد و کوشش آنها برای یافتن و استعمال این معرفت، در کارشان موفق‌اند.

البته علی‌رغم این بستگی غیرقابل انکار، باستان‌شناسان صرفاً مصرف‌کنندگان منفعل معرفت انسان‌شناسانه نیستند. چرا که آنها همچنین معارف غیرانسان‌شناسانه را هم در مطالعه آثار، بکار می‌گیرند تا بتوانند استنتاجات معقولی را درباره دوره مطلق و نسبی شیء، شرایط بوم شناختی و دیگر ابعاد تنوعات فرهنگی مرتبط با موضوع مطالعه‌شان، بدست دهند.

در انجام چنین عملی، آنها داده‌های مستقلى را برای نظریه‌هایی راجع به صور و آهنگ تغییرات دست کم برخی وجوه رفتار معمول، به کار می‌برند. داده‌های گاهشماری، سرنخهایی هستند برای تعیین تقدم و تأخر شرایط در تغییرات آهسته فرهنگی. نتیجه‌گیری من این است که باستان‌شناسی پیش از تاریخ به این معنا که علاقه اولیه‌ای به موضوعاتی در گذشته دارد، تاریخی است. اما این تاریخ‌گرایی موضع مفیدی است و لازمه‌اش آن نیست که باستان‌شناسی از قلمرو علم یا انسان‌شناسی خارج شود. باستان‌شناسی تا بدان حد که انسان‌شناسانه باشد، علمی است و به آن میزان که انسان‌شناسی بتواند مقدمات مستدلی را برای استنتاج درباره داده‌های باستان‌شناسی، در اختیار آن قرار دهد، انسان‌شناسانه است. در واقع باستان‌شناسی فی نفسه، یک فن است (اساساً حفاری برآمدگی‌ها یا فرورفتگی‌های زمین برای بیرون کشیدن آثار) که یا ممکن

است به کار انسان‌شناسی و تاریخ بیاید و یا صرفاً یک تفنن باشد. انسان‌شناسی اجتماعی، یا گونه‌ای آرمانی از انسان‌شناسی اجتماعی رهیافتی نزدیک به قطب معلوم غیرتاریخی است [در برابر قطب علوم تاریخی]. در صورتی کاملاً مجرد موضوع مطالعه انسان‌شناسی جوامع انسانی موجودند و صفات یا متغیرهایی که برحسب آنها جوامع مطالعه می‌شوند متغیرهایی هستند درباره سطحی از امور رفتاری که مستقیماً با روابط میان اشخاص مرتبطند. در اصطلاح متداول، انسان‌شناسی اجتماعی مطالعه بستگی و سازماندهی اجتماعی است. فعالیت محوری انسان‌شناسان اجتماعی مطالعه عمیق یک جامعه است برای بدست دادن توصیفی از ساختار اجتماعی و تحلیل کارکردهای آن که به وسیله (مطالعه) عناصر متنوعی از این ساختار انجام می‌گیرد. البته تاکنون تبیین‌های کاملاً قانع‌کننده‌ای از مفاهیم «ساختار» و «کارکرد» داده نشده است. آشکار است که انسان‌شناسی اجتماعی از طریق مطالعه‌های مقایسه‌ای میان ریخت‌شناسی سازماندهی‌های اجتماعی با همدیگر و مطالعه قواعد تبدلات گونه‌های متوالی، به هدف خود دست می‌یابد. ادله‌ای برای این ادعا که تحلیل اجتماعی در انسان‌شناسی اولویتی منطقی دارد، وجود دارد؛ احتمالاً بر این مبنا که موضوع انسان‌شناسی، تبیین جوامع گوناگون است و سازماندهی اجتماعی قلب و اساس چنین مطالعه‌ای است. همچنین ادله‌ای برای غایب «تمامیت» [انسان‌شناسی] وجود دارند (یا وجود داشتند): کوشش برای بیان سازماندهی اجتماعی به عنوان یک نظام بسته نظامی که بتواند صرفاً برحسب تعامل درونی متغیرهای اجتماعی، توصیف و تبیین گردد. این غایت، مطالعات (جزیی نگری) تاریخی درباره علل موثر (در تحولات جوامع) را به کناری می‌نهد. چرا که کشف وقایع فردی‌ای که با یک تغییر اجتماعی مرتبط هستند، فاقد اهمیت است، آنچه اهمیت دارد این است که یک تغییر در یک نظام اجتماعی شکل گرفته است.

انسان‌شناسی اجتماعی به عنوان یک برنامه تحقیقاتی چندان قابل انتقاد نیست. اگر محققان آن در اثبات یک نظم مستقل از پدیدارهای اجتماعی که

صرفاً برحسب متغیرهای خود قابل بیان است، موفق شوند، آنگاه انسان‌شناسی اجتماعی علمی جدید خواهد بود. البته این علم به این معنا که پدیدارهای آن در نهایت در آزمایشگاه قابل تکرار نیستند، علمی تاریخی است، اما تاریخ‌گرایی آن، پیوند قابل اعتنایی با باستان‌شناسی نخواهد داشت. باستان‌شناسان ساختارهای اجتماعی را حفاری نمی‌کنند و انسان‌شناسان اجتماعی هم از دست افزارها یا روابط میان آنها صحبت نمی‌کنند. این بحث می‌تواند با پرسشی در باب امر واقع خاتمه پذیرد. آنگونه که من تاریخ صد ساله انسان‌شناسی و تاریخ حدوداً چهل ساله انسان‌شناسی اجتماعی را تفسیر کرده‌ام، دلیل محکمی وجود دارد که نظامهای اجتماعی نظامهایی بسته نیستند. بلکه بالعکس در اکثر موارد، بواسطه رفتارهای ناشی از بیولوژی و محیط جهت می‌یابند. انسان‌شناسان اجتماعی از فنونی اساسی و اصول اقتصادی صحبت می‌کنند چرا که آنها، برای تبیین مناسبی از پدیدارهای اجتماعی ضروری‌اند. بوم‌شناسی فرهنگی و تحقیقات میان فرهنگی در جوامع درباره ارتباط میان رفتارهای فن‌آورانه و اجتماعی امری ضروری است که دو قطب باستان‌شناسی و انسان‌شناسی را، دست‌افزار و رفتار را به هم می‌پیوندد.

مقالات حاضر در این مجلد، نمونه‌های روشنی از کوششهایی واضح برای تبیین قواعد قابل مشاهده در داده‌های باستان‌شناسی به وسیله قواعد قابل مشاهده برآمده از فرآیندهای اجتماعی هستند. ملاحظات نویسندگان این مقالات ما را امیدوار می‌سازد که این کوشش، علم انسان‌شناسی پربار و بری را حاصل کند.

پی‌نوشت

- این مقاله (Explanation in Archaeology) از کتاب زیر ترجمه شده است:
- Binford, R. and Binford, L. (eds) 1968. *New Perspectives in Archaeology*, Chicago: Aldine, pp 33-39.